کهنه سرباز

سرهنگ ستاد غلامرضا مصور رحمانی



کهنه سرباز

جلد دوّم

سفرنامه در شش مقاله

شوروی، ایالات متحدهٔ امریکا، شبه‌قارهٔ هندوستان،
افغانستان، چین و ترکیه

سرهنگ غلامرضا مصور رحمانی

مؤسسه خدمات فرهنگی رسا
تهران ــ خیابان استاد مطهری، تقاطع دکتر مفتح، ساختمان ۲۳۴ تلفن ۸۱۲۵ ۴۴۰

از این کتاب تعداد ۴۴۰۰ نسخه درچاپخانه آرمان چاپ
و در صحافی امیدوار صحافی گردید
چاپ اول / ۱۳۷۰

فهرست مندرجات

مقاله دوم: (۲۰۴ ـ ۱۸۷)

مقاله سوم (۲۳۵ ـ ۲۰۷)

مقالهٔ چهارم (۲۶۱ ــ ۲۳۷)

مقاله پنجم: (۲۸۵ ــ ۲٦۳)

مقاله ششم: (۳۱٦ ــ ۲۸۷)

مقدمهٔ نویسنده

هدف من، از تدوین این یادداشتها، روشن ساختن خوانندگان محترم است به چگونگی دیدنیها و شنیدنیهائی که طی مسافرتهای متعدد به شبه‌قارهٔ هندوستان، ترکیه، افغانستان، ایالات متحدهٔ امریکا، اتحاد جماهیر شوروی و پاره‌ای مناطق دیگر نصیبم شده است.

این نوشته، درواقع، یک «سفرنامه» است؛ امّا نه سفرنامه‌ای که موضوع آن، ذکر سال و ماه و هفته و روز، برخاستن صبح از خواب (با قید ساعت و دقیقه) نوشیدن چای و ابتلاء احتمالی به سردرد شبانه و تعداد قرص مصرف شده برای رفع سردرد و نظایر آن بوده باشد. این قبیل امور، جنبهٔ شخصی دارند و به عقیدهٔ نویسنده، دون شأن خوانندگان محترم است که وقت ارزشمندشان صرف خواندن آنها شود.

مسافرت بهر منظوری انجام بگیرد، موجب گسترش افق دید و غنای تجربهٔ فردی است؛ ولی منظور نویسنده از این مسافرتها، تحقیق در صحّت و سقم شش «موضوع بحث» یا «شش تز» زیر است که خوانندگان گرامی ملاحظه خواهند فرمود، بررسی، مقایسه و به نتیجه رساندن آنها، علاوه بر مطالعه، جز از راه مشاهده و تماسهای مستقیم، امکان نداشت؛ زیرا به علت سرعت تحول دنیا، در بسیاری موارد، نوشته های گذشتگان، ولو در اصل صحت داشته باشد، به علت عدم انطباق با اوضاع روز، نتیجهٔ رضایت‌بخشی نمی‌توانست بدست دهد. در مسیر این هدف، نتایج دیگری هم بدست آمده که ملاحظه خواهد شد.

تزهای ششگانهٔ موضوع بحث سفرنامهٔ کنونی بدین قرارند:

۱. آیا یک تمدن «اصیل ایرانی» وجود داشته است که برای چند صد سال، مردم مناطق وسیعی از شبه‌قارهٔ هندوستان، خاورمیانه و آسیای میانه را زیر نفوذ معنوی، علمی، ادبی، صنعتی، هنری و فلسفی خود، درمسیر خیر و صلاح راهنمائی کرده و هنوز هم باقی باشد؟ (موضوع مقالهٔ اول)

۲. شعار دایر بر اینکه «بهبود وضع یک ملّت، منوط به گسترش وسیع تعلیمات اولیه همگانی

و مجانی توأم با گسترش سطح بالای آموزش عالی است» به چه علت، در روسیه شوروی که برنامهٔ آموزشی اولیه گسترده و سطح بالای تعلیمات عالیه دارد، علی‌رغم ثروت سرشار منابع اولیهٔ طبیعی، صدق نکرده؟ آیا کلید موفقیت در استفادهٔ صحیح از مغزها است یا صرف وجود آن؟ (مقالهٔ ۱ فصل ٤)

۳. چرا کشورهای صنعتی براساس طمع، اصرار در تحمیل «دیکتاتور» های فاسد به کشورهای جهان سوم داشتند؟ و چرا در آتیه، به همان علت (طمع) ناچارند حمایت خود را متوجه حکومتهای ملی‌گرا سازند؟ (موضوع مقالهٔ دوم)

٤. به چه علت کشورهای صنعتی، در نازل کردن «بلای» تقسیم اراضی به کشورهای جهان سوم (من‌جمله ایران) اصرار داشتند، بدون اینکه در کشورهای خود به چنان کاری دست بزنند؟ اثر تقسیم اراضی در تنزل قطعی تولید کشاورزی در جهان سوم و محتاج ساختن آنان به کشورهای صنعتی از چه قرار بوده است؟ (مقالهٔ ۳ فصل ۳). چرا کنترل بر موالید به صلاح ایران نیست؟ و ملت ایران باید، به جای کنترل در موالید کوشش خود را درمحور آبرسانی و زیر کشت گرفتن اراضی جدید قرار دهد؟ به چه علت جلوگیری از موالید یک راه‌حل منفی است؟ (مقالهٔ ۳ فصل ۳)

۵. تئوری «پان» ها، یک خطر است یا یک «سخریّه»؟ (مقالهٔ ٤، فصل ۱)

٦. قدرت ملی ایران، ناشی از چه عواملی است؟ (مقالهٔ ٤، فصل ۲)

تمام مشاهدات، تماسها، گفتگوها و بررسی‌های نویسنده در تمام طول مسافرتهای متعددی که با استفاده از انواع وسایل ارتباطی و مسافرتی، به نقاط مورد بحث انجام داده و نتایج آنها که طی ٦ مقالهٔ متن به نظر خوانندگان محترم می‌رسد، برای تحقق وجود «تزهای ششگانه» بالا، دور می‌زده است. قضاوت در باب اینکه تا چه حد، کوششم موفقیت‌آمیز بوده، با خوانندگان گرامی است، مع‌هذا، تذکر یک نکته را ضروری می‌دانم و آن اینکه، هیچ‌وقت، در تمام طول مدّت اشتغال به این خدمت ناچیز، فکر نکرده‌ام کاری به «نمایندگی» سایر ایرانیان عزیز انجام می‌دهم و یا مطالب اظهار شده در محور (این است و چنین نیست) دور می‌زند؛ برعکس، آرزومندم خوانندگان، بالاخص جوانان عزیز یادداشت‌های کنونی را فقط به منزلهٔ روزنهٔ کوچکی تلقی کنند که راهنما و مشوق آنان در تحقیقات مفید و دامنه‌دار، در یافتن و پروراندن تزهای تعالی بخش دیگری برای ملت بزرگ و تاریخی ایران باشد.

خدا نگهدار شما ــ غلامرضا مصور رحمانی

فصل اول

پی‌جوئی زبان پارسی

بخش ۱

مقدمه ــ چگونه به این پی‌جوئی رانده شدم

در سال ۱۹۵۲ (۱۳۳۱ ش)، دکتر احمد متین‌دفتری، در بازگشت از بازدید هندوستان و ملاقات با نهرو، وارد بغداد شد. بین دکتر متین‌دفتری و من، رابطه‌ای غیر از رابطهٔ استاد و شاگرد وجود نداشت، ولی هر وقت او را در کلاس درس دانشکدهٔ حقوق می‌دیدم که با اندامی افراشته و قدمهای شمرده به طرف تریبون تدریس پیش می‌رفت و با رفتار خود می‌رساند که به صندلی تدریس بیش از صندلی وزارت ارج می‌نهد، صرفنظر از عقاید سیاسی، ارزش و تحسین خاصی برای او قائل می‌شدم.

برای تجلیل از استاد، به دیدنش رفتم. آقای نواب، سفیرکبیر هم، نزد او بود، دکتر از جریان ملاقات خودش با نهرو صحبت می‌کرد. پس از ختم کلام از او پرسیدم: هندوستان به‌طورکلّی روی شما چه تأثیری گذاشت؟ خندید و گفت: در مورد آنچه به ایران مربوط می‌شود، اگر بخواهم جواب شما را در یک جمله خلاصه کنم، باید بگویم «برای پی بردن به ارزش زبان فارسی باید به هندوستان مسافرت کرد.»

آنوقت، دکتر درقبال سئوال‌های متعدد حاضران، با همان صدای بم و شمردهٔ خودش، شروع کرد به نام بردن بناهای کم‌نظیر و حتی بی‌نظیر در دهلی و اگرا، همچون قلعهٔ سرخ و تاج‌محل که در و دیوار آنها با اشعار فارسی و به خط خوش نستعلیق مزین شده است. سپس از کتابهای معتبر فارسی که در هندوستان به چاپ رسیده و لغت‌نامه‌های پرارزش فارسی که در هندوستان تدوین و چاپ شده و مورد رجوع خود ما

ایرانی‌ها، در یافتن مفاهیم فارسی است، گفتگو کرد. و همه با علاقه گوش کردیم. گفتگوی با دکتر در همین زمینه چند ساعتی ادامه یافت.

من که مدتها بود، در نظر داشتم برای پی‌گیری زبان فارسی سفری به هندوستان بکنم و گاهی به دلایل مختلف آنرا به تأخیر می‌انداختم، بر اثر مذاکرات آن جلسه، برنامه‌های مسافرتم را به آن منطقه قطعی کردم. با این تفاوت که، در عمل، مسافرت به هندوستان را توسعه دادم. زیرا پی‌گیری زبان فارسی در هندوستان، بدون توجه به «رد پای» آن در پاکستان، ناقص است و مسافرت به پاکستان بدون توجه به آسیای میانه، بخصوص افغانستان و تاجیکستان و ازبکستان اثر تحقیقی راضی‌کننده‌ای نمی‌تواند بدست دهد.

به این دلیل، مسافرتم که در بدو امر متوجه هندوستان، آنهم برای ارزش‌یابی زبان فارسی بود به درازا کشید و کشورهای هندوستان، پاکستان، افغانستان، آسیای میانهٔ شوروی (شامل کشورهای ترکمنستان، ازبکستان، قرقیزستان، تاجیکستان، کازاخستان) و ترکیه و چین و تمام کشورهای عربی (به استثنای یمن جنوبی) را هم شامل شد.

این مسافرت‌ها، علاوه بر پی‌جوئی زبان فارسی، که به خودی خود بسیار جالب و شایستهٔ بررسی عمیق به وسیلهٔ محققین و دانشجویان زبان فارسی است، روزنه‌ای به یک افق وسیعتر را گشود که برای من در حکم کشفی بود که اطلاع بر آن احتمالاً برای هر ایرانی افتخارآمیز است. آن کشف، پی بردن به اصالت وجود یک «تمدن ایرانی» در سرتاسر مناطق مجاور ایران بود.

چندی بعد، برای درک بیشتر این تمدن، مجدداً به تمام آن مناطق مسافرت کردم و آن «تمدن ایرانی» را که صدها سال تمام جوامع آن سامان را به خیر و صلاح و کوشش برای تحصیل علم و ادب و سلامت نفس سوق می‌داد، از نزدیک لمس کردم که حاصل آن در صفحات بعد به نظر خوانندگان محترم می‌رسد. برای درک بهتر مطالب، مشاهدات شخصی خودم را در پاره‌ای از مناطق نیز به این یادداشتها افزودم تا مؤید بر بیان باشد. در عین حال برای اجتناب از درازای مطلب در ذکر مشاهدات، بیشتر بر مناطق آسیای میانهٔ شوروی و قفقاز تکیه نمودم، زیرا می‌دانم اطلاع هم‌میهنان عزیز از این مناطق از همه جا کمتر است؛ ولی از ذکر جزئیات مسافرت به هندوستان و پاکستان و ترکیه و غیره اجتناب کردم، زیرا هدفم بحث در تمدن ایرانی است نه نوشتن «سیاحت‌نامه» با روش «صبح برخاستم، چای خوردم، به فلان مغازه رفتم و نظایر آن» که برای خواننده احتمالاً ارزش نخواهد داشت.

درک این «تمدن» به مقتضای مثل معروف «پای چراغ تاریک است» در داخل ایران بجز برای اشخاصی که نیروی تصور فوق العاده قوی داشته باشند، میسر نیست. مثلاً کدام ایرانی می‌تواند فقط با نشستن در منزل درک کند که هنوز در مکتب‌خانهٔ دهکدهٔ بین بامیان و بلخ، معلم گلستـــان سعدی را درس می‌دهد و یا در دهلی و اسلام‌آباد و کابل و مزار شریف و سمرقند و بخارا، مردم، تار، دوتار و سه‌تار می‌نوازند و برای نهار در رستوران‌ها، کوفته و بریانی و شوربا و مرغ و بره کباب و خوره (تلفظ قندهاری جوجه) و کلوچه را با همین مفاهیم ما سفارش می‌دهند. این نامها، بدون تردید فارسی هستند. پس روشن است که ذوق تحصیل معرفت و هنر و موسیقی و طبخ غذا، قطعاً، از ایران به تمام آن مناطق پخش شده است.

هنگامی که در مسافرت آهنگ موسیقی را که با یک‌تار، دوتار، سه‌تار، یا چهارتار، نواخته می‌شود، می‌شنویم و در نقاطی مانند کراچی، مزار شریف، آلماآتا و تاشکند، این وسیله را به نام فارسی یک‌تاره، دوتاره، سه‌تاره، چیتاره[1] می‌نامند، مشخص است که آن وسیله، در ایران بوجود آمده و از ایران به آن نقاط رفته است.

اگر در تورفان[2]، واقع در ایالت سین کیانک، اساس آبادانی منطقه مدیون «قنات» است که به‌طور مسلّم یک اختراع ایرانی است و اهالی ترک‌زبان محل، بدون تفاوت، به آن اطلاق «قنات» یا کاریز می‌کنند که هر دو نامهای ایرانی هستند، آیا قابل انکار است که آن منطقه اساساً زیر پوشش تمدن کشاورزی ایرانی موجودیت یافته است؟

ملاحظهٔ اسلوبهای معماری ایران که در تمام بناهای مهم شبه‌قارهٔ هندوستان و آسیای میانه موجب اعجاب بینندگان است، از قبیل تاج محل در آگرا، شالیمار در لاهور، مسجد جامع در هرات، مدرسهٔ شیر ـ ار سمرقند، ده‌ها و شاید بدون اغراق صدها نمونهٔ دیگر، که در تمام مناطق مورد بحث به چشم می‌آیند و بعداً به‌طور مختصر توضیح داده خواهد شد، روشن می‌سازد که ایران، چون چشمهٔ فیّاضی، تمام این سرزمین‌ها را از قرنها پیش به زیر پوشش تمدّنی، که جز «تمدن ایرانی» به آن نام دیگر نمی‌توان نهاد، قرار داده و گروههای وسیعی را برای چندین قرن، از تراوشات علمی، هنری و فنی خود بهره‌مند

۱. چیتاره، مخفف چهارتاره. ریشهٔ کلمهٔ گیتار. ضمناً توجه شود که در مناطق ترک‌زبان فقط شماره را تبدیل به ترکی می‌کنند مثلاً می‌گویند: «ایکی تاره».

۲. Turfan بصورت واحهٔ وسیعی درحاشیهٔ صحرای وسیع گبی است که وجود آن مدیون قنات‌هاست وطول قنات‌های این منطقه به ۲۰۰۰ کیلومتر تخمین زده می‌شود.

ساخته است و در فصول بعد توضیح داده خواهد شد که چگونه دامنهٔ مطلب در علوم و ادبیات و طرز فکر هم گسترش دارد.

این تمدن ایرانی، از حیث شکل، به‌طور محسوس صورت هرمی را دارد که قلّه‌اش در ایران است و قاعده‌اش در شبه‌قارهٔ هندوستان، آسیای میانه و خاورمیانه. به این معنی که کمال هریک از شقوق تمدن‌های مورد بحث در ایران است و هرقدر از ایران دور شویم، از کمال آن کاسته می‌شود.[۱]

ضمن مشاهدات و ملاحظات در آن مسافرتها، به قول برادران افغانی، «ملامتی» متوجهم کردند: ملامت، ناشی از اینکه قبل از این مسافرتها، اطلاع من و امثال من از کشورهای اروپائی مثلاً از فرانسه، برج ایفل پاریس، یا از انگلستان «چرینگ کراس» لندن احتمالاً بیش از افغانستان و «بالاحصار» کابل، یا هندوستان و «مسجد جامع» دهلی بود.[۲] حال آنکه، برج ایفل پاریس یا چرینگ کراس لندن آنقدر به ما ربطی ندارد که بالاحصار کابل و مسجد جامع دهلی، عوامل ترکیب کنندهٔ شناسنامهٔ ملی ایرانیان و جزئی از وجود هستی تاریخی ما بشمار می‌آیند.

پس، حقاً، می باید هر ایرانی از نظر شناخت خود، آشنائی با این نقاط را، مقدّم بر دیدار کشورهای اروپائی یا امریکائی بشمار آورد.

نزد خود، جزئی از این ملامت را، به افراد نسل گذشته منتقل کردم، که چرا نسل جوان آن روز را در سنین جوانی، به ارزشهای تاریخی ملت ایران، توجه ندادند، که آنها به دنبال شناسائی هویت ملی خود، به ایران‌شناسی از طریق مسافرت به مناطق مربوط بپردازند. به همین جهت، وظیفهٔ خود شمردم، با بیان مشاهدات و استنباطات خود در مناطق مشروح، به نسل جوان و بخصوص دانشجویان عزیز ادبیات و تاریخ ایران، یادآور شوم که آنها، امانتدار تمدن افتخارآمیز بزرگ و عمیق چند صد ساله‌ای هستند که

۱. من‌باب مثال توجه شود به کمال زیبائی و ظرافت فرش یا خاتم کاری یا کنده کاری در ایران نسبت به کارهای مشابه در شبه‌قارهٔ هند، ترکیه، کشورهای عربی و یا ترکستان و یا رعایت تناسب و هم‌آهنگی خطوط در مدارس و مساجد ایرانی، نسبت به مساجد و مدارسی که در سایر نقاط ساخته شده (مساجد بزرگتر در ترکیه ساخته شده ولی فاقد زیبائی و هم‌آهنگی خطوط مساجد معتبر ایران بخصوص در اصفهان و مشهد هستند).

۲. شاگردان ایرانی مقیم پاریس می‌دانستند ارتفاع برج ایفل دقیقاً چه میزان است، ولی اغلب حتی نام تاجیکستان را هم نشنیده بودند.

پیشینیان آنها، با همّت و درایت خود، در منطقهٔ وسیعی، به یادگار گذارده‌اند و وظیفهٔ امانتداری آنهـــا، ایجاب می‌کند، این تمدن را بشناسند، تا بتوانند آنرا ارج نهند و در حفظ و تقویت آن بکوشند و مآلاً این امانت را به نسل بعد منتقل سازند.

انجام این کار اصیل، فقط از طریق بررسی در اطاق دربسته ممکن نیست یا بسیار مشکل است، بلکه باید به متابعت از بزرگانی چون برزویه طبیب که برای دستیابی به کتابی، با وسایل آنروز به هند رفت، یا چون ناصرخسرو قبادیانی، سعدی، ملای روم، یا ابن‌سینا، به مسافرت بروند و مطالعات خود را با دیدن و لمس کردن توأم سازند و فراموش نکنند این همه وسایل تسهیل مسافرت که در دنیا وجود دارد و جوانان سایر کشورها از آن بهره‌برداری می‌کنند، باید برای گسترش افق دید جوانان عزیز ما هم، مورد استفاده قرار گیرند.

نه سعدی، سفر کرد، تا کام یافت؟

راز درون پـرده ز رنـدان مسـت پـرس
کاین حال نیست زاهد عالی‌مقام را
(حافظ شیراز)

بخش ۲

تفاوت بین فرهنگ و تمدن

برای دو کلمهٔ «تمدن» و «فرهنگ» تعریف دقیقی در لغت‌نامه های ایرانی، انگلیسی و فرانسوی وجود ندارد. نویسندگان مختلف، این دو کلمه را به صور مترادف، مکمل و حتی گاهی متضاد، بکار برده‌اند.[۱] این دو کلمه، در ادبیات اروپائی قریب ۳۰۰ سال، عمر دارد. نویسنده در بیان مقصد، تکیهٔ خود را به دائرة‌المعارف بریتانیکا، به شرح زیر، که مضمونش نزدیکتر به هدف این نوشته است قرار داده:

«تمدن» عبارت از یک سلسله «عوامل ارتباطی» در سطح عالی، در جامعهٔ شهرنشین است، که برای «مدت مدیدی» حاکم بر روابط «جمعیت زیادی» از شهرنشینان باشد و این سطح عالی، ملازمه با پیدایش و آغاز نوشتار دارد.

«فرهنگ» به‌طورکلّی شامل یک سلسله «عاداّت و رسوم» است که روابط «جمعیت محدودی» را در زمان بالنسبه «کوتاهی» معین می‌سازد؛ که نوشتار، در آن رل مهمی ندارد.[۲]

با این تعریف، فوراً مشخص می‌شود که «تمدن» با «شهرنشینی» ملازمه دارد. زیرا در شهر است که عوامل ارتباطی در سطح عالی، ممکن است برای «مدت مدید» بر جمعیت زیادی حاکم باشد. پس ایرانیان، که با ایجاد یک سیستم تعلیم و تربیت مستحکم مدوّن، با برقراری ملکات اخلاقی و روحی تکامل یافته، همچون، بنی‌آدم اعضای یکدیگرند، (که هنوز هم از قوهٔ جذب مغزی جامعهٔ دنیائی روز بالا تر است)، روابط چند صد میلیون افراد انسانی را، چنانکه شرح داده خواهد شد، برای چندین قرن،

۱. در لغت‌نامه دهخدا متأسفانه، فقط دو سطر، توضیح متناقض در آن باب وجود دارد، و حال آنکه کلمهٔ شتر چهار صفحه را به خود اختصاص ذاده است.

۲. این تعریف، برای بیان مطلب این نوشته، انتخاب شده و معارضه‌ای با سلیقهٔ انتخابی اشخاص ندارد.

در منطقهٔ وسیعی، تحت نظم درآوردند، خلاق تمدن هستند، و حال آنکه بومیان استرالیا و یا کوچ‌نشینان صحرای کالاهاری جنوب غرب افریقا، که روابط فیمابین مردمشان، منحصر به رعایت یک سلسله «عادات و رسوم» غیرمدوّن، در زمان محدود و برای جمعیت محدود در فضای جغرافیایی محدود است، فقط دارای فرهنگ هستند نه تمدن.

در موجباتی که تک‌تک و مجتمعاً، تمدن ایرانی را در قسمت بزرگی از شبه‌قارهٔ هند، آسیای میانه (شامل افغانستان، ازبکستان، تاجیکستان، ترکمنستان، قرقیزستان، کازاخستان و ایالت سینک کیانگ در شمال غربی چین) و خاورمیانه، بوجود آورده‌اند، زبان فارسی، مقام ارزشمندی ندارد؛ ولی از آن مهمتر اشتراک مردم آن مناطق است در قبول روحیّه و طرز فکر و فلسفهٔ زیست ایرانی (اساس مکتب سعدی) و پذیرش انقلاب پزشکی نابغهٔ بزرگ ایرانی ابوعلی‌سینا (اساس مکتب ابن‌سینا) و همگامی در تکاپوی علم‌جوئی و علم‌آموزی توام با احساسات سخاوتمندانه با بسط سیستم ایرانی مدارس که روی پای خود نسلاً بعد نسل بایستند (اساس مکتب خواجه نصیرالدین طوسی) و تعمیم روح لطافت و عزت نفس ایرانی (بهترین نمونه شخصیت[1] ایرانی) و قبول و عمومیت دادن اسلوب ساختمان، تزئین، و صنایع ایرانی چون خاتم‌سازی، بافتن فرش، گل‌کاری، موسیقی و طبخ (بهترین نمونه هنر ایرانی).

در سطور آینده، بررسی خواهد شد که چگونه، این عوامل که در اصالت ایرانی آنها در مناطق مورد بحث، کوچکترین تردیدی وجود ندارد، دست به دست هم دادند، تا بین جمعیت‌های زیادی که در سراسر سرزمینهای نامبردهٔ بالا زندگی می‌کنند، برای مدت چند صد سال، اصول و قواعد اعتلاآمیز شهرنشینی، با رنگ و بوی ایرانی را، براساس عالی‌ترین احساسات ایرانی، بنا کنند.

حسن تمدن ایرانی، تکیه بر روی دو عامل است؛ بحساب آوردن مردم آنطور که واقعاً وجود دارند، یعنی بحساب گرفتن مردم با تمام محاسن و معایبشان، نه بر سیستم افلاطونی، بر محور تصوّری یعنی بحساب گرفتن مردم آنطور که فیلسوف میل دارد وجود داشته باشند و البته هرگز با واقع تطبیق نمی‌کند.

عامل دوم، در تمدن ایرانی، ارزش گذاری به «اصالت وجود» انسانی است و این عامل است که تمدن ایرانی را برتری می‌بخشد. عامهٔ مردم به نبوغ ابن‌سینا و آلبرت اینشتین اتفاق نظر دارند. ثمرهٔ نبوغ آلبرت اینشتین، بمب اتمی بود که، هیروشیما و ناکازاکی را با عدهٔ زیادی از مردم آن نابود ساخت. ولی ثمرهٔ نبوغ ابن‌سینا انقلاب

پزشکی بود که هزاران هزار بشر را نسلاً بعد نسل از مرگ و میر زودرس نجات داد. (ببین تفاوت ره از کجا است تا به کجا!)

ماکیاول و سعدی، دو متفکّر بزرگ به مقیاس بین‌المللی هستند. ماکیاول، مردم را عملاً به ارتکاب هر کاری که آنها را به هدف خود (مشروع یا نامشروع) نزدیک کند، سوق می‌دهد. درحالی که سعدی جوهر فلسفهٔ خود را با این شعر تحویل جامعه می‌دهد. فلسفه‌ای که هنوز جلوتر از ادراک جوامع جهانی است.

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند / که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار / دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بی‌غمی / نشاید که نامت نهند آدمی

آیا برای ما ایرانیان شایسته نیست به تمدنی با چنین عظمت فکری و روحی که به دنیا منتقل کرده‌ایم، افتخار کنیم؟

الا ای طـوطـی گـویـای اسـرار
مـبادا خـالـیـت شکّـر ز مـنـقـار
(حافظ شیراز)

بخش ۳
زبان فارسی و وسعت جغرافیائی دامنهٔ آن

من اوّلین بار در بغداد به جنبهٔ بین المللی زبان فارسی به مفهوم خاورمیانه ای آن پی بردم. در بهار سال ۱۹۵۳ در یکی از میهمانیهای سفارت ایران، برای اظهار مطلبی به طرف کاردار سفارت ایران، آقای دارا، رفتم، او و سه نفر دیگر (وزیر امور خارجه عراق، وزیر مختار افغانستان، و کاردار پاکستان) در چهار طرف میزی نشسته بودند و صحبت می‌کردند. صحبت آنها به زبان فارسی بود، برای نویسنده بسیار جالب بود که می‌دیدم، زبان مشترک چهار دیپلمات از چهار گوشهٔ مختلف جهان «فارسی» است (فاضل جمالی در دبیرستان ایرانیان در بغداد تحصیل کرده بود و کاردار پاکستان از قزلباشهای پیشاور بود که فارسی صحبت می‌کنند).

نفوذ زبان فارسی در شبه‌قارهٔ هندوستان امری محسوس است. بیش از ٤٠ درصد لغات زبان اردو که زبان رسمی پاکستان است، فارسی یا لغات عربی فارسی شده است. زبانهای پنجابی و کشمیری را هر فارسی زبان، پس از صرف مدّت کوتاهی که برای آشنائی به لهجه و لغات غیرایرانی ضروری است، می‌تواند بفهمد. تقریباً تمام بناهای مساجد و مدارس و قصرهای مهمی که در هندوستان از زمان حکومت سلاطین مغولی هند ساخته اند، اسلوب ایرانی دارد و به نوشته های فارسی مزیّن هستند. علاوه بر این دانستن زبان فارسی چه در هندوستان (بخصوص نزد خانواده های معتبر قدیمی) و چه در پاکستان، دلیل فضل و امتیاز شمرده می‌شود و از جمله تفریحات فارسی دانان آن سامان تشکیل دوره های مشاعره بین علاقه‌مندان به شعر فارسی است، که در آن محافل، شرکت کنندگان وسعت دانش خود را در حیطهٔ به خاطر داشتن اشعار فارسی به آزمایش می‌گذارند.

پاره‌ای از سخن‌سرایان فارسی شبه‌قارهٔ هند، چون شادروان علامه اقبال شهرت

جهانی دارند.[1]

علاوه بر نظام دکن، به‌طورکلی عموم راجه‌ها و مهاراجه‌ها و نواب‌ها، در شبه‌قاره، گنجینه‌های معتبری از کتب خطی و چاپی فارسی در اختیار داشتند که بررسی آنها هنوز هم برای غنای تاریخ و همچنین ادب فارسی بسیار ذیقیمت است.

فرهنگهای متعدد فارسی که در هندوستان نوشته شده مؤید ارزشی است که در شبه‌قاره هند برای زبان فارسی قائل هستند.[2] جالب است کوچ‌نشینان هندوستان (کولی‌ها) که از لحاظ طبقاتی در نقطهٔ مخالف طبقهٔ ممتاز قرار دارند، به زبانی صحبت می‌کنند که ۷۰ درصد آن فارسی است.

در شمال شرق و جنوب شرقی ترکیه که مسکن کردان است، به زبان کردی صحبت می‌کنند. وابستگی به زبان فارسی روشن است. ولی زبان ادبی ترکی است که با پذیرش لغات فارسی به مفهوم وسیع، لطافت و رسائی خاصی به بیان مطالب عشقی و عرفانی برادران ترک بخشیده است؛ تا جائی که شخصیت‌های بزرگ عثمانی، چون سلطان سلیم به فارسی شعر می‌سروده و دیوان اشعار فارسی‌اش که به نحو دلپذیری به چاپ رسیده از دیوان نظامی گنجوی بزرگتر است.

در قصور سلطنتی عثمانی، اشعار فارسی زیاد به چشم می‌خورد و زیر ساعت شماطه‌ای که در اطاق مخصوص ملکه وجود دارد مصرع زیر به چشم می‌خورد:

دشمنـــت، چون لنگر ساعت، همیشه سرنگون

زبان فارسی در افغانستان، قسمت اعظم ازبکستان و بخصوص در شهرهای بخارا و سمرقند و تاشکند رواج دارد و زبان رسمی مردم جمهوری تاجیکستان است. تاجیکها در دامنه‌های شرقی و جنوبی پامیر زندگی می‌کنند. به همین جهت در مغرب تبّت بخصوص در امتداد شوسهٔ قره‌قوروم از گردنهٔ خنجرآب به طرف کاشغر (فعلاً به نام کاشی) در

۱. از علامه اقبال:

تنم گلی ز خیابان جنت کشمیر دل از حریم حجاز و نواز شیراز است

۲. از جملهٔ مهمترین این فرهنگها، آثار زیر را می‌توان نام برد:

فرهنگ جهانگیری، تألیف میرجمال‌الدین حسین انجوی پایان یافته در سال ۱۰۱۷ هجری.

برهان قاطع، تألیف محمدحسین برهان پایان یافته در سال ۱۰۶۲ هجری در دکن.

فرهنگ رشیدی، تألیف عبدالرشید پایان یافته در سال ۱۰٦٤ هجری.

فرهنگ آنندراج، تألیف محمد منشی مهاراجهٔ آنندراج راجهٔ ویجی‌گمر پایان یافته در سال ۱۳۰٦ هجری.

منطقهٔ تاش کورگان[1] مردم به زبان تاجیکی سخن می‌گویند.

اشتراک لغوی، البته به خودی خود جالب است، ولی اشتراک معنوی و روحی ادبی این ملل حاکی از تجانس عمیق‌تری است که در بخش‌ها و فصول بعد از آن گفتگو خواهد شد.

در گذشتهٔ نزدیک زبان فارسی «ملاط» ارتباطی سرزمینهای شبه‌قارهٔ هند، آسیای میانه و خاورمیانه بوده و زبان مشترک سیاسی تمام کشورهای این منطقهٔ وسیع را تشکیل می‌داده است.

استخراج شدهٔ نامه‌های زیر و نامه‌های فصل ۳ بخوبی نشان می‌دهد که «فارسی» نه فقط در مکاتبات بین ایران با رؤسای کشورهای هندوستان و عثمانی و یا ترکستان به عنوان زبان مشترک به کار می‌رفته بلکه در مکاتبات رؤسای کشورهای هندوستان، ترکستان و عثمانی با یکدیگر، که امپراطوریهای معظم روز بوده‌اند، زبان بین‌المللی بوده است (در عین حال از خوانندگان محترم تقاضا می‌شود توجه فرمائید چگونه نامه‌ها، علاوه بر فارسی بودن از لحاظ انشاء هم پیروی کامل از شیوهٔ سعدی داشته، به این معنی که مفاهیم با ذکر شاهد مثال شعری و رعایت سجع از شیوهٔ سعدی متابعت کامل می‌کرده است) به عنوان مثال به چند نمونهٔ زیر توجه نمائید:

استخراج از نامهٔ شیبک‌خان ازبک به شاه اسمعیل اوّل سال ۹۰۹ هجری[2]. در این نامه، شیبک‌خان ازبک، برای تحقیر فوق‌العادهٔ شاه اسمعیل، از ذکر کلمهٔ «شاه» خودداری کرده، او را «اسمعیل داروغه» خوانده است.

اسمعیل داروغه:

به عنایت بلانهایت سلطانی، شرف اختصاص یافته بداند، که تدبیر امور مملکت‌داری،و تسخیر بلاد، و تقمیع اعادی،.....، از عهد ازل فیاض لم‌یزل، بقبضه‌ی اقتدار و انامل اختیار جد بزرگوار سعید شهید ما، طاب ثراه تقویت فرموده.....

دیگر آنکه چون زیارت کعبه معظمه.....، رکنی از ارکان اسلام است.....، باید که تمامی راه‌هائی که متعلق براه کعبه‌ی معظمه است، ساخته و پرداخته نماید، که عساکر نصرت مآثر داعیه نموده‌اند که بزیارت مشرف شوند، ساوری و پیشکش طیار نماید، و سکه بالقاب همایون ما در ضرابخانه موشح سازد، والّا اگر از

1. TASH KURGHAN

۲. نصراله فلسفی، زندگانی شاه‌عباس اول، انتشارات محمدعلی علمی چاپ سوم صفحهٔ ۱۴۲۹.

حکم همایون.... عدول ورزد، فرزند ارجمند..... عمادالدین، عبیداله بهادرخان را...

جوان، جوان بخت و روشن‌ضمیر   بدولت جوان و به تدبیر پیر
بدانش بزرگ و به همت بلند   ببازو دلیر و بدل هوشمند

با جماعتی از امرا و لشگریان سرحد بخارا و سمرقند و هزاره و نکودری و غور و غرجستان، بسر او، خواهم فرستـــاد[1]..... اعلام نمایند که در چه محل مقام مقاومت خواهد بود؟ والسلام.

جواب شاه اسمعیل به نامهٔ شیبک‌خان ازبک در سال ۹۰۹ هجری[2].

شاه اسمعیل در جواب خود، عیناً بهمان شیوهٔ سعدی متن را با شعر تقویت کرده، ذیلاً استخراج شدهٔ از آن ذکر می‌شود.

بسم الله الرحمن الرحیم، یا علی مدد

ابوالمظفر، سلطان شاه اسمعیل بهادر..... بنام آن پروردگاری که دلاوران ادراک، در میدان کبریای اوقدم قدوم از سر ساخته‌اند.....

هرچه آن برهم نهاده دست حرص وفهم وفکر   کبریایش سنگ بطـــلان اندرو انداخته

داعیه نموده‌بودند که بدینطرف عزیمت نمایند. دغدغه بخود راه ندهند، که بعد از نوروز فیروز سلطانی.... بطواف آستانه‌ی.... علی ابن موسی الرضا، متوجه خواهم شد. جهت روضه مقدسه هفتاد من طلا بجواهر مکلل ساخته‌ایم که گرد قبر آن حضرت گیریم:

دست در دامن حیدر زن و اندیشه مکن   هرکه با نوح نشیند چه غم از طوفانش

در این نامه، شاه اسمعیل، صریحاً، شیبک‌خان را به مبارزه طلبیده و محل مبارزه را مشهد تعیین کرده است.

استخراج از نامهٔ اکبرشاه، امپراطور هندوستان به عبدالله‌خان ازبک رئیس دولت ترکستان در سال ۹۹۲ هجری (مورد نوشتن نامه ناشی از تقاضای کمک محمدشاه پدر شاه‌عباس از امپراطور هندوستان بود.[3]

«.... چون شنیده می‌شد که اوباش قزل‌باش، از جاده‌ی عقیدت و اخلاص بیرون

۱. علاوه بر شاهد مثال‌های شعری، توجه شود به انتهای کلمات «عنایت و نهایت» «ازل و لم‌یزل» «اقتدار و اختیار» وغیره که تقلید مسلم از شیوهٔ نثر سعدی است.

۲. نصراله فلسفی، زندگانی شاه‌عباس اول صفحهٔ ۱۴۲۹.

۳. نصراله فلسفی زندگانی شاه عباس اول صفحهٔ ۱۴۲۹.

آمده، به والی خود بی‌ادبی‌ها کرده‌اند، بخاطر حق‌جوی میرسد، که یکی از فرزندان کامکار را، بدانجانب تعیین نماید، که قطع نظر از آنکه از شاهراه سنت «جماعت، انحراف دارند، رعایت خاندان نبوّت بر ذمت همت، لازم است. علی الخصوص، که حقوق اسلاف سابقه در میان باشد» تا خاطر، از این بابت جمع نشود، نهضت بجائی نمیکنیم. والحال که سلطان روم عهود جد و پدر بزرگوار خود را کان لم یکن پنداشته، نظر بر ضعف والی عراق انداخته، بدفعات افواج فرستاده‌اند، و مسموع می‌شود، که والی عراق، سلطانقلی چندان اعلی را، بجهت طلب کمک باینجانب فرستاده‌اند، بخاطر چنان میرسد، که عنان عزیمت، بصوب عراق و خراسان منعطف سازیم.....»[1]

استخراج از نامهٔ شاه جهان، امپراطور هندوستان به سلطان مراد چهارم سلطان عثمانی در سال ۱۰۴۹ هجری.

... از برکت مرحمت بخشنده‌ی بی‌ظنت، از این سفر خیراثر..... بتاریخ شعبان ۱۰۴٦ مراجعت... چون الحال در سرحد دکن و سایر محال هندوستان بهیچوجه کاری نمانده،.... اراده‌ی آن نمود.... در مقام دفع و رفع قزلباش، اوباش، مذهب‌تراش درآید، و ابتدا از تسخیر قندهار، که در سرحد آن دیار واقع شده، نماید..... چه دفع این جماعت اهل بدعت و ضلالت، بر پادشاهان اسلام..... لازم است..... سیادت مرتبت، قریب الخدمت، لایق العنایت، میرظریف را.... باین خدمت مأمور گردانید.[۲]

لغات فارسی در شئون زندگانی مردم شبه‌قاره وجود دارد، منتهیٰ بر اثر تغییر تلفظ و گویش محلی گاهی اوقات شنونده نمی‌تواند متوجه شود، لغتی که شنیده فارسی است یا غیر آن.

مثلاً تشخیص اینکه کلمهٔ **جَشَنْ، جَشْنْ— نَمْدْ، نَمَدْ— تَندوُری، تنوری— کیناری‌بازار ، کناره‌بازار** است، چندان اشکال ندارد، ولی برای یک ایرانی شاید بسیار مشکل باشد بتواند تشخیص دهد **داریبا**[۲] تحریف کلمهٔ **«درّ بی‌بها»** و یا **رمباو** (RAMBAUGH) انگلیسی شدهٔ **رام‌باغ**[۳] و یا **ماسوری**[٤] (MASOURY) تحریف

۱. نصراله فلسفی زندگانی شاه عباس اول صفحهٔ ۱٤۲۳.

۲. نام یکی از خیابانهای مهم دهلی.

۳. نام یکی از قصرهای زیبای مهاراجهٔ جی‌پور.

٤. نام محل ییلاقی در کوههای هیمالیا که مقر تابستانی ستاد کل نیروهای نظامی انگلیس در هندوستان بود.

کلمهٔ منصوری است و از این قبیل.

تذکر: هدف این مقاله، با توجه به مقدمه، پی‌گیری تمدن ایرانی است در سرزمینهای شبه‌قارهٔ هندوستان، خاورمیانه و آسیای میانه، نه بحث اختصاصی در یک کشور معین. در غیر اینصورت گنجاندن مطلب در یک کتاب غیرممکن می‌شد، بهمین جهت در پاره‌ای موارد فقط به اشاره اکتفا شده. به خوانندگان گرامی توصیه می‌شود برای بررسی‌های وسیع‌تر، ترجمه‌ها و تألیفات زیادی که اخیراً در ایران نشر شده و بخصوص به نظائر کتاب ارزشمندی که آقای دکتر عبدالحسین نوائی به نام ایران و جهان از طریق بنگاه نشر هما، منتشر کرده‌اند، مراجعه فرمایند.

یک ملّت، مجموع گذشتهٔ اوست، که قسمت اصلی است، با آنچه فعلاً هست. اگر، گذشتهٔ یک ملت را از او بگیرند، ولو مادتاً چیزی از آن بماند، معناً فانی شده است. اگر، ما، با گذشته ببریم، فانی شده‌ایم. مردم آشور یا قبط و امثالهم را، بالتمام، نکشتند، شاید هم بیشتر شده‌اند. امّا، آن «ملت» نیستند.

دهخدا. مقدمه صفحهٔ ۵۰۴

فصل دوّم

پی‌جوئی زبان فارسی و تمدن ایرانی در شبه‌قاره هند، ترکستان و ماوراء النهر

کشورهائی که در این منطقه بازدید کردم، در تاریخ، به نام ترکستان و ماوراء النهر ذکر شده‌اند. اوضاع طبیعی آنها از این قرار است.

بخش ۱

کلیات ــ نکته‌ای از جغرافی ــ ارزش زمین در مقابل آب

سرزمین وسیعی، که از طرف شمال، به وسیلهٔ خط فرضی بین دریاچه‌های «بالخاش» و مصب رود ولگا در دریای خزر، از طرف جنوب به حاشیهٔ فلات ایران در شمال افغانستان و ایران، از طرف شرق به مرز بین کشور شوروی و چین و از طرف مغرب به

دریای مازندران (بحر خزر) محدود می‌شود، و در تاریخ، به نحو مسامحه‌آمیز به نام ترکستان و ماوراء‌النهر ذکر شـده؛ منطقهٔ شن‌زاری است، که در دورهٔ تاریخ، در پنج قسمتش، از برکت پنج رودخانه، آبادی و سکونت و «تمدن» وجود داشته است.

برای کشاورزی و حیات انسانی، وجود «آب» امر ضروری است. ولی، آب، به تنهایی، برای آبادانی کافی نیست. زیرا، مقدمتاً «زمین قابل کشاورزی» که دومین عنصر آبادانی است، باید وجود داشته باشد، تا بتوان با جاری کردن آب در آن، کشاورزی را صورت تحقق داد. این عنصر دومی، یعنی زمین قابل کشاورزی، همان چیزی است، که در این سرزمین وسیع، به اشکال یافت می‌شود.

سرزمین ترکستان و ماوراء‌النهر، به‌طورکلّی شن‌زار یا تخته‌سنگی است که برای کشاورزی، نمی‌تواند مورد استفاده قرار گیرد.[1]

شن‌زارهای سمت مشرق آمودریا را «قره‌قوم» و شن‌زارهای مغرب آن را «آق‌قوم» به معنی (سپیدشن) می‌نامند. واضح است، جاری ساختن آب، در شن‌زار، و بنابراین دایر کردن کشاورزی درآن، غیرمیسر است. به این جهت است، که این سرزمین وسیع، با وجود جریان رودها، در تمام دورهٔ تاریخ، جز در پنج منطقه، بایر و بلااستفاده مانده بود. این کیفیت هنوز هم ادامه دارد.

پنج منطقه‌ای که در آنها، استفاده از آب رودخانه‌ها، امکان‌پذیر است، مناطقی هستند، که در آنها شن‌های بیابان عقب‌نشینی کرده‌اند و خاک کشاورزی، مشهود است. آبادی، در تمام اعصار، منحصراً در همین پنج منطقه بوجود آمده. سکونت و شهرنشینی در همین پنج «واحه» بزرگ تکامل یافته است. این پنج منطقه عبارتند از: «خوارزم» که شهرهای تاریخی «خیوه» و «اورگنج» در آن واقع شده و مقر سلطنت خوارزمشاهیان بوده. (باید توجه داشت که رود آمو «آمودریا یا جیحون» از منطقهٔ ورود به خاک شوروی تا منطقهٔ خوارزم، قریب ۷۰۰ کیلومتر مسافت طی می‌کند؛ بدون اینکه استفادهٔ کشاورزی قابل توجهی از آن بشود).

منطقهٔ «مرو» (در مسیر انتهائی رود تجن)، منطقهٔ «مرغاب» (در مسیر انتهائی رود

۱. عیناً مانند سرزمین مصر که علی‌رغم وسعت زیاد به علت زمین شنی و یا تخته سنگی، فقط در بستر نیل و دلتا (چهار درصد کل سرزمین) قابل استفاده کشاورزی است. آنهائی که ادعا می‌کردند پس از بستن سد آسوان و ذخیرهٔ آب، رود نیل دیگری به موازات نیل فعلی جاری خواهند کرد، وعدهٔ خود را عمداً فراموش کردند. چون در شن‌زار و تخته سنگها نمی‌توان رودی جاری کرد.

مرغاب)، منطقهٔ «بخارا، سمرقند و تاشکند و فرغانه» در دامنه‌های غربی و شمالی کوههای قره‌قوروم و قسمت بالائی «سیر دریا» (این رود، در تمام قسمت طولانی مرکزی و پائینی مسیر خود، به دلیل ذکر شده، به‌طورکلّی از نظر کشاورزی بلااستفاده است).

تقسیمات کنونی منطقه

در حال حاضر، در همین سرزمین، آسیای میانهٔ شوروی، پنج جمهوری ملّی، بوجود آورده‌اند، از این قرار:

الف) جمهوری ترکمنستان که در تمام طول مرز گرگان و خراسان، هم‌مرز با ایران است. مرکزش عشق‌آباد با جمعیت تقریبی ۳ میلیون نفر.

ب) جمهوری ازبکستان. پرجمعیت‌ترین و ثروتمندترین جمهوریهای آسیای میانه شوروی و مرکزش تاشکند است با جمعیت تقریبی ۲۱ میلیون نفر.

پ) جمهوری کازاخستان[۱] که وسیعترین جمهوریهای آسیای میانه و مرکزش «آلماآتا»[۲] است با جمعیت تقریبی ۱۶ میلیون نفر.

ت) جمهوری تاجیکستان که منطقهٔ فارسی‌زبانان تاجیک و مرکزش شهر دوشنبه است با جمعیت تقریبی ۵ میلیون نفر.

ث) جمهوری قرقیزستان که مرکزش شهر فرونزه[۳] است با جمعیت تقریبی ٤ میلیون نفر.[۴]

۱. در بسیاری از مطبوعات فارسی، نام این جمهوری را «قزاقستان» نوشته‌اند که صحیح نیست. «کازاخ ها» (KAZAKHS) عموماً مسلمان و «ترک‌نژاد» هستند و در این منطقه زندگی می‌کنند، و حال آنکه «قزاق‌ها» (COSACKS) عموماً «مسیحی» و از نژاد «اسلاو» هستند و در اطراف رود دن، ولگا و کوبان زندگی می‌کنند.

۲. ALMA ATA ، به ترکی یعنی «پدر سیب».

۳. FRUNZE به نام یک از سرداران ملداوی‌نژاد که در قرن بیستم این شهر را بنا نهاد.

٤. علاوه بر این جمهوریها، در جمهوری مهم آران (به اصطلاح آذربایجان شوروی) تعدادی مناطق «خودمختار» در اتحاد جماهیر شوروی وجود دارد که مسلمان‌نشین هستند که کمابیش تحت تأثیر تمدن ایرانی بوده‌اند و عبارتند از:

۱) منطقهٔ تاتارهای ولگا، با جمعیتی نزدیک به ۹ میلیون نفر، در سرزمین خودمختار تاتارستان به وسعت تقریبی ۷۰,۰۰۰ کیلومتر مربع که مرکز آن شهر «غازان» است.

۲) منطقهٔ تاتارهای کریمه، با جمعیتی قریب به ۷۰۰,۰۰۰ تن (طبق توضیحات گذشته در سال ۱۹٤۵ این مردم، به دستور استالین به سیبری غربی مهاجرت اجباری داده شدند).

توضیح این نکته ضروری است که هدف نویسنده، در بخش های آینده چنانکه قبلاً اشاره شد ذکر توالی سال و ماه و روز و توضیح امور شخصی نیست. منظور، پی‌گیری و نشان دادن «تمدن ایرانی» به خوانندهٔ عزیز است. تمدنی که صدها سال، حاکم بر روابط مادی و معنوی میلیونها مردم در سرزمین‌های وسیعی بوده، و بر روحیات و اخلاقیات و روش زندگانی آنها اثر گذاشته است.

این مشاهدات در دو فصل به نظر خوانندگان محترم می‌رسد:

مشاهدات اختصاصی دربارهٔ هر منطقه، مجزا از مناطق دیگر (موضوع این فصل).

بررسی‌های تحلیلی مربوط به فصل مشترک انسانی مجموعهٔ آن مناطق (موضوع فصل بعد).

◄ ۳) منطقه باشکورت‌ها BASHKURTS با حدود ۱/۸ میلیون نفر جمعیت، در سرزمین خودمختار باشکورت به وسعت ۱۴۵,۰۰۰ کیلومتر مربع و مرکز آن اوفا UFA (در اورال).

۴) منطقه کوموک‌ها Kumuks ، با جمعیتی قریب به ۲۹۰,۰۰۰ تن، در سرزمین خودمختار داغستان (قریب ۳۴۰۰۰ کیلومتر واقع در شمال رشته کوههای البرز).

۵) منطقه قراچای KARACHAYS با جمعیتی قریب ۱۹۰,۰۰۰ تن در منطقه خودمختار «قره‌چای - چرکس» در شمال سرزمین مسلمان‌نشین چرکس (شمال سلسلهٔ البرز) مرکز آن میکویان شهر * MIKOYAN SHAHR است.

۶) منطقه بلغارها، با جمعیتی نزدیک به ۹۰,۰۰۰ تن، در سرزمین خودمختار کاباردین - بلغار (KABARDIN-BALKAR)، مرکز آن شهر نالچیک NALGIK است.

۷) منطقه هاکاس‌ها (HAKAS) با جمعیتی حدود ۹۰,۰۰۰ تن در سرزمین هاکاس‌ها به وسعت تقریبی ۶۰,۰۰۰ کیلومتر مربع.

۸) منطقهٔ تووا TUVA با جمعیتی قریب ۲۰۰,۰۰۰ تن در سرزمین خودمختار TUVA در جنوب ایرکوتسک به وسعت ۹۰,۰۰۰ کیلومتر مربع، مرکز آن شهر «قزل» است علاوه بر این یاکوتها در شرق و شمال شرق سیبری معتقد به نوعی اسلام هستند.

* دین اسلام به تمام این مناطق از طریق ایران وارد شد، به همین جهت، نفوذ زبان فارسی و آداب و رسوم ایرانی بین تمام آن طوایف وجود دارد که در بدو امر مشهود نیست ولی با کمی دقت آشکار می‌شود.

بخش ۲

دیداری از هندوستان و پاکستان

الف) پاکستان

تصمیم گرفته بودم شبه‌قاره را علاوه بر راه هوائی از راه زمینی هم ببینم، تا به وضع انسانی و جغرافیائی آن بهتر آگاه شوم. به همین جهت مسافرت زمینی به پاکستان را از کابل به جلال‌آباد و پیشاور و لاهور در نظر گرفتم، تا در ضمن، معبر تاریخی و افسانه‌مانند «خیبر» را از چشم یک سرباز که احتمالاً مایه‌ای هم از تاکتیک و استراتژی دارد، ببینم.

همردیف، سرلشگر مقتدر، متخصص تاریخ نظامی در ایران[1] هر وقت از فتوحات نادرشاه صحبت می‌کرد، عبور دادن ارتش را از گردنه‌های سخت خیبر یکی از عجیب‌ترین شاهکارهای نادر وانمود می‌ساخت. برای نویسنده که کمابیش به چگونگی حرکت ستونهای نظامی در جاده‌های مختلف وارد هستم، همیشه این سئوال مطرح بود که با وجود آن همه زمینهای نسبتاً باز از طریق بلوچستان به چه علت، نادرو سایر فاتحین چون سلطان محمود غزنوی و اسکندر مقدونی، گردنه‌های صعب‌العبور خیبر را برای عبور ارتش انتخاب کرده بودند، زیرا در چنان گردنه‌های صعب‌العبور و تنگ، افراد و اسب‌ها جز «به ستون یک» قادر به حرکت نمی‌توانستند باشند، اردوی نادر که به روایتی بیش از ۳۰,۰۰۰ اسب در اختیار داشت، به فرض اینکه فاصله هر دو سوار را از هم فقط سه متر قبول کنیم، ستون سواره نود کیلومتر طول پیدا می‌کرد و چون تاخت و تاز اسبها در چنان معابر کوهستانی صعب‌العبور امکان ندارد و اسبها در معابر کوهستانی بیش از ۲۰ کیلومتر در روز نمی‌توانند حرکت کنند، سرستون سواران نادر به فاصلهٔ بیش از چهار روز مسافت نسبت به ته ستون قرار می‌گرفت و بالعکس. یعنی اگر عناصر مقدم نادر مورد حمله قرار می‌گرفتند، نادر چهار روز بعد از معدوم شدن آنها می‌توانست فقط جای پای آنها را بازدید کند!

۱. بعدها که رود جیحون را از نزدیک دیدم و موضع درگیری‌هائی که او در کنار جیحون به نادر نسبت می‌داد، غیرممکن یافتم، برایم بیشتر روشن شد که او یک مورخ نظامی ناواردی بود.

قبل از حرکت، مسیر جاده را از روی نقشه بررسی کردم که گردنه‌ای را نشان نمی‌داد. در زمین هم از کابل به جلال‌آباد و از جلال‌آباد به «تُرخم» (نقطهٔ مرزی بین افغانستان، پاکستان و پیشاور) گردنه‌ای در بین نبود. بالعکس در مسیر حرکت، فضای بازی وجود داشت به عرض ۳ تا ۵ کیلومتر، مثل اینکه در آن منطقهٔ بخصوص، کوهها، از هم فاصله گرفته بودند تا عبور و مرور از افغانستان به شبه‌قارهٔ هندوستان، «تسهیل» شود. واضحاً به همین علت بود که فاتحین بزرگ برای عبور دادن ارتش‌های سنگین خود کوشش می‌کردند از این فضای باز استفاده کنند.

صحبت از فضای باز دربارهٔ معبر خیبر نباید این تصور را ایجاد کند که در آنجا شاه‌راهی اسفالت شده به عرض ۳ــ۵ کیلومتر بین افغانستان و پاکستان، به دست طبیعت بوجود آمده است. منظور وضع کوههاست، که در منطقهٔ خیبر از هم فاصله گرفته‌اند و عابرین مجبور نیستند در مسیر خود از کوهها و گردنه‌ها بالا و پائین بروند. امّا تپه‌ها و دره‌های کوچک در تمام مسیر وجود دارد که به راحتی قابل دور زدن هستند، در هر حال مسیر عمومی جاده از کابل تا پیشاور در امتداد رودخانهٔ کابل تماماً سرازیری و باز است.

در یکی از همین دره‌های کوچک نزدیک پیشاور، مرکزی برای ساخت و فروش اسلحه قرار دارد که به نام «فارسی درّه» معروف است. در آنجا انواع و اقسام پیشتوها و تفنگها و مسلسلهای سبک، برای فروش آماده بود و صنعتگران روی آنها کار می‌کردند. در بدو امر من تصور کردم، کار اصلی آنها تعمیر سلاحها از طریق مصرف قطعات یدکی یک سلاح برای تکمیل سلاح دیگر است. ولی دیدم قطعاتی را می بریدند و به آن شکل می‌دادند و تعدادی لوله‌ها و میله‌های فولادی دیدم که برخی توپر و پاره‌ای دیگر سوراخ شده و «خان» داده شده بودند. عمل سوراخ کردن لوله و خان دادن آن هنر اسلحه‌سازی است نه تعمیر. پرسیدم این لوله‌ها را خودتان سوراخ می‌کنید و خان می‌دهید؟ گفتند «بله»، که باعث کمال تعجبم شد، زیرا این کار به‌طوری که در کارخانجات اسلحه‌سازی دیده بودم، مستلزم ماشین مخصوصی است که به دقت تمام مته‌ی سوراخ کننده را در امتداد مستقیم حرکت بدهد و آن وقت حرکت وضعی و انتقالی لوله را به طرف مخالف، دقیقاً کنترل کند، تا چرخش خان یکسان بماند ولی در دکّه‌های کوچکی که در «درّه» وجود داشت، چنین ماشینی دیده نمی‌شد. آنها با ملاحظهٔ قیافهٔ تردیدآمیز من، احتمالاً، فکر مرا خواندند، چون یکی از آنها گفت اینها را می بریم منزل

برای خان دادن، در همان موقع یک نفر وارد شد و بسته‌ای را روی زمین گذاشت که باز کردند و ٤ عدد لوله تفنگ سوراخ شده و خان داده شده در آن بود.

نقاط جالب پاکستان (پیشاور، لاهور، گیل گیت وخنجرآب)

شهر پیشاور به نظر من یکی از جالب‌ترین شهرهای دنیاست. آنجا، به علت وضع طبیعی خود، همیشه نقطۀ عبور اجباری مسافرین بوده و مرکز معاملات انواع کالا از مبادی طوایف حول و حوش و کشورهای دور و نزدیک است، در بازار آنجا نیم‌تنه بلوچی، شال کشمیری، خورجین افغانی، قالیچۀ یموت، عرقچین تاجیکی، زینت‌آلات زنانۀ پاکستان، همراه با دوربین‌های عکاسی امریکائی و رادیوی ترانزیستوری ژاپنی و کتاب گلستان سعدی و دیوان حافظ برای فروش آماده است. استعداد کسبه آنجا درفرا-گرفتن زبانهای خارجی، درست در وضع متضاد با برادران ترک به نظر می‌رسید. صاحب مغازه قزلباشی که با من فارسی صحبت می‌کرد، یک زن و مرد فرانسوی که قیمت یک کنارۀ ترکمنی را پرسیدند، به زبان فرانسه با آنها صحبت کرد. و با دیدن یک مشتری امریکائی که دنبال باطری می‌گشت خواص باطری خود را به زبان انگلیسی توضیح می‌داد. وقتی از او پرسیدم چند زبان میدانی؟ شروع کرد شمردن: فارسی، اردو، نچاوی، بلوچی، پختو، کشمیری، تاجیکی و کمی فرانسه و انگلیسی...

پاکستان دارای مراکز جمعیت متعددی است. چون اسلام‌آباد، راولپندی، احمدآباد و کراچی (شهر اخیر با جمعیتی درحدود ۵ میلیون). امّا، آنچه در نویسنده تأثیر گذاشت لاهور و کشمیر (سهمی پاکستان) بود (کشمیر سهمی هندوستان و پاکستان، هر دو بسیار زیبا هستند).

لاهور مرکز فرهنگی پاکستان است. فرهنگی که از نظر زبان و روحانیت تکیه بر ایران دارد، و از نظر مذهبی هم به اسلام ایرانی متکی است. زبان پنجابی و اردو به‌طور واضح استخوان‌بندی لغوی فارسی دارند، زیرا، لغات عربی که در آن زبانها به‌کار می‌رود، همان لغات عربی است که در فارسی اقتباس شده و از ایران به آن زبانها راه یافته، نه لغات عربی که مستقیماً از عربستان گرفته باشند. رسم‌الخط اردو و پنجابی نستعلیق فارسی است که در چاپ کتب هم به‌کار می‌برند.

مشاهدۀ مطبوعات بسیار در کیوسک های فروش مجلات، که بیننده را با ده‌ها مجله و کتاب با نوشته‌های نستعلیق روبرو می‌سازد در مسافر ایرانی، این احساس را تولید

می‌کند که در یکی از شهرهای ایران به سیاحت پرداخته. اسلام پاکستانیها به تبعیت از تمام مللی که اسلام را از ایران گرفته‌اند، با نظافت و ادب، همراه است، نه مانند کشورهای عربی با کثافت و عربده کشیهای ناهنجار و روح آزار.

لاهور، مرکز دانشگاهی و اقتصادی پاکستان و به‌طوری که به من گفته شد، دارای بالا ترین و وسیعترین سطح تحصیلی در تمام پاکستان است. تحصیل کرده های لاهور، با روشن‌بینی خاص، امور دنیا را تجزیه و تحلیل می‌کنند. من، از چند نفر آنها شنیدم که می‌گفتند با داشتن همسایهٔ متخاصم نیرومندی چون هندوستان، که استقلال و موجودیت پاکستان را، از زمان تشکیل، سه بار دچار خطر ساخته، تنها همسایهٔ نیرومندی که پاکستان در موقع خطر می‌تواند به یاری آن امیدوار باشد، ایران است. یکی از خلبانها که در جنگ بین هندوستان و پاکستان در مورد تجزیهٔ بنگلادش شرکت داشت، می‌گفت، برای ما فرودگاه زاهدان، در آن موقع بحرانی، فرجی بود. زیرا، ما پس از انجام مأموریت در آنجا می‌نشستیم، ایرانیها، به ما غذا می‌دادند، جای استراحت و خواب واگذار می‌کردند، هواپیمای ما را بنزین گیری می‌کردند، قطعات یدکی می‌دادند، نواقص فنی هواپیماهای ما را مرتفع می‌کردند، بدون اینکه یک شاهی مطالبه کنند. چنان مهربانیها قابل قیمت گذاری نیست و فراموش هم نمی‌شود.

راه از اسلام‌آباد به طرف درهٔ کشمیر، کوهستانی، متغیر و خوش منظره است. این راه تا گیل گیت و خنجرآباد که نقطهٔ مرزی بین پاکستان و تبّت است، مرتباً اوج می‌گیرد. در خنجرآباد ارتفاع آن به ۵,۰۰۰ متر می‌رسد که مرتفع‌تر از بلندترین قله های اروپا (ارتفاع قلهٔ مون‌بلان‌در سوئیس ۴۸۱۰ متر است) و بلافاصله پس از دماوند و سبلان است. مردم محل لهجهٔ خاص خود را دارند ولی با زبان فارسی می‌توان با مردم تفاهم برقرار کرد. راه از خنجرآباد به بعد وارد شوسهٔ معروف قره‌قوروم در تبّت می‌شود که از طرف دولت چین با زحمات بسیار ساخته شده و به کاشغرستان می‌رود.

به دوستان کوه‌نورد ایرانی توصیه می‌کنم، از تشکیل گروههای کوچک برای مسافرت به پاکستان و دیدار کشمیر و استفاده از شوسهٔ قره‌قوروم برای رسیدن به کاشغر خودداری نکنند، آنها در این مسیر از جهتی خود را با اوضاع و احوال دوران سعدی علیه‌الرحمه مواجه خواهند دید.

ب) بازدیدی از هندوستان

در سفر اوّل به هند، کوشش من، مصروف به دیدن نقاط مختلف بود. بدون اینکه مجال کافی برای بررسی بالنسبه عمیق در اختیارم باشد، ولی در مسافرتهای بعد، با حوصلهٔ زیاد، تلاش کردم، برای پرسشهائی که در ذهنم، از هندوستان بوجود آمده بود جوابهائی پیدا کنم.

در سفر بعدی، وابستهٔ نظامی ایران در هندوستان، که از دوستان قدیمم بود، در هتل «آشوکا» در دهلی به دیدنم آمد و به محل ییلاقی که در دامنه‌های هیمالیا قرار گرفته بود دعوتم کرد که روز بعد به اتفاق عازم شویم و آنشب را هم، قرار شد به همراهی او به خانهٔ یک خانوادهٔ پارسی که با آنها دوست بود وارد شویم.

یکی از وجوه مشترک پارسیان هندوستان و پاکستان تعلق آنها به شادی و خنده است. آنها، ابراز شادی و خنده را عملی در جهت خواست اهورمزدا می‌دانند، به همین جهت، از هر کیفیتی، بهانه برای سرور می یابند.

به محض ورود به منزل آنها و معرفی، صاحبخانه پرسید، کجا منزل کردید؟ در جواب گفتم، «هتل آشوکا»، صاحبخانه با اشاره به پارک بزرگ و مصفای آنجا، خنده را سر داد «برنامه‌تان چی است؟» گفتیم که فردا عازم «مسوری» هستیم. باز با ذکر زیبائی منظره و هوای خوش آنجا، خندهٔ مفصلی تحویل داد.[1]

صاحبخانه از مقصد مسافرتم پرسید. گفتم «پی‌جوئی زبان فارسی و تمدن ایرانی، و در عین‌حال مایلم دربارهٔ روحیات و شرایط اجتماعی و عقاید و رسوم مردم هندوستان اطلاعاتی به دست بیاورم.»

در همان موقع کامل‌مردی از در وارد شد و صاحبخانه او را به نام آقای «خرمی والا» به ما معرفی کرد و گفت عجب تصادف خوبی، ایشان دکتر در علوم اجتماعی هستند و کارشان تحقیق دربارهٔ همین مطالبی است که شما دنبالش هستید. آنوقت با او از نیّت من صحبت کرد و گفت من از برنامهٔ سنگین کار شما اطلاع دارم، مع هذا یقین دارم از

۱. یک نظریه پزشکی حاکی از این است که «تبسم» ولو تصنعی، عکس‌العملی روی غدد تیروئید دارد که اعصاب را در همان جهت متأثر می‌کند. یعنی گسترش عصبی را موجب می‌شود و واقعاً احساس سرور واقعی را ایجاد می‌کند، بنابراین انسان، با خنده‌رو ساختن خود، ولو در بدو امر تصنعی، اعصاب خود را وادار به گسترش در جهت شادمانی و سرور واقعی می‌سازد.

هر نوع کمک دریغ نخواهید کرد.

آقای خرمی والا پس از گفتگوی مختصری که با من کرد گفت: با کمال میل حاضرم وقتم را در اختیار شما بگذارم، امّا اینطور که می بینم شما هنوز «زمینهٔ» کافی برای بحث مطلب ندارید. سفارش من این است که فردا که به اتفاق دوستتان عازم مسوری می‌شوید، دو نکته را درنظر بگیرید؛ یکی وضع مردم عادی در کنار جاده تا شروع ارتفاعات هیمالیا، و دوم، وضع میمونها در زمین‌های کشاورزی. در مراجعت هم سفر کوتاهی به وراناسی [1] بکنید آنوقت ترتیب ملاقات و بحث را خواهم داد.

آقای خرمی والا، حق داشت بیندیشد که «بدون زمینه» جذب مطالب او برای من مشکل خواهد بود. من شهرهای مهم هندوستان، موزه‌ها، قصور، مساجد و معابد بزرگ را دیده بودم. ولی، برعکس مسافرتم در پاکستان که همه‌جوره بود، در هندوستان فقط از راه هوا مسافرت کرده بودم. به همین جهت، از چگونگی زندگی مردم، در خارج شهرها، اطلاعی نداشتم.

مسافرت زمینی من، از دهلی به «مسوری» و بعد هم مسافرتهای دیگرم در داخل هندوستان از راه زمین، به من فهماند، «تراکم جمعیت» یعنی چه؟

در تمام طول مسیر از دهلی تا شروع ارتفاعات هیمالیا، جز در چند نقطهٔ استثنائی، طرفین جاده، پر بود از خانواده‌های هندو، که درهمان کنار جاده زندگی می‌کردند. چون فصل بارانهای موسمی گذشته بود، به سر پناه هم احتیاج نداشتند (در فصل بارانی، هر چیز ممکن است سر پناه باشد؛ زیر درختان، داخل لوله‌های سیمانی آب، یا یک قطعه پارچه برزنت که به شاخهٔ درختی بسته شده باشد.....)

برای مردم سایر نقاط دنیا، باورکردنی نیست، که مردمی، به مأخذ میلیون، در کنار جاده به‌دنیا می‌آیند، در کنار جاده زندگانی می‌کنند و در کنار جاده می‌میرند! سه روز بعد که صبح زود از همین راه برمی‌گشتم، کامیونهای شهرداری را دیدم، که فاصله به فاصله می‌ایستاد، و مرده‌ها را برای سوزاندن، جمع می‌کرد و معلوم شد این کار همه‌روزهٔ آنهاست.

در نزدیکی ارتفاعات هیمالیا، میمونها، در کنار جاده، جای آدم‌ها را گرفته با این تفاوت، که آنها با کمال آزادی وارد کشتزارها می‌شدند یا از درختان میوه بالا می‌رفتند، هرچه می‌خواستند، می‌کندند، مصرف می‌کردند، یا دور می‌ریختند کسی هم متعرض آنها

۱. VRANASI شهر مقدس مذهبی هندوها که در کتب جغرافی سابق به نام «بنارس» نوشته می‌شد.

نمی‌شد.

منظرهٔ سوم، که وجه مشترک کامل با عبور و مرور داخل شهرها را داشت، حاکمیت مطلق «گاوها» بر جاده‌ها بود. وقتی گاوی هوس می‌کرد در وسط جاده توقف کند، تمام عبور و مرور در جاده، ناچار متوقف می‌شد، تا گاو، از هوسش عدول کند، یا اتومبیل‌سوار، بتواند راهی از پهلوی آن برای عبور بیابد. کسی حق تعرض به گاو را نداشت.

مسوری، (تحریف شده «منصوری») ییلاق خوش آب و هوا و خوش منظره‌ای بود در قلب هیمالیا، با دید وسیع روی دشت گنگ و درختهای زیبای سدر، واقعاً وسیله‌ای بود برای نجات از گرمای آتشین هند که دوستم با کمال مهربانی به آنجا هدایتم کرد. در مسوری، با دو صحنهٔ غیرمنتظره مواجه شدم، انگلیسی‌ها در دوران تسلط خود در هند، برای اینکه آسایششان در مسوری به‌علت بوق و صدای موتور اتومبیل‌ها بهم نخورد، قرار داده بودند، هیچ وسیلهٔ نقلیه‌ای، از فاصلهٔ ۳۰۰ متری، به محل نزدیک نشود. در آن فاصله، مسافرین، وسیلهٔ نقلیهٔ موتوری را ترک می‌کردند، و سوار نوعی کالسکه می‌شدند، که به جای اسب، به وسیلهٔ چهار انسان که عیناً مانند اسب به آنها «خاموت» بسته می‌شد، و مانند اسب به آهنگ «یورتمه» می‌دویدند، کشیده می‌شد. این رسم مشمئزکننده را هندیها حفظ کرده بودند. من در برگشتن، حاضر نشدم، از این وسیله، که شأن انسان را تا حد یک حیوان تنزل می‌داد، استفاده کنم و پیاده حرکت کردم.

صحنهٔ دوم که به نظرم عجیب آمد، جار و جنجال آشپز و پیشخدمت منزل دوستم در روز دوم ورود به آنجا بود، که هر دو از «صاحب» احقاق حق خود را می‌خواستند و حاکی از عمق روحیهٔ طبقه‌بندی اجتماعی در هند است.

آشپز می‌گفت، این پیشخدمت از من فنجان چای خواسته، فکر نمی‌کند من پیشخدمت نیستم که به این کار ننگ‌آمیز تن دهم، پیشخدمت می‌گفت. این ناکس به من گفته اجاق را روشن کنم، کار من به اینجا رسیده که حالا کار آشپز را انجام بدهم؟

وراناسی

من، اماکن مقدس مذاهب مختلف بسیاری را در جهان بازدید کرده‌ام، این نوع اماکن، معمولاً در زمرهٔ تمیزترین مکانها نیستند. ولی هیچیک را به کثافت و ادبار در وراناسی ندیدم. این شهر عجیب که زیارتگاه هندوها[1] است،بدون اغراق، مزبله‌دانی از ◄

گاو و سگ و انسان است که در هم می‌لولند و وصف کثافت آن از حیطه نزاکت قلم، بیرون است. بنا به توصیهٔ راهنمای هندو، با یک قایق به داخل رود «گنگ» که شهر در کنار آن ساخته شده، رفتیم، تا از وسط رود، وضع مردم را، که از راه‌های دور، با انواع وسایل، برای دسترسی به آب گنگ، به آنجا می‌آیند، ببینم.

عدهٔ بسیاری از مردم را دیدیم؛ زن و مرد، که برای «غسل کردن» به داخل رود می‌رفتند. بیماران، پیران و افراد ضعیف، که قادر به حرکت نبودند، به وسیلهٔ سایرین، یاری می‌شدند. در مجاورت محل غسل، مقدار زیادی هیزم روی هم انباشته شده بود که مرده‌ها را در انظار سایرین می‌سوزاندند. کمی بالاتر البسهٔ کثیف همان مرده‌ها و بیماران را شستشو می‌دادند. به لحاظ صرفه‌جوئی در مصرف صابون، شستن البسه، با زدن آنها به سنگ کنار رودخانه انجام می‌گرفت. کثافاتی که از شستشوی البسه بیرون می‌ریخت، به صورت کف غلیظ با حبابهای درشت، در رود به طرف غسل کنندگان، جاری بود. آنها، با همان آب، بدن خود را شستشو می‌دادند و همان آب را به دهان، می بردند. این وضع باورنکردنی و تهوع‌آور، لاینقطع ادامه داشت.

من، دو سه بار، از راهنما، که خود یک دانشجوی دانشگاه وراناسی بود، پرسیدم، اینها با این طرز خارق‌العادهٔ اعراض از اصول بهداشت، بیمار نمی‌شوند؟ غسل کنندگان این کف غلیظ پرحباب کثافت البسه را که فقط چند ده متر بالاتر از محل غسل به آب داده می‌شود، نمی بینند؟ و فکر نمی‌کنند این آب کثیف است؟

دانشجوی راهنما که خود هندو بود، دو سه بار سئوالم را نشنیده گرفت. ولی، چون اصرار مرا در مطالبهٔ جواب دید، این پاسخ عجیب را به من داد، او گفت: «آب گنگ مقدس و شفادهنده است. آن کسی که وارد آب می‌شود، اگر شفا یافت، چه بهتر، و اگر هم مرد، به برکت آب گنگ، از زجر بیماری نجات یافته است، پس او در هر حال به «نجات» می‌رسد. امّا، دربارهٔ کثافت و آلودگی آب که نشان می‌دهید، همانطور که برای شما مشکل است تصور کنید آب گنگ تمیز است، همانطور هم برای هندو مشکل است تصور کند، آب گنگ آلوده‌شدنی است. آب گنگ در نظر یک هندو، پلیدی را می‌زداید. پس اگر پلیدی به آب گنگ برسد، آن پلیدی است که از برکت آب گنگ تطهیر می‌شود، نه آب گنگ که در تماس با پلیدی، طهارت خود را از دست بدهد.»

۱. مقصود از کلمهٔ هندو، مردمی از هندوستان هستند که به مذهب «هندوئی» معتقدند، در مقابل مسلمانان، مسیحیان، پارسیان و غیره.

پس از مشاهدهٔ وضع عمومی شهر وراناسی و چگونگی انجام غسل و تطهیر بدن و لباس و مرده‌سوزانی در کنار گنگ، و ملاحظهٔ دو سه معبد هندو، وابسته به خدایان مختلف[1] به دهلی برگشتم. آقای خرمی والا برای انجام کار شخصی به بمبئی مسافرت کرده بود. من کشمیر هندوستان را، تا آنوقت ندیده بودم. قرار شد به کشمیر بروم و ترتیب ملاقات من با آقای خرمی والا، به بعد از مسافرت من به کشمیر و برگشتن او از بمبئی موکول شد.

کشمیر

کشمیر، از جملهٔ بهشت های چهارگانهٔ دنیای قدیم است. دره های زیبا، مراتع سبز و خرّم، دریاچه ها و چشمه‌سارهای متعدد، کوههای سربه‌فلک کشیده، هوای فرح‌بخش و بخصوص مردم مهربان و نیک‌خوی آنجا، که به علت اعتقاد به اسلام ایرانی، پاکیزه اند، آن سرزمین را مورد علاقهٔ مردم جهان ساخته است. باغ شالیمار معروف، با فواره های متعدد و استخرهای کوچک و بزرگ و گل کاریهای زیبا در آنجا واقع است.[2] در ورود به سالن فرودگاه «سرنیگار»[3] به‌طور غیرمنتظره و سرورانگیز، چشمم به اعلانهای بزرگ به خط نستعلیق افتاد، که هتلهای شهر را تبلیغ می‌کرد. آنهم با نامهای آشنا، چون هتل شاه‌عباس، هتل فیروزه، هتل زمرّد و غیره. برای یک لحظه فراموش کردم در اصفهان هستم یا در سرنیگار.

در شهر علاوه بر هتلها، قایق های کوچک و بزرگ متعددی، در کنار دریاچهٔ متصل به آن، وجود دارد، که روی آنها آپارتمانهائی ساخته اند. مسافرین آنها را اجاره می‌کنند و در آنها می‌مانند. منهم، همین کار را کردم. قایقی که من اجاره کردم، دارای آپارتمانی بود، با یک اطاق نشیمن، یک اطاق خواب، یک سالن غذاخوری، یک حمام و دستشوئی و یک آشپزخانه. نام قایق «گُل مرغ» بود، که از نام محلی در مجاورت شهر اقتباس شده بود.

کشمیر، علاوه بر زیبائی طبیعی خداداد، به دارا بودن صنایع دستی و سنّتی معروف

۱. به طوری که ملاحظه کردم، در اعتقاد هندو، هر جانداری (گاو، مار، میمون، فیل و غیره) می‌تواند خدا بشود، الّا انسان.

۲. یک باغ دیگر به همین نام در لاهور وجود دارد.

۳. مرکز ایالت کشمیر در هندوستان.

است. از قراری که توضیح دادند، مهاراجه کشمیر در حوالی سال ۱۹۰۰ میلادی، وزیری ایرانی اهل اصفهان داشت. او برای بهبود وضع اقتصادی مردم محل که در فقر و فاقه زندگی می‌کردند و در زمستانها بیکار بودند، درصدد برآمد صنایع دستی را در کشمیر معمول کند، تا در زمستان با آنها مشغول شوند و به ثروت و رفاه برسند.

او، تعدادی استادکار از اصفهان، شیراز و آباده به کشمیر خواند و به وسیلهٔ آنها، صنایع فلزکاری، منبت کاری، قلمکار، تذهیب، کار روی قلمدان، و قالی‌بافی را در آنجا رواج داد. از این جهت، در حال حاضر می‌توان گفت کشمیر، تالی اصفهان و شیراز و آباده است. مردم کشمیر که هم در تابستان و هم در زمستان کار می‌کنند بالنسبه مرفه‌اند.

اکثریت مردم کشمیر مسلمانند و چون کشمیر برخلاف اصلی که حاکم به تقسیم ایالات هندوستان بود، به وسیلهٔ هندوستان اشغال شد[1] از لحاظ حضور پادگان غیرمسلمان، صورت سرزمین اشغال شده را دارد.

بحث دربارهٔ رابطهٔ تمدن ایران با شبه‌قاره

چرا کثرت جمعیت و اعتقاد به تناسخ مشکل بزرگ هندوستان است

جلساتی که در دهلی پس از برگشت از کشمیر با دوستان قدیم و جدید و آقای خرمی والا برقرار شد، بسیار جالب و آموزنده بود. آقای خرمی والا از زرتشتیانی بود که نیمی از خانوادهٔ آنها در پاکستان زندگی می‌کردند. به این جهت به اوضاع و احوال اجتماعی هر دو کشور هندوستان و پاکستان وارد بود. او، تحصیلات عمیقی در علوم اجتماعی داشت و ظاهراً خوشنود بود از اینکه کسی از فاصلهٔ دور به هندوستان سفر کرده و خریدار اطلاعات او است. وی چون علاقهٔ مرا به مطالب مورد گفتگو احساس کرد، دوست خود آقای ش.ج. فریدون را که دستور بود و علاوه بر دین زرتشتی، مطالعهٔ عمیق

۱. نویسنده به نهرو «نخست‌وزیر هند» در مرحلهٔ استقلال شبه‌قاره و همکاری گاندی در تحصیل استقلال هند، به عنوان فردی از مردم آسیا، احترام داشتم. ولی عمل او در اشغال کشمیر که دو جنگ بین هندوستان و پاکستان را موجب شد، جز یک کلاه‌برداری سیاسی، نام نداشت. او، ایالت دکن را که اکثریت مردمش هندو، ولی حکمرانش «نظام دکن» و مسلمان بود، به هندوستان ملحق کرد، به استناد اینکه اکثریت مردم آن هندو بودند، امّا در عین حال، نیمی از کشمیر را هم که اکثریت مردمش مسلمان بودند، به وسیلهٔ نیروهای نظامی هند اشغال کرد، چون حکمرانش هندو بود. این دو عمل متضاد برخلاف اصل نصفت سیاسی بود و به نتیجهٔ خیر هم نینجامید.

در تاریخ و مذاهب و بخصوص مذهب هند و اسلام داشت به من معرفی کرد و آتمسفر جلسات ما، واقعاً خالی از تعصب بود و صورت علمی و منطقی داشت، بخصوص که یک مسلمان مطلع اهل راولپندی مقیم گجرات به نام حلیم فهیم که می‌گفت اجدادش از لارستان فارس بودند به جمع ما افزوده شد.

خرمی والا گفت: اگر شما، از راه زمین مسافرت نکرده بودید، هرگز نمی‌توانستید مجسم کنید، کثرت جمعیت یعنی چه؟ ماحصل این کثرت جمعیت توأم با پخش بودن آن، که از نزدیک دیدید «نفوذناپذیر بودن» آن است.

من خودم را حاضر کرده بودم، که او از اشکال تولید خواربار و نظایر آن گفتگو کند، کمی تعجب کردم زیرا او ادامه داد: درست توجه کنید برای ۷۵۰[1] میلیون جمعیت که تقریباً در تمام سطح هندوستان پخش هستند، سازمان دادن سیستم تعلیمات اوّلیه عمومی که تمام مردم را در بر گیرد غیرممکن است. بهداشت و سایر خدمات عمومی همین حالت را دارند. بنابراین با این تودهٔ از مردم که سواد ندارند، پس روزنامه هم نمی‌خوانند و طبعاً از رادیو و تلویزیون بی بهره‌اند، اساساً برقراری ارتباط میسر نیست تا بتوان مطلبی را به مغز آنها وارد کرد.

علت اینکه انگلیسی‌ها نتوانستند نفوذ خود را در قاطبهٔ مردم هند بسط دهند، همین نفوذناپذیری مردم هندوستان بود. بخصوص که قبل از جنگ جهانگیر دوم، رادیوتلویزیون هم وجود نداشت و نتیجتاً انگلیسی‌ها هرگز نتوانستند با قاطبهٔ مردم هندوستان ارتباط برقرار کنند، آنها نفوذشان در هندوستان در سطح مردم طبقهٔ بالا محدود ماند.

ایرانیها، برعکس انگلیسی‌ها، حتی در دوران افول قدرت حکومت ایران، برای بسط تمدن ایرانی (که در درجهٔ اوّل از مذهب شروع می‌شد) از طریق برقراری تماس شخصی وارد عمل شدند. این کار برای انگلیسی‌ها، غیرممکن بود، زیرا تعداد آنها کمتر از ایرانیان بود.

اعتقاد به تناسخ، یک نتیجهٔ دیگر نفوذناپذیری هندوهاست که عامل کمبود خواربار و دشمنی هندوها با مسلمانها است. بر اثر اعتقاد هندوها به «تناسخ» مبنی بر اینکه روح بستگان، بنا به درجهٔ «تصفیه»[2] در قالب حیوانی، ممکن است به زندگی برگردد، هر

۱. در سال ۱۹۸۹ جمعیت هندوستان به ۸۷۰ میلیون رسید.

۲. تعبیری که از «تصفیه»، بسیاری از هندوان به عمل می‌آورند، نتایج عجیبی بار می‌آورد، اصل بر این است که زجر و فشار جسمی کمک به تصفیه روح می‌کند. پس پابرهنه راه رفتن، به علت آزار رساندن ◄

حیوانی اعم از کبوتر، الاغ، خرچنگ و یا عقرب و غیره ممکن است یکی از بستگان فرد هندو شمرده شود.

پس، هندو، از کشتن یا حتّی آزار و طرد یک حیوان پرهیز دارد. زیرا، آن حیوان ممکن است مثلاً، پدربزرگ، یا فرزند جوانمرگ شده‌اش باشد.

در بین حیوانات، خصلت گاو، به علت بی‌آزاری و بخصوص بذل کردن شیر خود به مردم، با «مادر» که با شیر خود کودک را تغذیه می‌کند بیشتر قابل تطبیق است و به همین جهت «گاو» در جامعهٔ هندو، از احترام خاصّی بهره‌مند است و تجاوز به گاوها، همچون تجاوز به مادر شقاوت‌آمیز و گناه محسوب می‌شود.

به این دلیل است، یک هندو، که از کشتن و حتی آزار حیوانات موذی پرهیز می‌کند، به‌راحتی، یک فرد مسلمان را که یک انسان است، در مورد مزاحمت به گاو، ممکن است به قتل برساند. بخصوص اگر ببیند، آن فرد مسلمان گاو را می‌کشد و می‌خورد. چه کسی می‌تواند تحمل این منظره را بکند که مردی مادرش را بکشد و بخورد؟!

یک اشکال دیگر اعتقاد به تناسخ، عامل کمبود همیشگی خواربار در هندوستان شده است. حیوانات مختلف، (از همه زیان‌آورتر، میمون‌ها و پرندگان)، مقدار زیادی از فرآورده‌های کشاورزی را، چه در باغها و چه در کشتزارها، مصرف می‌کنند و صاحبان آنها درصدد دفع شر حیوانات نیستند. گفته می‌شود قریب یک‌سوم کلیهٔ فرآورده‌های کشاورزی هندوستان، به وسیلهٔ حیوانات، حیف و میل می‌شود. باز اعتقاد به تناسخ در بین طبقهٔ کشاورز هندو، اینطور استدلال می‌کند، که حیوان متعرض، حتماً، روح به قالب رفتهٔ یکی از اجداد و یا بستگان اوست، والّا به چه علت به کشتزار همسایه نرفته؟

عوامل رسوخ تمدن ایرانی در شبه‌قارهٔ هندوستان

دستور ش.ج. فریدون، رسوخ تمدن ایرانی را درشبه‌قاره مدیون دو عامل اصلی می‌شمرد، علاقهٔ سلاطین مغولی به تمدن ایرانی و نیز ایرانیان مهاجر، آقای خرمی والا عنصر «زن» را هم به آن اضافه کرد، که در زیر مختصراً به توضیح آن می‌پردازم.

سلاطین سلسلهٔ مغولی هند، که از بدو جنبش به طرف شبه‌قارهٔ هندوستان و درطول

◄ به پا، مفید به حال تصفیه است. در عمل ملاحظه می‌شود، یک مرد هندی به محض رسیدن به منزل پابرهنه می‌شود. و روی فرش نرم و لطیف راه می‌رود، یا در رستوران درجه ۱ یا ترن درجه ۱، فوراً پابرهنه می‌شود و انگشتان دست را لای انگشتان پا به حرکت می‌اندازد.

حکومت خود، در آن سامان، مورد مساعدتهای عمیق نظامی، سیاسی و اخلاقی ایرانیان قرار گرفته بودند، مجذوب تمدّن و علوّ همت ایرانیان شدند. آنها پیشرفت شبه‌قاره را در اقتباس از تمدن ایران، تشخیص دادند و همّ خود را، در فراگیری و توسعهٔ تمدن ایران در هند مصروف کردند.

رسوخ تمدن ایران در هند، به زمان هخامنشیان و سپس ساسانیان، می‌رسد. اردوکشی‌های سلطان محمود غزنوی به هند و تصرف و ادارهٔ امور مناطق مرزی آن، مردم هند را در تماس مستقیم با ایرانیان ابوابجمعی اردوی محمود، اعم از لشکری و کشوری قرار داد. ولی، عمل سلاطین مغولی هندبا طرح و اقدام همه‌جانبه همراه بود. بعضی از آن سلاطین، صدها تن از نویسندگان، شعرا،نقاشان، اُدبا، صاحبان صنایع، معماران، قالی‌بافان، پزشکان، منبت‌کاران و فلزکاران ایرانی را به هندوستان دعوت کردند و به دست آنها، افراد مستعد هندوستان را با زبان، هنر و صنایع ایران آشنا ساختند. به تقلید از سلاطین مغولی، بسیاری از مهاراجه‌ها، راجه‌ها و نواب هند، به همین کار دست زدند که بین آنها، ازهمه مهمتر سلاطین مسلمان «دکن» را می‌توان ذکر کرد. آنها حیدرآباد دکن را، به صورت یک مرکز علمی و تحقیقی برای زبان و ادبیات فارسی درآوردند. پس از آن لکنو (با اقلیت قابل توجه شیعه)، اگرا (دربردارندهٔ تاج‌محل)، بمبئی، سرینگار (کشمیر) و لاهور را می‌توان نام برد که هرکدام به صورت مرکزی برای اشاعهٔ تمدن ایرانی تحول یافتند.

علاوه بر این مراکز، عدهٔ زیادی از ایرانیان، نه به صورت دعوت، بلکه به علت اضطرار ناشی از هجومهای مختلف و ناامنی و انقلابات و فشارهای مذهبی در ایران رهسپار سرزمین هندوستان شدند. اینها موجبات مسافرت به نقاط دوردست را نداشتند، بنابراین پس از ورود به سرزمین امن هندوستان، درنزدیکترین نقاط ممکن رحل اقامت می‌افکندند. پس تمرکز ایرانیان، علاوه بر پنج نقطه‌ای که ذکرش رفت، به مناطقی از سرزمین شبه‌قاره که به ایران نزدیکتر بود، متوجه گردید.

رسوخ تمدن ایرانی در هندوستان، دقیقاً تبعیت از همین طرز تمرکز داشت. یعنی در نقاط مجاور مرز هندوستان با ایران و در پنج شهر فوق الذکر اثر تمدن ایرانی عمیق بود و به تدریج که از آن دور می‌شدیم به‌طور محسوس از آن کاسته می‌شد. این واقعیت را می‌توان، از چگونگی تراکم لغات فارسی در واحد مکالمه یا نوشته، به نسبت مسافت از مجاورت ایران، درک کرد. به تخمین پاره‌ای از محققین، نسبت تعداد لغات فارسی در

زبان «اردوی» مستعمل در دهلی، قریب ۵۰ درصد کل لغات محاوره، در زبان «پنجابی» حوالی لاهور ۶۰ تا ۶۵ درصد، در زبان «پخاوی»[۱] ۸۰ تا ۸۵ درصد، و نزد قزلباشان پیشاور قریب ۹۰ درصد است. یعنی، هرقدر به مناطق مرزی ایران نزدیکتر شویم، به تراکم لغات فارسی در زبان مستعمل، افزوده می‌شود.[۲] این دو عامل، یعنی تلاش سلاطین مغول هند، راجه‌ها و مهاراجه‌ها، همراه با حضور فیزیکی مهاجرین ایرانی، تمدن ایرانی را در سرزمین هندوستان گسترش داد.

شعرای هندی به زبان فارسی، شعر سرودند. مینیاتوریست‌های هندی، به اسلوب ایرانیان، مینیاتور ساختند. منبت کاری، فلزکاری و قالی بافی ایرانی، در هندوستان و مخصوصاً در کشمیر، اقتباس شده به حدّی که امروزه، بعد از ایران، بهترین نمونهٔ قالی ایرانی، در کشمیر بافته می‌شود. عالی‌ترین تقلید از اسلوب معماری ایران، به صورت «تاج محل» در «آگرا» ساخته شده است.

در حال حاضر، یکی از مهمترین انگیزهٔ توریست‌های امریکائی و اروپائی در مسافرت به هندوستان، دیدن همین «تاج محل» است که نه‌فقط به اسلوب معماری ایران، بلکه، به دست معماران چیره‌دست ایرانی، ساخته شده و برگزیده‌ترین سلیقهٔ موزون ایرانی را که «قرینه‌سازی» است و از شاهکار طبیعت در ساختمان بدن انسان اقتباس شده، دقیقاً به نمایش گذارده است.

امّا، مداخلهٔ عنصر «زن ایرانی» در معادلهٔ روابط بین مردم شبه‌قاره و ایران، ناشی از اختصاصات زن ایرانی است. تأثیر وجودی زن در برگذاری زندگی روزمرّهٔ تمام ملل دنیا، امر شناخته شده‌ای است. ولی، در شبه‌قاره، زن ایرانی، با یک بعد اضافی وارد عمل شد که عبارت بود از زیبائی توأم با شعور فطریش.

متوسط زن ایرانی، در مقابل متوسط زن هندوستانی، از زیبائی صورت و تناسب اندام بهتری، برخوردار است.

این واقعیت، توأم با دلپذیر بودن طبیعی زنان ایرانی، آنها را نسبت به زنان هندوستان، در وضع ممتازی قرار می‌داد و می‌دهد، که در شبه‌قاره کیفیتی است مشهود و

۱. کلمهٔ «پخاوی» صورت محلی کلمهٔ «پیشاوری» است که پاره‌ای آنرا با پختو یا پشتو اشتباه می‌کنند و حال آنکه لهجهٔ پختو، با لهجهٔ پخاوی تفاوت دارد.

۲. این ارقام، در نتیجهٔ گفتگو با بازرگانان، راهنما و افراد محلّی به دست آمده و تقریبی هستند و کلمات عربی مستعمل در زبان فارسی را هم شامل است.

پذیرفته شده.

(علت این کیفیت را برای من چنین توضیح دادند، که خطوط صورت و اندام زنان هندوستانی، به علت قرار گرفتن در معرض گرمای سوزان و متمادی هندوستان از زمان کودکی، دچار کشیدگی و درهم فرورفتگی هائی می‌شود، که معارض با زیبائی است. چین های بی‌قاعده و شکن های بی‌رویه، خطوط صورت و اندام زنان شبه‌قاره را شبیه به کسانی می‌سازد، که در حال شکنجهٔ دائم بسر می برند و خوش‌نما نیست. اگرچه این کیفیت را برای زنهای شبه‌قاره که در شرافت ذاتی شان بحثی نیست، گناهی نمی‌توان شمرد، ولی همیشه در مسائل زندگی فعلیت را دخالت می‌دهند نه علت را).

به دلایل فوق، زن ایرانی، در شبه‌قاره به دو علّت تأثیربخش است؛ یکی به دلیل نفس زن بودن و دیگری به جهت اختصاص زیبائی ایرانی بودنش.

محدود بودن تعداد زنان ایرانی، در منطقه‌ای که خواستگار مرد بسیار است، طبق قانون عرضه و تقاضا، موجب مزید ارزش زنان ایرانی و حق انتخاب وسیع آنها می‌شده و می‌شود، به همین جهت، زنان ایرانی در شبه‌قاره، به‌راحتی به قصور راجه ها، مهاراجه ها، نواب ها و سلاطین راه می یافتند، آنها با حق حفظ دیانت اسلام و دارا بودن دربار خاص، برای خود، وزیر، منشی، ملاّ، نوازنده و مینیاتوریست و غیره از ایران، «وارد» می‌کردند که طبعاً در تماس با شوهرانشان قرار می‌گرفتند و احیاناً به مشاغل مهم گمارده می‌شدند. به این دلیل، حکمرانان شبه‌قاره، در رده‌های مختلف، بین عده‌ای درباری محصور می‌گردیدند که به علت ایرانی بودن طبعاً در اشاعه تمدن ایرانی می‌کوشیدند.

از آقای دستور خرمی والا، که درواقع محصول اطلاعات و بررسی‌های دوران زندگانی خود را با صداقت تمام و نهایت سخاوتمندی، در اختیارم می‌گذاشت، صمیمانه سپاسگذاری کردم و گفتم: دو مطلب هنوز برای من گنگ است؛ یکی چگونگی مسلمان ساختن هندوها به‌وسیلهٔ مهاجرین ایرانی، و دیگری ربط دادن مسلمانان شبه‌قاره به ملت ایران. چرا که، اکثریت مسلمانان شبه‌قاره (چه پاکستان و چه هندوستان) سنّی هستند و حال آنکه ملّت ایران شیعی مذهب‌اند و اگر مسلمانی مردم شبه‌قاره به ایران ارتباط دارد، چرا باید اکثریت آنها سنّی مذهب باشند؟

آقای فهیم گفت: بگذارید، من جواب شما را بدهم.

گفتم: بفرمائید.

گفت: در باب چگونگی ربط اکثریت مسلمانان شبه‌قاره که سنّی هستند، با ایران،

باید توجه کرد که ما با «تاریخ» سروکار داریم، نه‌فقط با مذهب رسمی کنونی ایران.

مهاجرت ایرانیان به هندوستان، سابقهٔ عمیق و باستانی دارد، که آقای دستور، صلاحیت بیشتری در توضیح آن دارند. امّا، در زمان غزنویان، این مهاجرت، همراه با اردوکشی و ضمیمه ساختن قسمت‌های شمال غرب هندوستان به حیطهٔ حکمفرمائی غزنویان، صورت دسته‌جمعی به خود گرفت. در اواخر کار غزنویان، به علت ضعف آنها، بسیاری از افراد اردوهای اعزامی به شبه‌قاره، از برگشتن به ایران و افغانستان که آنوقت جزئی از ایران بود، خودداری کردند، و افراد پادگانهای متعددی، به تعداد هزاران نفر در نقاط مختلف شبه‌قاره ماندند و فامیل‌های خود را نزد خود خواندند.

بعدها طی هجوم مغولان و امیرتیمور به ایران مهاجرین بسیاری از نقاط شرق ایران، سلامت خود را در فرار به هندوستان تشخیص دادند. تمام این مهاجرین، ایرانی، ولی سنّی مذهب بودند. چرا که تا عهد شاه اسمعیل صفوی مردم کشور ایران «سنّی مذهب» بودند. حتی در دوران سلطنت شاه اسمعیل و سایر سلاطین صفوی، عدهٔ زیادی از ایرانیان سنّی مذهب برای فرار از فشار مذهبی حکومت وقت به شبه‌قاره گریختند. پس به‌طورکلّی تمام این مهاجرین ایرانی سنّی مذهب بودند، بدون اینکه در ایرانی بودن آنها کوچکترین شکی بتوان کرد.

آن مردم شبه‌قاره، که در تماس با چنان مهاجرین ایرانی قرار گرفتند و مسلمان شدند، طبعاً به همان شاخهٔ سنّی اسلام که از طرف مهاجرین به آنها عرضه می‌شد، گرویدند؛ پس سنّی بودن مسلمانان هند، تعارضی با رنگ ایرانی بودن آنان ندارد.

ایرانیانی که در دورهٔ فتنه افغان و اغتشاشات بعدی، از ایران به شبه‌قاره مهاجرت کردند، برعکس مهاجرین سابق، شیعی مذهب بودند. پس هندوهائی که در تماس با این شیعه‌ها تغییر مذهب دادند، بالطبع، به شاخهٔ شیعی اسلام پیوستند. ولی در هر حال، تمام مردم شبه‌قاره که به دست ایرانیان مسلمان شدند، چه شیعی و چه سنّی به اسلامی گرویدند که رنگ و بوی ایرانی داشت.

برای درک اینکه، چگونه تماس ایرانیان با هندوها، موجب تغییر مذهب آنان می‌شد، باید توجه کرد به احتیاج بالقوه هندیها به یک پایگاه قانونی در زندگی. مذهب هندو، مانند مذهب مسیحی و برعکس مذهب اسلام، فاقد قوانین مدنی و جزائی است. مذهب هندو، یک فرد شبه‌قاره را از لحاظ امور زندگی بی‌تکلیف و پا در هوا می‌گذارد. پس کافی است یک نفر مسلمان، با حوصله بتواند مزایای اسلام را برای آن هندو، توضیح

دهد.

یک قالی‌باف مسلمان که با یک قالی‌باف شبه‌قاره از نظر حرفه‌ای تماس حاصل می‌کند، به سهولت می‌تواند، او را متوجه کند، که با قبول مذهب اسلام، او قادر است، یک سلسله «قوانین» را که مورد قبول جامعهٔ بزرگی در شبه‌قاره و در سایر نقاط است، به نفع خود به کار اندازد.

هندو، که از جهت روابط خود با سایر هندوها، به جهت حل مسائل عملی زندگی، هیچگونه نقطهٔ اتکاء ندارد، طبیعتاً می بیند با قبول اسلام، در یک قالب زندگی شناسائی شده و از آزمایش گذشتهٔ قابل قبولی قرار می‌گیرد که وضع او را در تمام شئون زندگی، چون خرید و فروش، ازدواج و طلاق، ارث، تملک، اجاره و غیره در جامعه، دقیقاً روشن می‌سازد، و آن قوانین مورد شناسائی و احترام تمام مناطق مسلمان‌نشین هندوستان و خارج از هند است. پس در امنیت است، علاوه بر این، اسلام، او را از بسیاری قیود زیان‌بخش و پردردسر چون نخوردن گوشت، اعتقاد به تناسخ و یا خدا شمردن هر حیوانی از قبیل مار و میمون و گاو نر و خوک آزاد می‌سازد، پس به سود اوست.

باید فوراً به خاطر آورد، که این عمل، یعنی نفوذ در روح یک هندو و به قول معروف، دو کلمه حرف حساب به گوش او رساندن، منحصراً از طریق تماس شخصی میسر است. و این همان راهی است که انگلیسی‌ها از طی آن عاجز بودند، ولی ایرانی‌ها با حوصله و مهارت، با موفقیت دنبال کردند.

به فهیم گفتم، شما بیان کردید که اسلام شبه‌قاره، چه شیعی و چه سنّی، رنگ و بوی ایرانی دارد، آیا می‌توانید دلیل زنده‌ای برای اثبات آن ارائه دهید؟

فهیم خندید و رو کرد به صاحبخانه، که مستخدمش را برای چند دقیقه به اختیار او بگذارد. مستخدم با کلاه فینهٔ قرمزرنگ مضحکی که بیننده را به یاد تئاترهای روحوضی تهران می انداخت و من به زحمت توانستم با دیدن او از خندهٔ خود جلوگیری کنم، حاضر شد. فهیم، چند کلمه به او گفت و با مقداری روپیه روانه اش کرد.

زمان زیادی نگذشت، او برگشت و یک کتاب که معلوم شد گلستان سعدی است و در همان سال دردهلی به چاپ رسیده بود به فهیم داد.

فهیم کتاب گلستان را به من نشان داد که به خط نستعلیق چاپ شده بود و گفت: این گلستان برای مردم اردوزبان چاپ شده که عموماً مسلمان هستند و صرفنظر از سنّی و شیعه همه آنرا می‌خوانند.

درست توجه کنید رسم الخط آن نستعلیق است. نستعلیق، یک اختراع ایرانی و بدون اغراق، زیباترین رسم الخط الفبای عربی است. در ایران که مهد نستعلیق است، این رسم الخط را، به علت مشکلات فنی برای چاپ به کار نمی برند، و تمام کتب و مجلات شبه‌قاره به زبان اردو به همان رسم الخط ایرانی نستعلیق چاپ می‌شود نه عربی، آیا به زبان نیمه‌فارسی اردو صحبت کردن، گلستان خواندن، حروف نستعلیق را به کار بردن دلایل زنده برای ارائهٔ رنگ و بوی ایرانی مسلمانان شبه‌قاره نیست؟

آنوقت فهیم، صفحهٔ دوم همان گلستان را (که عکس کپی آن درعکسهای مربوط به مقاله، بنظر می‌رسد) باز کرد و توضیح داد، که در کتب فارسی چاپ دهلی، از قبیل گلستان، سنائی، حافظ و غیره، حاشیهٔ بالنسبه پهن در صفحات می‌گذارند که در آن معانی لغات فارسی مشکل متن به لغت اردو نوشته می‌شود، تا خوانندگان اردوزبان مطلب متن را درک کنند.

وقتی به آن صفحه نگاه کردم، متعجب شدم از اینکه معانی پاره‌ای لغات مشکل متن فارسی گلستان که در حاشیه به اردو نوشته شده بود، به مفاهیم فارسی کنونی ایران نزدیکتر از لغات گلستان بود. برای نمونه برخی از آنها ذیلاً نوشته می‌شود:

کلمه ای که سعدی در متن گلستان بکاربرده	معنی آن کلمه به زبان اردو تصریح شده
ناموس	ننگ و نام، آبرو، غیرت
گبر	آتش‌پرست
ترسا	نصاری یعنی عیسائی
دوستان (در مصرع دوستان را کجا کنی محروم)	خدا کی اطاعت کرنی والی
دشمنان (در مصرع تو که با دشمن این نظر داری)	خدا کی نافرمانی کرنی والی
گسترد	بصیغهٔ ماضی به نسبت صیغه مضارع و گسترانده گی
مهد	گهواره
فائق	برتر و والا
باسق	تناور
صفوت	برگزیده

فهیم گفت: ولی بدانید این رنگ و بو، فقط در ظواهر نیست، در عمق و در معنا است. معنویتی که روح متن گلستان به خواننده می‌دهد و براساس تلاش در خدمت

خلق، رعایت ادب، عمل به اصول انسانیت، اجتناب از غرور بیجا و سلامت نفس و نظافت متکی است و من آنرا «اسلام ایرانی» می‌خوانم. نه مانند اسلامی که در کشورهای عربی متداول است و به‌طور محسوس با خشونت بیان و رفتار، کثافت محیط، بدن و لباس، بی‌ملاحظگی که با عربده‌جوئی درموضع قدرت و قبول ذلت در مقام ضعف توأم است.

این همان نکته‌ای بود که من (نویسنده) به آن رسیده بودم و از این تقارن عقیده مسرور شدم.

در پایان بحث از فهیم پرسیدم وضع کنونی نفوذ تمدن ایران در شبه‌قاره از چه قرار است؟

گفت: حقایقی که از آنها به اختصار تمام گفتگو شد نباید این اشتباه را بوجود آورد که تصور کنیم مردم شبه‌قاره (غیر از مسلمانها) در حال حاضر تحت نفوذ تمدن ایران، یا مغول، یا انگلیس یا هر تمدن دیگری، هستند.

حتی در مساعدترین زمان سلاطین مغول هندی، نفوذ ایران، از حول و حوش دربار و قصرها و طبقات بالا تجاوز نمی‌کرد. هرکس غیر از این تصور کند، از تراکم جمعیت هند و نفوذناپذیری آن اطلاع ندارد. جامعهٔ هندو در حال حاضر همانطور فکر و عمل می‌کند که قبل از انگلیس ها و قبل از مغول ها فکر و عمل می‌کرد. تنها راه نفوذ در جامعهٔ هندو گذشتن از سدّ مذهبی از طریق تماس شخصی است. این نکته را ایرانیها، به‌خوبی درک کردند و از همان راه وارد شدند.

مذهب اسلام، برعکس نظر «محقق‌نماها» که توسعهٔ آنرا در شبه‌قاره به شمشیر فاتحان، چون سلطان محمود و هجوم‌کنندگان افغانی نسبت می‌دهند، اصولاً از طریق مسالمت‌جویانه، چون تماس های حرفه‌ای، مکالمه و صحبت، ازدواج، همکاریهای کشاورزی و صنعتی و هنری و بازرگانی، در سرزمین هندوستان و جنوب شرقی آسیا، گسترش یافت، از جمله کشور اندونزی با ۱۵۰ میلیون جمعیت که مردمانش بر اثر تماس بازرگانی و اجتماعی مسالمت‌آمیز مسلمانان شبه‌قاره با آنان به اسلام گرویدند نه به ضرب شمشیر فاتحان. همین امر دربارهٔ ملل مسلمان بنگلادش، مالایا، ایریان و سنگاپور هم صادق است.

به این دلیل است که من، به عنوان یک مسلمان مظهر نفوذ تمدن ایران را در شبه‌قاره های هندوستان، آسیای جنوب شرقی، نه در صفای ایرانی باغ شالیمار می‌دانم،

نه در جلال و شکوه تاج‌محل، نه در رنگ‌آمیزی زیبای مینیاتورهای سبک ایرانی کار هند، و نه در مکتب هندی شعر فارسی، که هرکدام به جای خود بسیار باارزش و افتخارآمیز هستند. من مظهر نفوذ تمدن ایرانی را در آن سرزمینهای وسیع، وجود نیم میلیارد مسلمان می‌دانم، که از طریق ایرانیان، به مسلمانی ایران‌منشی هدایت شدند، یعنی آن مسلمانی که آنها را به انسان‌دوستی، کار، نجابت رفتار، بزرگ‌منشی و نزاکت راهبری کرده است.

یادی از «کلیله و دمنه»

در دیدار از سرزمین هند به شهری رسیدیم به فاصلهٔ تقریبی ۱۵۰ کیلومتری جنوب شرق دهلی به نام «ماترا» (MATHURA) که شهری است مقدّس در کنار رود «یامانا» (YAMUNA) و زادگاه «کریشنا» (KRISHNA) است. به همین جهت مردم از اطراف و اکناف برای زیارت به آن شهر مسافرت می‌کنند.

افسانه‌ها و ترانه‌های مربوط به تولّد و زیست کریشنا در آن شهر زیاد است. به احترام کریشنا افراد بسیاری در آنجا روپوش زعفرانی رنگ به تن می‌کنند و یا لااقل خال زعفرانی رنگ به صورت می‌گذارند.

پشت محلی که زادگاه کریشنا شمرده می‌شود، مسجد جامع بزرگی است که سردر و کاشی‌کاری آن، عیناً مانند مساجد ایرانی است. با این تفاوت که در بالای جرزهای مسجد دو «کلاه فرنگی» راجستانی، نظیر همان که در بالای بام تاج‌محل وجود دارد اضافه کرده‌اند، که البته به خوش‌قوارگی مجموعهٔ بنا لطمه زده است. کتیبه بالای سردر نوشته‌ای به نستعلیق است که من، روی عجله‌ای که داشتم فقط یک مصراع آنرا توانستم یادداشت کنم: «بادا چو دل خداپرستان، آباد». تعداد معابد هندو در این شهر بسیار زیاد است. به قول همسفر من، از هر دو بنای شهر، یکی معبد است.

ما در رستوران شهر «کوفته و سبزی» (KOFTA SUBZI)، از روی «منو»، سفارش دادیم که بسیار خوشمزه بود و فقط شش روپیه از ما خواستند و بلافاصله پس از صرف آن به دیدن شهر ادامه دادیم.

در کنار محل تقاطع خیابان اصلی با یک خیابان فرعی به میدان کوچکی رسیدیم که شخصی در آن معرکه گرفته بود؛ مردم بسیاری از زن و مرد و بچه دور او جمع شده بودند و به دقت به گفته‌های او گوش می‌دادند. راهنما، با اشاره به آن مرد گفت: داستان

«پنج تانترا» (PINCH TANTRA) را نقل می‌کند. این داستان را در ۲۰۰۰ سال پیش از این «ویشنو شارمان» (VISHNU SHARMAN) از زبان حیوانات بیان کرده و گنجینه‌ای است برای خِرداندوزی و مصلحت‌اندیشی که به آن پنج تانترا می‌گویند. (پنج هندو و شمار پنج فارسی از ریشهٔ واحد سانسکریت هستند به معنای عدد ۵ و تانترا به مفهوم «ابزار» است. پس پنج تانترا، یعنی پنج افزار یا پنج فصل.)

افزار یک یا فصل ۱ دربارهٔ روابط حسنهٔ دو دوست است که در اثر نمّامی شخص سوم به دشمنی و خونریزی تبدیل می‌شود.

بزودی ملاحظه کردم گفتگوی او از «کلیله و دمنهٔ» خودمان است که چنانکه می‌دانیم اصل آن از هندوستان بوده و پس از ترجمهٔ به زبان پهلوی و بعداً عربی، به وسیلهٔ ابن‌مقفع به فارسی برگردانده شده و ما ایرانیان از ایام طفولیت با آن مأنوس شده‌ایم. از راهنما خواهش کردم کمی مبسوط‌تر از آن گفتگو کند. سطور زیر خلاصه‌ای است از آنچه او برایم نقل کرد:

نام «فصل اول» و یا «ابزار اول» کتاب به نام «از دست دادن دوستان» (MITRA BHEDHA) است که در کلیله و دمنه فارسی «باب الاسد و الثّور» نامیده شده.

فصل، با توصیف گاو نری شروع می‌شود به نام «سن‌جیواک» (SANJIVAK) (به‌طور واضح تحریف به «شتربه» شده است) که در جنگلی زندگی می‌کند. در مجاورت آن شیری است (شاه جانوران) که از صدا و هیکل درشت گاو نگران است.

شاه در مصاحبت خود دو روباه دارد به نام‌های «دَمنَک و کارتاک» (DAMNAK KARTAK) (که در کلیله و دمنهٔ فارسی کلیله و دمنه نامگذاری شده‌اند).

دمنه، به ابتکار خود، موجب نزدیکی شاه و گاو می‌شود که با یکدیگر دوست می‌شوند و چون گاو عنصر تحصیل‌کرده و خردمندی است، شاه را به اصول خِرَد و زندگانی متمدن آشنا می‌کند؛ تا جائی که شاه از روحیهٔ توحّش و شکار بیزاری می‌جوید و به گیاه‌خوارگی می‌پردازد.

این موضوع به روباه گران می‌آید. چرا که روباهان ریزه‌خوار شکار شیران هستند. پس دمنه، به لحاظ سود شخصی، شروع به تفتین بین شیر و گاو می‌کند. او به گاو هشدار می‌دهد که شیر بالاخره گوشت‌خوار است و روزی، دیر یا زود او را خواهد درید. سپس

به شیر برمی‌گردد و می‌گوید گاو می‌داند (شاه) شکار کردن را فراموش کرده و به این جهت دیگر از درگیر شدن با شیر و کشتن آن ترسی ندارد.

دمنه به این کیفیت به تفتین فیمابین آنچنان ادامه می‌دهد که هر دو دوست به دام افسون او دچار می‌شوند و کار آنها از دوستی به دشمنی و خون‌ریزی می انجامد.

فصلی که در کلیله و دمنهٔ فارسی به نام «تَفَحُّص عن امر دمنه» مستقل نوشته شده، در مأخذ هندی در فصل یکم ادغام شده و فصل جداگانه ندارد.

داستان مربوط به فیل و خرگوش در کلیله و دمنه، در اصل هندی، زایده‌ای است مربوط به فصل ۱ و هدف آن فهماندن این نکته است که هوش می‌تواند نقص قدرت فیزیکی را جبران کند، یعنی به کمک هوش می‌توان بر دشمن قوی غالب شد. دشمن قوی شامل هر آن چیزی است که زیان‌آور باشد، انسان، مار سمی، شاه یا اقیانوس بی‌پایان. (در کلیله و دمنهٔ اصیل هندی، به جای فیل و خرگوش، شیر و خرگوش ذکر شده.)

حکایت جالبی به نام میمون و کروکودیل در اصل هندی وجود دارد که در کلیله و دمنهٔ فارسی به صورت بوزینه و سنگ‌پشت به عنوان «باب القرد والسلهات» ذکر شده. و فصل انتهائی کتاب، هشداری است دربارهٔ تکیهٔ نابجا به علم بی‌عمل و اعراض از عقل سلیم، که در کلیله و دمنهٔ فارسی دیده نمی‌شود.[1] داستان، از سه رفیق گفتگو می‌کند که دو نفر از آنها معلوماتی کسب کرده بودند بدون اینکه اعتنائی به تجویز عقل سلیم داشته باشند و تمام مسائل دنیا را می‌خواستند از طریق مراجعه به نوشته‌ها حل کنند، سومی مردی بود هوشیار و مجرّب، ولی کم‌علم.

آنها تصمیم به زنده کردن شیر مرده‌ای می‌گیرند و به وسایلی این کار را انجام می‌دهند. شیر به محض زنده شدن، هر دو جوان اولی را به قتل می‌رساند، ولی رفیق سومی که به متابعت عقل سلیم و از نظر احتیاط، قبل از زنده شدن شیر به بالای درخت پناه برده بود، رفتار ناهنجار شیر را با رفقای خود از بالای درخت با تأسف تمام نظاره می‌کند، بدون اینکه کاری از دستش ساخته باشد.

پس از خاتمهٔ دیدار روزانه در سالن هتل به استراحت پرداختم، و مشغول صرف چای

۱. باید متوجه بود که در هندوستان تمام نسخه‌های کلیله و دمنه یکسان نیستند؛ و تفاوتهائی بین آنها وجود دارد.

شدم. یاد شادروان میرزا عبدالعظیم‌خان قریب افتادم که در کلاس دبیرستان دربارهٔ نام‌های اصلی کلیله و دمنه، چگونه بیانات ضد و نقیض نویسندگان مختلف را ذکر می‌کرد و در پایان در انتخاب اصلح آنها اظهار عجز می‌نمود. به خودم گفتم اگر آن شادروان، در عمل به دستور «هم فال و تماشا» سفر کوچکی به هندوستان کرده بود، با چه سهولتی در آن باره قادر به اظهار نظر قطعی می‌شد، بدون اینکه آن همه دود چراغ بیهوده جذب کرده باشد. هندوستان، به قول معروف «بیخ گوش» او بود، آیا کُفر می‌شد اگر میرزای مرحوم «مسافرت» را هم جزئی از امر تحقیق می‌شمرد و با یک سفر کوتاه به هندوستان، آنچه را در اثر سالها دود چراغ خوردن نتوانسته بود، بدست بیاورد، در مشاهده تحصیل کند؟

چند روز بعد، هندوستان را به سوی مقاصد دیگر ترک کردم.

سالها از این ماجرا گذشت، یک روز صبح، در اوایل بهار ۱۹۸۷ در دفتر کارم، نشسته بودم، فهیم، سرزده وارد شد.

یکدیگر را در آغوش گرفتیم و بوسیدیم، احتمالاً اشکی به چشمانمان آمد. از همه چیز و از همه جا صحبت کردیم، طبعاً از جمع دوستان دهلی استفسار کردم. معلوم شد، دستور نازنین، به جهان دیگر رفته است و از سرنوشت دوست سابق من هم کسی اطلاع نداشت، امّا آقای خرّمی والا، با سلامتی و موفقیت، به بازرگانی بین هندوستان و انگلستان مشغول و راضی بود.

در آن موقع جنگ ایران و عراق با شدّت تمام در جریان بود و اخبار روزنامه‌ها مساعد به حال ایران به نظر می‌رسید. فهیم یک مجلهٔ نیویورک‌تایمز را که در دستش بود و به تلفات غم‌انگیز سنگین ایران اشاره داشت به دستم داد و گفت:

به خاطر داری از اسلام ایرانی در شبه‌قاره صحبت می‌کردیم؟

گفتم: بله و عقیده من هم عین عقیده توست که آن نوع اسلامی که ما اسلام ایرانی می‌دانیم، با اسلامی که در کشورهای عربی به آن عمل می‌کنند تفاوت فاحشی دارد.

گفت: حالا می‌خواهم کمی آنرا بسط بدهم. لابد شنیده‌ای گاهی اوقات گویندهٔ مطلبی، خودش مسحور گفتهٔ خود می‌شود. احتمالاً این وضع برای من پیش آمده، چون بعد از گفتگوهایی که در دهلی با تو داشتم، توجه زیادتری به وقایع دنیا و اثر آن وقایع در عالم اسلام و عکس‌العمل ملل یا دول اسلامی نسبت به آن وقایع پیدا کردم. ملاحظات مکرر و بررسیهای عمیق در طول چند سال مرا به این نتیجه رساند که در کرهٔ زمین در

حال حاضر سه عالم اسلام وجود دارد، با مشخصات و خصوصیات کاملاً متفاوت از این قرار:

الف) اسلام افریقای سیاه، با جمعیتی قریب ۱۷۰ میلیون، که عیناً مانند مسیحیت افریقای سیاه، پوشش نازکی است روی سنتهای قبایل مختلف افریقا بدون اینکه به اساس عقیدتی آن قبایل دربارهٔ رسوم و سنتهای قبیله‌ای و توجه به سحر و جادو تأثیری کرده باشد، بایدامیدوار بود اسلام افریقای سیاه، در آینده‌ای نزدیک «روح» خود را بیابد.

ب) اسلام عربی، در کشورهای واقع در شبه‌جزیرهٔ عربستان و شمال افریقا، که اگرچه مجموعاً ۲۵ کشور را تشکیل می‌دهد، جمعیت تقریبی شان به همه جهت بیش از ۱۵۰ میلیون نفر نیست امّا سر و صدائی بر پا می‌کند شبیه به اینکه «آنَ ولاغیر».

ج) اسلام آسیایی یا ایرانی، شامل کلیه ملل اسلامی در قفقاز، آسیای میانه، شبه‌قارهٔ هندوستان، چین و جنوب شرقی آسیا، که ثقل واقعی اسلام جهانی را تشکیل می‌دهند و اصلاً عرب نیستند و تمام آنهاغیراز ترکهای ترکیه، اسلام را مستقیماً (چون قفقاز، آسیای میانه و شبه‌قارهٔ هندوستان) و یا غیرمستقیم (چون اندونزی، مالایا، ایریان و سنگاپور) از ایران دریافت کرده‌اند، مشتمل بر ۷۵۰ میلیون جمعیت، که اسلام آنها ملهم از ایران است و برای هدایت خود به سوی ایران نظر دارند.

یک دانشجوی تاریخ و یا یک ناظر واقع بین که جریان تاریخ دنیا را در چهل سالهٔ اخیر دقیقاً زیر نظر بگیرد، نمی‌تواند در مقایسه بین این اسلام و اسلام عربی، از ملاحظهٔ دو روحیهٔ کاملاً متضاد حاکم بر آن دو تکان نخورد.

یک روحیهٔ بزرگ‌منشی و جوانمردی که بهترین نمونه‌اش در کمک ایرانیها به همسایهٔ خود در جریان جنگ هند و پاکستان به بهانهٔ ظاهری استقلال بنگلادش مشهود شد.

یک روحیهٔ سودجوئی نامردانه که مشخص‌ترین نمونه اش، در جریان ملی کردن نفت ایران و مبارزهٔ با انگلیس در سال ۳۲ــ ۱۳۳۰ و در جریان انقلاب ایران از حملهٔ عراقی‌ها به خاک همسایهٔ در حال سوزش در سال ۱۳۵۹ صورت گرفت.

در آشفتگی و شوریدگی پاکستان، ایرانیها به یاری همسایه تیره‌روز برخاستند و آنچه برای آنها مقدور بود، بلاعوض در اختیارشان گذاردند.

در جریان مبارزهٔ دلیرانهٔ ملت ایران با انگلستان، در مورد ملی کردن صنعت نفت در

سالهای ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ که منجر به بسته شدن چاههای نفت ایران شد، کشورهای عربی همسایهٔ ایران به جای کمک مالی و سیاسی به کشور ایران و خودداری از صادر کردن نفت برای همدردی با ایران (که مآلاً به سود خودشان هم تمام می‌شد)، ناجوانمردانه سودجوئی کردند، یعنی با افزایش سهمیهٔ استخراجی نفت خود، مضیقهٔ نقصان نفت ایران را در بازار دنیا مرتفع ساختند، تا انگلستان در محاصرهٔ اقتصادی ایران به موفقیت برسد.

در جریان انقلاب ایران که ملت ایران، در آتش ناامنی و تفرقه می‌سوخت کشور عربی همسایهٔ ایران به جای رساندن کمک به همسایهٔ در حال سوزش به نیت سودجوئی ناجوانمردانه و به تصور «فتح آسان»» در سال ۱۳۵۹ به ایران حمله کرد و جنوب غرب خوزستان را به خاک و خون کشید.

این دنیای عربی مع هذا با آن همه سر و صدای حمایت از اعراب، درقبال لبنانیها و فلسطینی‌هائی که سالهاست از طرف اسرائیل با نهایت بی‌رحمی مورد تجاوز قرار گرفته اند، کوچکترین عکس العمل مؤثری به خرج نداده و نمی‌دهد.

شما ممکن است نزد خود مرا فردی با احساسات ضدعربی و یا ایران‌دوستی تصور کنید ولی درضمن فکر کنید آیا آنچه گفتم، با حقایق تاریخ چهل سالهٔ اخیر صددرصد انطباق ندارد؟

من که از اجداد ایرانی در شبه‌قاره به دنیا آمدم و در آنجا زندگی می‌کنم و در شرق بسیارمسافرت کرده‌ام،یک مطلب را می‌دانم که شاید خود ایرانیها در ایران، از آن غافل باشند و آن این است که ملل مسلمان شبه‌قاره و جنوب شرق آسیا، شامل پاکستان، بنگلادش، مالایا، سنگاپور، ایریان واندونزی، به علاوهٔ مسلمانهائی که در هندوستان، برمه، تایلند، فیجی، چین و فیلی‌پین زندگی می‌کنند، یعنی ثقل مسلمانهای دنیا، برای هدایت خود در زندگانی از ایران الهام می‌گیرند. ملت ایران از لحاظ هدایت این جامعهٔ بزرگ هفتصد میلیونی در دنیا «نقشی» دارد که هنوز ایفا نکرده است.

گفتم: مسلمانهای شوروی را چه می‌گوئی؟

گفت: من در آنجا نبودم، اگر تو می‌توانی برو و خودت قضاوت کن.

توضیح: خوانندگان گرامی را به این نکتهٔ اساسی متوجه می‌سازم که یادداشتهای حاضر، توضیحاتی است دربارهٔ مشاهدات و شنیدنیهای نویسنده در حین مسافرت به نقاط مختلف.

این کتاب، اصولاً یک «سفرنامه» است و سفرنامه به یک تعبیر «عکسی» است از محل بخصوص، در زمان معین و یا به عبارت دیگر شبیه است به «گردشی» که اتوبوس‌های توریستی در ظرف ۲ــ۳ ساعت از شهری به بینندگانشان می‌دهند. تا مسافرین نقاط مورد توجه خود را «نشانه» کنند و برای تحقیقات بعدی به آنجا روانه شوند.

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم
که من گم شده، این ره نه بخود می‌پویم

بخش ۳

ترکمنستان

هواپیمای ما در طیّ آخرین قسمت پرواز خود، از مرو به عشق‌آباد، درست به موازات خط مرزی ایران و شوروی پرواز می‌کرد. دیدن کوههای هزارمسجد خراسان که مانند دیواره‌ای فلات ایران را از دشت ترکمنستان جدا می‌کند، خیال‌انگیز است. بین واحهٔ بزرگ و آبادان مرو تا عشق‌آباد، هیچ منطقهٔ مسکونی مهمّی در طول پرواز به نظر نمی‌رسید.

هواپیما، تقریباً به موازات راه‌آهن ماوراء ترکستان و شوسهٔ مجاور آن و طبعاً به موازات رشته کوههای هزارمسجد پرواز می‌کرد. کانال معروف قره‌قوروم کمابیش در همان امتداد قرار داشت و بعداً که موقعیت آنرا روی نقشه مطالعه کردیم، معلوم شد تقریباً در همان امتداد مسیر قدیمی رود جیحون قرار داده شده است. قبل از غروب آفتاب به عشق‌آباد رسیدیم. از دشت کم‌ارتفاع ترکستان، با نگاه به کوههای ایران حالت کسی را داشتم که از حیاط منزل به بام آن، نگاه می‌کند.

ترکمنستان منطقهٔ وسیعی است به طول تقریبی ۱۵۰۰ کیلومتر و عرض تقریبی ۵۰۰ کیلومتر به صورت دشت وسیع بی‌حاصلی که فقط قریب ۲/۵ میلیون نفر در آن زندگی می‌کنند. شهرهای مهم آن عشق‌آباد، پنج‌ده و مرو است (که در محل آنرا «مری» می‌خوانند) کوههای سنگی کم‌ارتفاعی در مغرب ترکمنستان وجود دارد که مانند «بالاخانه» روی هم قرار گرفته‌اند و به همین جهت ترکمنها آنها را به همین نام می‌خوانند (با تلفظ خراب شدهٔ ترکمنی به صورت «بلخان»)، نظیر همین ساختمان در کوههای شرقی دریای آدریاتیک در اروپا وجود دارد که ترکهای عثمانی هم آنها را بالکان ـــ پله‌کان می‌نامیدند و بعداً همین نام به تمام آن سرزمین اطلاق شد ـــ سرزمین بالکان).

راهنمای ما در فرودگاه، با اتومبیل آمادهٔ پذیرایی بود و بلافاصله ما را به طرف هتل اینتوریست در مرکز شهر عشق‌آباد حرکت داد.

عشق‌آباد، بهترین شهر ترکمنستان است و تمام سازمانهای مهم فرهنگی، اقتصادی و سیاسی ترکمنستان در آن قرار گرفته اند.

اشاره‌ای به تاریخ

در پایان قرن دهم میلادی، طوایف «غز» به طرف سرزمینهای پائین «سیردریا» هجوم آوردند و پس از استقرار در آن منطقه قسمت عمده‌ای از آنها به دین اسلام مشرف شدند. کلمه «ترکمان» به ترکهای غزی اطلاق شد، که اسلام آورده بودند. آنها در پایان قرن یازدهم به سمت جنوب و جنوب غرب به حرکت درآمدند، ولی هیچ‌وقت نتوانستند «دولتی» برای خود بوجود بیاورند. طوایف مختلف ترکمان مجزا از یکدیگر در سرزمینهائی که به ایران، بخارا و خیوه مربوط می‌شد تقسیم شدند، به همین جهت در موقع اردوکشی روسها علیه ترکمانهای تکه، در سالهای ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰، سایر طوایف ترکمن بی‌طرف ماندند. متخصص نژادشناسی روسی (توکارف TOKAREF) به علت شکل اسکلت سر ترکمنها که برعکس مغولها، بیضی است، آنها را غیرترک می‌داند.

ترکمانها را، ترکهای ایرانی شده می‌دانند. ترکمنستان، سرزمین آفتاب و ریگهای روان است و غیر از چند واحه، تمام آنرا شن‌زار «قره‌قوم» پوشانده. شهر عشق‌آباد، به‌علت ارتفاع کم، گرمسیر است، و خرابه‌های «نسا» مقر سلطنتی «پارت»ها در مجاورت آن واقع شده است. ترقی عشق‌آباد، که قبلاً دهکده‌ای بیش نبود، از سال ۱۸۸۱ شروع شد و اخیراً به علت وجود کانال قره‌قوروم، که آب جیحون را به آن می‌رساند به آبادانی آن فوق العاده افزوده شده و ترقی آن رو به افزایش است.

خرابه‌های معروف «نسا» در نزدیکی شهر عشق‌آباد قرار دارد و شامل دو قسمت است: نسای قدیم و نسای جدید، که هر دو روی تپه‌ای در نزدیکی دهکدهٔ «باقر» قرار گرفته اند.

موقعیت «نسا» روی تپه آن را «سرکوب» سرزمینهای مجاور می‌سازد، مع هذا، با ایجاد حصاری به قطر ۸ تا ۹ متردور نسا، آن را به صورت دژ محکمی درآورده بودند.

نسا، یک مرکز اداری امپراطوری اشکانی بود که از سه قرن قبل از میلاد تا سه قرن بعد از میلاد با امپراطوری روم، برای سلطهٔ به خاور نزدیک رقابت داشت و در سال ۵۳ قبل از میلاد در «کارس» واقع در شمال بین النهرین آنها را به شکست سختی دچار کرد (هزاران رومی را که در این نبرد اسیر کردند در منطقهٔ مرغاب استقرار دادند).

نسای قدیم فقط اقامتگاه سلاطین اشکانی بود، حال آنکه نسای جدید یک شهر پارتی بود که تا قرن ۶ و ۷ بعد از میلاد به حیات شهری خود ادامه داد.

نسای قدیم در یک قطعه زمین ۵ ضلعی ساخته شده بود و دیوار دور آن به ۴۳ برج تکیه داشت که شکل مکعب داشتند. قسمت «خزانه» در مجموعهٔ ساختمان از اهمیت خاصی برخوردار بود، زیرا علاوه بر حصار خارجی، به وسیلهٔ دیوار ضخیم دیگر به قطر ۳ تا ۶ متر حفاظت شده بود. در داخل آن چندین اطاق تودرتو و متجاوز از ۵۰۰ خم برای نگاهداری اشیاء مختلف گذارده شده بود.

نوشته‌های نسای قدیم به زبان پارتی ولی به خط آرامی و به تاریخ زرتشتی است. درنتیجهٔ کاوش، مسلم شده که دزدان، علی‌رغم چنان حفاظت، وارد خزانه شده و دستبرد زده‌اند. (درب ورودی هنوز بسته است ولی سکه‌ها خارج ازخم‌ها روی زمین ریخته) کاوش‌ها هنوز ادامه دارد.

جالب است که مردم محل، به ویرانهٔ «نسا» احترام قلبی دارند و از جملهٔ سنتهای محلی است، که روز عروسی، عروس و داماد، به اتفاق افراد خانواده و مهمانان، برای میمنت به زیارت آن می‌روند.[1]

در یکی از روزها که ما آنجا بودیم، عروس و داماد با مهمانان، به آنجا آمدند. موزیک و رقص محلی بر پا شد، از ما هم دعوت کردند در خوشی آنها شرکت کنیم، شیرینی و میوه به همه تقسیم کردند. همه خوش بودند، می‌خندیدند. اصرار کردند برای صرف غذا به منزلشان برویم. رقص و موسیقی محلی، شباهت کاملی داشت به موسیقی و رقص محلی که در یکی از عروسی‌های دهات بجنورد دیده بودیم. ما با کمال احترام

۱. دوست من که در فلسفهٔ تاریخ دستی دارد، معتقد به «معنی‌دار» بودن ارزش گذاری مردم به آرامگاه گذشتگان است و آنرا ناشی از تأثیر خاطرهٔ مجموعهٔ اعمال آنها برای جامعه، طی زندگانی گذشته‌شان می‌داند. او، برای جامعه خاطرهٔ کمپیوتری قائل است که آرامگاههای گذشتگان رابرحسب اعمالشان بد و خوب، می‌کنند.

مثلاً، به اعتقاد او «کوروش» صرفنظر از ارزش تاریخی، «آدم خوبی» برای جامعه بوده و خاطرهٔ دورادور مثبت جامعه از او، موجب شده که گور او را به روایات مختلف، از جمله با استناد دادن به «مادر سلیمان» نسلاً بعد نسل با احترام تحویل یکدیگر بدهند.

او، به همین تعبیر «پارت» ها را صرفنظر از سیر تاریخ، اشخاص خوبی می‌داند، که در طول ۲۰ قرن، مردم تجلیل از آنها را، با میمنت تشکیل خانواده قرین می‌سازند و احترام به روح آنها را با ظریفترین و پردوام‌ترین خاطرهٔ زندگی خود که «عروسی» است تداعی می بخشند.

به فامیل عروس و داماد که لباسشان هم شباهت کاملی به لباسهای محلی مردم حوالی بجنورد داشت، تبریک گفتیم و برگشتیم.

درجهٔ حرارت، در ترکمنستان ، در روزهای تابستان، طاقت‌فرسا و در حدود ۵۰ درجهٔ سانتیگراد در سایه است (حداکثر درجهٔ حرارت در صحرای کبیر افریقا ۵۷ درجه بالای صفر است) در این درجه حرارت، حتی مارهای معروف ترکمنستان هم به زیر زمین، پناه می برند.

ترکمنستان، به برکت کانال قره‌قوروم، دومین تولیدکنندهٔ پنبه در آسیای میانه است. دیدن مردان ترکمن، در خیابانهای عشق‌آباد، با قباهای بلند راه‌راه، ریش سفید و کلاه‌پوست گوسفند ترکمنی و چکمه، انگیزهٔ تاریخی دارد. ترکمنها در مکالمهٔ روزمرهٔ خود لغت‌زیادی‌ازفارسی را به کار می برند که در وهلهٔ اول به علت لهجهٔ ترکمنی فارسی به نظر نمی‌رسد.

آثار تاریخی، در ترکمنستان، به علت طبیعت کوچ‌نشینی ترکمنها بسیار محدود است. از جملهٔ مهمترین آثار قدیم، مقبرهٔ سلطان سنجر در «مرو» را می‌توان نام برد، که به عقیدهٔ نویسنده، سرمشق مقبرهٔ سلطان محمد الجایتو در سلطانیه (به لحاظ بردن مجموعهٔ بنا زیر یک گنبد بزرگ) و بعداً سرمشق «سینان» معمار معروف عثمانی، در بنای مسجد «ادرنه» در ترکیه اروپا گردید.

شهر عشق‌آباد، دارای آکادمی علوم و فرهنگستان و موسیقی است. از جمله کارهای مهم آکادمی مزبور به حساب گذاردن کارهای مینیاتوری ایران مکتب هرات به حساب برادران ترکمن می باشد.

دو کار مهم حکومت شوروی در این منطقه یکی ایجاد کانال آبرسانی قره‌قوروم است که قبلاً از آن بحث شد و دیگری بستن دهانهٔ قره‌بغاز که صرفه‌جوئی مهمی در تبخیر آبهای بحر خزر را موجب شد و بر اثر آن سطح آب بحر خزر سالانه به میزان کمی افزایش می یابد.

خیـزید و خـز آرید کـه هـنـگـام خـزان است
بـاد خـنـک از جـانـب خـوارزم وزان اسـت
این بـرگ رزان است کـه بـر شـاخ رزان است
گـوئـی بـه مـثـل پـیـرهـن رنـگ رزان اسـت
(منوچهری)

بخش ٤

ازبکستان

ما، در هر شهری از ازبکستان وارد شدیم، خود را در ایران قدیم دیدیم.

شهرهای مهمی که در تاریخ ایران به تکرار از آنها یاد شده و در نزد ایرانیان جنبه‌های افسانه‌آمیز دارند، چون سمرقند، بخارا، تاشکند، خیوه و اورگنج (خوارزم) در این جمهوری قرار دارند. تعداد بناهای تاریخی در شهرهای بالا به اندازه‌ای است که مسافر، از دید هوائی، با ملاحظهٔ گلدسته‌ها و گنبدهای زیاد در شهر، خود را در ایران و برفراز شهرهائی چون اصفهان و شیراز تصور می‌کند. تصمیم ما براین شد که تمام آن شهرها را از نزدیک ببینیم.

ازبکها ترک‌نژادند و دراستپ‌های جنوبی سیبری و شمال آرال و بحر خزر زندگی می‌کردند. در اوائل قرن ۱۵ میلادی، پاره‌ای از قبایل آن مناطق به ریاست شخصی به نام ازبک، اسلام آوردند و مورخین اسلام، به همان مناسبت، آنها را ازبک نامیدند. آنها، در قرن ۱۶، به هدایت رئیس وقت خود به نام شیبان‌خان، به طرف سرزمینهای جنوب هجوم آوردند، شهرهای سمرقند، تاشکند، خیوه و اورگنج را تصرف کردند و دولت ازبکی بوجود آوردند. ازبکستان فعلی، جزئی از آن دولت است. نتیجهٔ مشاهدات نویسنده در هریک از شهرهای بالا، در صفحات آینده به نظر خوانندگان عزیز می‌رسد.

اورگنج و خیوه

تماشای ما از شهر «اورگنج» و شهر مجاور آن «خیوه» موجب تأثر شد. آثار ذیقیمت فرهنگ ایرانی در این دو شهر بسیار زیاد است، که همه در شرف ویرانی هستند. مخصوصاً نقوش روی کاشیها بسیار ظریف و جذّابند و اسلیمی کاشیها واقعاً بی‌نظیر

است. این شهر، در مدارک مختلف، به صور ارگنج، گرگنج، گرگانک، جرجانیه و اورگنج ضبط شده. اهالی محل، گورگنج هم تلفظ می‌کنند. در لغت‌نامهٔ دهخدا به صورت دو لغت، نمایندهٔ دو محل ثبت شده که البته صحیح نیست.

اورگنج، در حال حاضر، جزء ازبکستان و مرکز اداری غرب آن ایالت است. رود جیحون، پس از طی ۷۰۰ کیلومتر در صحرای ترکستان، ازمیانهٔ زمینهای شن‌زار و غیرقابل کشت، به این منطقه می‌رسد که خاکی است و کشاورزی در آن امکان‌پذیر است. از روزگاران قدیم، با استفاده از نهرهای بزرگ منشعب از جیحون، در این منطقه، واحهٔ بزرگ «خوارزم» را بوجود آورده بودند که بعداً مرکز حکومت خوارزمشاهیان شد و شهرهای مهم آن در حال حاضر اورگنج و خیوه است.

شهر اورگنج، به دست چنگیزخان مسخر و ویران شد. در تواریخ نوشته‌اند ۸۰,۰۰۰ تن ابوابجمعی اردوی چنگیز، هریک ۲٤ تن از اهالی شهر را به قتل رساندند؛ که اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد. در حال حاضر (۱۹۸۹م/ ۱۳٦۸ ش) اورگنج ٦۰,۰۰۰ تن جمعیت دارد و در کنار کانال «جواد» که یکی از مهمترین کانالهای منشعب از جیحون است قرار گرفته است.

«خیوه» را باید «شهر موزه» خواند. شهری با وسعت خیوه و دارا بودن تعداد معتنابه بناهای بسیار جالب مساجد، مدارس و قبور، در دنیا بسیار کم‌نظیر است. ما پس از یک ساعت رانندگی به وسیلهٔ اتومبیل از اورگنج به خیوه رسیدیم. خیوه، مانند سایر آبادیهای خوارزم جزء ازبکستان است. اینجا مرکز خانات خیوهٔ سابق است و به وسیلهٔ حصار قطور و بلندی که فقط چهار دروازه خروجی دارد، به دنیای خارج مربوط می‌شود. تمام بناهای مهم که ما بازدید کردیم در داخل آن حصار است. قدیمترین بناهای شهر مزار «سید علاء‌الدین»، و مزار «پهلوان محمود» است که در قرن ١٤ میلادی بنا شده‌اند.

پهلوان محمود، از احترام زیادی، نزد مردم این شهر و برخی دیگر از شهرهای ازبکستان، برخوردار است. بناهای بسیاری به نا او که نمونهٔ جوانمردی و انسانیت بشمار می‌رود، در نقاط مختلف و منجمله در خیو ، وجود دارد؛ مانند مسجد پهلوان محمود، دروازهٔ پهلوان محمود و غیره. گنبد مزار پهلوان محمود آبی‌رنگ و از همهٔ گنبدهای شهر بزرگتر است. علاوه بر آن مزار پهلوان عطا، منارهٔ اسلام خواجه، قصر الله‌قلی خان، و مسجد جامع که تمام اسلوب و کاشی‌کاری ایرانی دارند، بسیار جالب است.

نادرشاه افشار، در آبان ماه ۱۱۱۹ شمسی، پس از جنگ تن به تن سواره که با پادشاه خوارزم به نام «البرز» (ایلبارس)[1] کرد، او و اردوی ۶۰,۰۰۰ نفری وی را نابود ساخت و شهر خیوه را به تصرف درآورد. تعداد ۲۰,۰۰۰ اسیر ایرانی را، که ازبکان، طی هجومهای مختلف از ایران ربوده و در خیوه به بیگاری گمارده بودند، آزاد ساخت. نادر، پس از شاه‌بخشی به «ابوالفیض‌خان» شاه بخارا، رود جیحون را مجدداً مرز بین ایران و ترکستان خواند.

اورگنج هم مانند خیوه واقعاً در حکم یک موزهٔ بزرگ است. مساجد، مدارس، بناها، قصور و مزارهای بسیار در آن وجود دارد. با کاشی‌کاریهای بسیار خوش‌نقش و خوش‌رنگ. متأسفانه، تمام این بناهای جالب و زیبا، که هریک از جهتی شاهکار معماری و هنر تزئینی هستند، تعمداً در معرض ویرانی قرار داده شده‌اند[2] و اگر مدتی دیگر به همین منوال بگذرد، انهدامشان قطعی است.

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی
سرو زی بوستان آید همی
«رودکی»

بخارا

در فرودگاه بخارا، راهنمای بخارائی که زبان فارسی بخارائی می‌دانست، به استقبال ما آمد و به طرف شهر هدایتمان کرد. اولین پرسشم از او این بود که آیا در مسیر

۱. ایلبارس، تلفظ تحریف شدهٔ کلمهٔ «البرز» فارسی است (نشانهٔ استحکام و سطوت).

۲. خوانندگان گرامی متوجهند که بانیان مساجد یا مدارس، برای نگاهداری و مرمت آن بناها، همیشه موقوفاتی را در نظر می‌گرفتند که از عواید آن، نگاهداری و مرمت مساجد و یا مدارس و غیره، نسلاً بعد نسل تأمین می‌شد. به این کیفیت، آن ابنیه، قرنها در وضع سلامت باقی می‌ماند.

حکومت شوروی، به بهانهٔ به رسمیت نشناختن مذهب، آن موقوفات را متصرف شد و آن ابنیهٔ ذیقیمت و کم‌نظیر را به طبیعت واگذار کرد، که به کلی ویران شوند، بدون اینکه «بولدوزر»های دولتی مستقیماً به خرابی پرداخته باشند.

این بناها، درواقع، میراث تمدن بزرگی هستند که ارزش تاریخی دنیایی دارند؛ و با ویرانی آنها خلائی در رد پای سیر تکاملی معماری و دکوراسیون بوجود خواهد آمد که جبران شدنی نیست.

از فرودگاه به شهر «جوی مولیان» را خواهیم دید؟ او با لهجهٔ خاص بخاری و با تبسّم معنی دار، شروع کرد به خواندن تمام ابیات قطعهٔ بالا، که شاعر و موسیقی دان شهیر، رودکی سمرقندی سروده بود و معروف است امیر نصر سامانی در سال ۳۴۰ هجری، از شنیدن آن با آهنگ چنگ چنان به هیجان آمد که در همان لحظه پا در رکاب کرد و با اردوی خود از هرات به طرف بخارا حرکت کرد. بعد، گفت: آقا، از این شهر چنگیز و تیمور و دیگر جنگ‌آوران عبور کردند و هرکدام، شهر را به نحوی به ویرانی کشاندند. متأسفانه همهٔ آنها در یک امر متفق بودند، و آن ویران کردن جویها بود.

جنگ‌آوران، برای وادار کردن شهر به تسلیم، جویها را پر می‌کردند، آنهم به دست «حشر» یعنی مردم غیرنظامی جوان، که از گشودن شهرها اسیر گرفته و پیشاپیش اردوی خود می‌راندند.

بعد که خطر مرتفع می‌شد و مردم بیچاره درصدد آبادی مجدد برمی‌آمدند، اغلب ملاحظه می‌شد، ایجاد یک نهر جدید کم‌زحمت‌تر از اصلاح نهر قدیم است و به همین جهت امروزه، جویهای دیگری به جای جوی مولیان هزار سال قبل مورد استفادهٔ مردم است و هیچکس به‌طور تحقیق نمی‌تواند بگوید کدامیک از آنها در مسیر تقریبی مولیان هستند. امّا اگر، مقصود شما، مشاهدهٔ آثاری است که از دورهٔ سامانیان، باقی مانده باشد، اشکالی در بین نیست. من، شما را فردا به آرامگاه سامانیان می برم، که خودتان شاهد معجزه‌ای باشید. معجزه، از این جهت که یک بنای هزار ساله، علی‌رغم اثرات ویرانگر عوامل طبیعی چون طوفان و زلزله و تغییرات فصول و بخصوص کارهای منهدم کنندهٔ جنگاوران، هنوز پابرجا و محکم است. بدون اینکه خدشه ای به آن وارد شده باشد، تا جائی که من می‌دانم، در دنیا، چنین استقامت فقط منحصر به همین بنا است.

روز بعد که به زیارت آن آرامگاه رفتیم، دیدم آنچه او می‌گفت، حقیقت دارد. یعنی آرامگاه امیر اسمعیل سامانی، چون بنائی که دیروز از دست معمار خارج شده، تازه و بدون کمترین آثار خرابی، پابرجا و توجه بینندگان را به خود جلب می‌کرد.

آرامگاه، از نظر کلّی معماری ساده‌ای دارد؛ یک چهار دیواری که به وسیلهٔ گنبدی پوشیده شده. مصالح بنا، آجرهای زردرنگ معمولی و شیاردار است به قول معمارها «شِگِرد» کار در نمای خارجی بنا، از چگونگی پهلوی هم قرار دادن آجرها است. به این معنی که پاره‌ای از آجرها را در امتداد طولی و پاره‌ای دیگر را در امتداد عرضی، پهلوی یکدیگر گذارده‌اند. سلیقهٔ خاصی که از طرز کار گذاردن آجرهای سرشیاره و ربط دادن

آنها با آجرهای طولی و عرضی بخرج داده شده، به نحوی است که دیوار ساختمان را، از جلو به صورت پارچهٔ بافته شده به نظر می‌رساند.

به علت همین طرز قرار دادن آجرها و تابش نور، رنگ ساختمان، در ساعات مختلف روز تغییر می‌کند. با این نوع ادراک، عمر بنا با عمر دکوراسیون آن دقیقاً منطبق است و به همین دلیل بیننده در مشاهدهٔ این بنای هزار ساله، خود را، مقابل یک بنای نوساز، می بیند، و حال آنکه ابنیهٔ قدیمی دیگر شهر، که نصف و ثلث عمر این بنا را ندارند، به علت ریخته شدن کاشیها و مقرنسها ویران می‌نمایند.

اگرچه اهرام مصر و مجسمه ابوالهول قدیمی‌تر از مزار اسمعیل سامانی هستند، امّا بر هیچکدام نمی‌توان عنوان بنا را داد. آنها، هیولائی هستند، با جنبهٔ «سمبولیک»، مثلاً دیوار چین اگرچه بنای بسیار طولانی و معتبری است امّا فاقد وضع دکوراتیو واقعی است. بناهای یونانی چه در خاک یونان و چه در کرانه‌های دریای اژه در ترکیه صورت مخروبه‌هائی را دارند.[۱] تنها بنای هزار ساله‌ای که در دنیا به نظر نویسنده رسیده، و آنچنان که وصف شد، هم وضع داخلی و هم نمای خارجی آن در موقعیت کمال مطلوب است، همین مزار امیر اسمعیل سامانی است. به همین جهت به دانشجویان عزیز علوم معماری سفارش می‌کنم برای الهام گرفتن، دیدار این بنا را در برنامهٔ تکامل تحصیلی خود قرار دهند.[۲]

شهر بخارا، پایتخت امرای ایرانی سامانی بوده که نسب آنها به بهرام چوبینه می‌رسید، آنها بخارا را از نظر شهری و علمی به اوج عظمت خود رسانیده بودند. من جمله، کتابخانهٔ بی‌نظیری که در آنجا بوجود آورده بودند و «خزانهٔ خِرَد» نام داشت و محل رجوع علماء و فضلای وقت بود. ابوعلی سینا دربارهٔ سازمان آن کتابخانه چنین می‌نویسد:

«من وارد بنائی شدم که اطاقهای بسیار داشت و در هر اطاق محفظه‌هائی پر از کتاب قرار داده شده بود. در یک اطاق کتب عربی بود و کتب اشعار، در اطاق دیگر کتب فقهی و غیره، رشته‌های علمی، هریک اطاقهای خاص آن علم را

۱. معتبرترین بنای یونانی در اِفِس (EPHESUS) صورت مخروبه‌ای دارد.

۲. آرامگاه سامانیان و پاره‌ای دیگر از بناها، در تابستان، دارای نسیم مفرح و ملایمی هستند، که پیران محلی آنرا به معجزه نسبت می‌دهند ولی مهندسین ساختمان آنرا به چگونگی امتداد دیوارها در «کانالیزه» کردن باد مربوط می‌کنند. وظیفهٔ دانشجویان مهندس ایرانی است که بروند و با بررسی نزدیک به سرّ مطلب پی ببرند.

داشت. من از روی صورت کتب، کتاب مورد نیاز خود را مطالبه می‌کردم؛ کتابهائی در آنجا وجود داشت، که حتی نام آنها به گوش کسی نخورده بود. من چنان مجموعهٔ کتب هرگز به چشم ندیده بودم.»

شهر بخارا در سال ۵۹۸ شمسی به دست مغولان ویران شد و در سال ۷۶۲ شمسی امیرتیمور به آن تاخت. در سال ۸۶۲ شمسی ازبکها آنجا را متصرف شدند و در ۱۹ شهریور ۱۱۱۹ شمسی به دست نادرشاه افتاد. و بالاخره در قرن نوزدهم میلادی روسیهٔ تزاری آنرا ضمیمهٔ خاک خود کرد. (آن عمل را، «آزاد ساختن» نام گذاری کردند!)

بخارا، مانند خیوه یک شهر موزه است. وجود مدارس متعدد با بناهای جالب، چون مدرسهٔ «عبداله خان»، مدرسهٔ «کوگل داش»، مدرسهٔ «عبدالعظیم خان» با سردر بلند که به نقش سیمرغ مزین شده و مدرسهٔ «میرعرب» و ساختمان بزرگ مدرسهٔ «فیض بیگی» حاکی از این است که، شهر مزبور علی رغم هجومها و ویرانیهای مکرّر مرکزیت علمی خود را همیشه محفوظ داشته است.

مساجد متعددی در بخارا وجود دارد مانند مسجد کلان و مدرسهٔ چهارمنار و از همه جالبتر مسجد بالاحوض، که ایوان آن در مقابل استخری ساخته شده که دارای ۲۵ ستون مانند تراش ستونهای قصر چهل ستون اصفهان است و چون تصویر آنها در استخر منعکس می‌شود، برای بیننده تردیدی نمی‌ماند که بنا از معماری چهل ستون الهام گرفته است.

منظرهٔ عمومی شهر، با مساجد، مدارس، منارها، کاشی‌کاریها و ساختمانها، شباهت کاملی را با شهرهای ایران مثل اصفهان و مشهد نشان می‌دهد و جای تأسف است، قسمت اعظم بناهای ذکر شده، که هریک در حکم جواهر بی‌نظیری بایدشمرده شوند، بر اثر بی‌توجهی عمدی رو به ویرانی کامل می‌روند.

در شهر بخارا، مانند اغلب شهرهای آسیای میانهٔ شوروی، مناره‌های بلند وجود دارد (غیر از گلدستهٔ مساجد) که به عنوان برجهای دیده‌بانی به منظور حفاظت شهر بکار می‌رفته است. عجیب است که پاره‌ای از راهنمایان به اصرار وانمود می‌کنند، آن برجها به منظور مجازات و به هلاکت رساندن مقصرین بوده که صحت ندارد.

راهنماها، شخصیت‌های بزرگی چون محمد ابن زکریای رازی، ابونصر فارابی، ابن‌سینا و فردوسی طوسی را از مردان برجستهٔ بخارا می‌شمارند! که چون فعلاً بخارا جزء ازبکستان است، همه «ازبک» شمرده می‌شوند (بیچاره فردوسی!)، حال آنکه ازبکها فقط از سال ۸۶۲ شمسی به آن منطقه وارد شده‌اند و اغلب این بزرگان «قرنها» قبل از

ورود ازبکان رهسپار آرامگاههای ابدی خود شده بودند! و زبانی که هرگز به آن سخن نگفته بودند ترکی ازبکی بود.

تاشکند

تاشکند مرکز تقاطع راه‌های (راه‌آهن، جادهٔ شوسه و راه هوائی) منطقه است. به همین جهت ما چندین بار به آن شهر وارد شدیم. مثلاً برای رفتن از سمرقند به خیوه ما ناگزیر بودیم ابتدا از سمرقند به تاشکند پرواز کنیم و سپس از آنجا به خیوه برویم. این شهر با دو هزار سال سابقهٔ تاریخی و یک میلیون و نیم جمعیت (۱۹۸۸ میلادی)؛ مرکز ازبکستان است.

در حال حاضر بزرگترین مرکز صنعتی، اداری، فرهنگی و کشاورزی آسیای میانهٔ شوروی است. دارای یک دانشگاه و ده‌ها مرکز پژوهشی و شانزده سازمان تحصیلی عالی و ۱۴۰,۰۰۰ دانشجو است؛ به علاوهٔ موزه‌های متعدد.

از آثار قدیم که ما همه آنها را بازدید کردیم، مقبرهٔ سید صلاح الدین، مسجد جامع فقراله قلیخان و بناهای مدرسهٔ برک‌خان[1] (قرن نهم شمسی) بسیار قابل توجهند، که تماماً روی الگوی مساجد و مدارس اصفهان بنا شده‌اند. هشت سال پیش، فقط یک مسجد فعّال در تمام تاشکند دیدیم؛ ولی در سال گذشته (۱۳۶۷) دو مسجد فعّال دیگر به آن افزوده شده بود.

زبان مردم تاشکند و بخارا، ترکی ازبکی و «فارسی بخاری» است که بسیار شبیه به فارسی تاجیکی است. در ازبکستان ازبکها و تاجیکها، با هم برادرانه، زندگانی می‌کنند و وضع زندگی آنها از مردم بسیاری از جمهوریهای دیگر، بهتر است.

برای بعضی مفاهیم در تاشکند، لغات فارسی، غیر از لغات فارسی که در تاجیکستان مصطلح است، بکار برده می‌شود. ولی لغات وقتی در جمله قرار می‌گیرند، از سیاق عبارت قابل فهمند، مانند کوچوک (کوچک)، آگ (برادر)، بابا (پدربزرگ)، بی بی (مادربزرگ)، چهر پیچ (عمامه)، بزم (مجلس سرور و شادی)، نغر (خوب)، جوره (دوست ــ شاید از فعل جورشان)، کُلچه (کلوچه ــ نان شیرینی)، نماز بامداد (نماز صبح)، نماز پیشین (نماز ظهر)، نماز دگر (نماز عصر)، نماز خفتن (نماز شام)، دستارخوان (سفرهٔ غذا)، آش (غذا ــ پلو)، شوربا (آبگوشت). توجه شود به کلمهٔ مرکب

1. BARAK KHAN

معمولی «آشپز» که به معنای بخاری معنای بهتری دارد. زبان ازبکی، البته ترکی است. ولی واژه‌های فارسی بسیار، چه در زبان ازبکی، و چه در زبان ترکمنی و کازاخی و یا قرقیز و تاتار، وجود دارد. در استفساری که ما از چگونگی این امتزاج کردیم، به ما گفته شد در زبانهای بالا، به‌طورکلّی «افعال» ریشه‌های ترکی دارند؛ دربارهٔ «نامها» آن نامهائی که بکار بردنش در زندگانی شبانی مورد داشته، از ریشهٔ ترکی هستند، ولی نامهائی که مربوط به زندگانی شهرنشینی بوده و در زندگی شبانی مورد استعمال نداشته‌اند از فارسی گرفته شده؛ چون سرای، باغچه، بیمارستان، بالاخانه، پله کان، کاریز و غیره. تعداد چنین لغات در تمام لهجه‌های بالا، بسیار زیاد است، ولی به‌علت، خراب شدن تلفظ، تشخیص آن در بدو امر کمی مشکل می‌نماید.

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را
بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را
(حافظ)

سمرقند

بعدازظهر یک روز پائیز بود که وارد شهر تاریخی سمرقند شدم.[۱] سمرقند و بخارا، با تاریخ، ادب و فرهنگ ایرانیان آنچنان آمیخته است که خواجه آنها را همچون شیئی متعلق به خود، به این و آن حاتم‌بخشی می‌کند. وقتی یک ایرانی از نظامی عروضی سمرقندی حرف می‌زند، نام سمرقند را، با همان روح آشنائی و یگانگی تلفظ می‌کند که نام اصفهان و یا شاهرود را.[۲]

این شهر از جملهٔ قدیمی‌ترین شهرهای دنیا است که بیش از ۲۵۰۰ سال عمر دارد. قدما، آنرا به نامهای عاشقانه، چون «مروارید دنیا» و «نقطهٔ نورانی زمین» نامیده‌اند. که از جهات علمی، سیاسی، نظامی، بازرگانی، صنعتی، معماری و هنری در تاریخ دنیا اثر

۱. احتمالاً از ریشه «سمر» به معنی نیستان و «کند» از پارسی باستانی مشتق از کلمهٔ «کن» به معنای آبادی، ده و شهر (لغت‌نامهٔ دهخدا).

۲. نویسنده در بیان این نکته، از یک احساس وحدت قلبی و اشتراک تمدن قدیم بین دو جامعه که امروز در دو محیط زیست متفاوت قرار دارند صحبت می‌کند که ربطی به مسائل سیاسی ندارد. کما اینکه یک نفر امریکائی هم از شهر بُستون واقع در امریکا و لندن واقع در انگلستان با همان وحدت احساس گفتگو می‌کند بدون آنکه مسائل سیاسی در آن مداخله‌ای داشته باشد.

داشته است.

سمرقند، همیشه یک مرکز علمی بوده. سامانیان یکی از کتابخانه های مهم دوران حکومت خود را در این شهر تأسیس کرده بودند. در قرن هشتم میلادی، برای اولین بار در خاورمیانه «کاغذ» که یکی از عوامل مهم اشاعهٔ علم است، در سمرقند ساخته شد و از آنجا به تمام عالم اسلام آن روز پخش گردید. اروپائیان، دویست سال بعد، یعنی در قرن دهم، طرز ساختن آنرا از کشورهای اسلامی فرا گرفتند. سمرقند را «بخارای کوچک» می‌نامند. و از قدیمی‌ترین زمانها در مسیر «جادهٔ ابریشم» معروف قرار داشت که اهمیت خاصی به آن شهر بخشید. در قرن ١٤ و ١٥ میلادی، مرکز امپراطوری افسانه ای امیرتیمور گردید، و از نظراستراتژیکی مرکز هدایت ستونهای رزم‌آورانی شد که از یک طرف به مصب ولگا و کوههای قفقاز و از طرف دیگر به خلیج بنگال سوق داده می‌شدند.

این شهر در زمان امیرتیمور، به علت تجمع تعداد زیادی از هنرمندان، صاحبان صنایع، دانشمندان و صاحبان حرفه از اطراف و اکناف کشورهای مفتوحه، به اوج عظمت علمی و هنری خود رسید. بناهای بسیار جالب توجه که از دوران تیموری در شهر باقی مانده و ما با دقت از آنها بازدید کردیم، حاکی از کمال ترقی هنری وعلمی این شهر در آن دوران است. در مرکز شهر میدانی است به نام «ریگستان» که معروف است (راهنما اگر محلی باشد آنرا «رجستان» می‌نامد) خیابانی از مرکز ریگستان به طرف شرق ادامه دارد به نام خیابان شمسی که به وسیلهٔ خیابان شمالی جنوبی «ابراهیم اوف» قطع می‌شود. تمام بناهای قدیمی مهم سمرقند که ذیلاً به آنها اشاره می‌شود و مربوط به قرن پنجم هجری هستند در اطراف همین دو خیابان است.

ــ گورامیر، در سال ١٤٠٥ میلادی از طرف امیرتیمور، برای برادرزاده‌اش محمدسلطان، بناگردید، ولی به علّت مرگ امیرتیمور در همان اوان، به مقبره خود او تبدیل شد. این بنا از خارج، چندضلعی و در داخل چهارگوش است و دارای گنبد مضاعف است، که گنبد خارجی روی طبلهٔ بلندی قرار داده شده، گنبد، به علت شیارهای طولانی، صورت کنگره های جالبی را دارد و در حدود مشاهدات نویسنده، فقط در پنج نقطهٔ دیگر از دنیا نظیرش را می‌توان یافت.[1]

۱. این پنج نقطه عبارتند از: مسجد گوهرشاد در مشهد، گنبد مسجد قیروان در تونس، مقبرهٔ گوهرشاد در هرات، مقبرهٔ خواجه ابونصر پارسا در بلخ و مقبرهٔ یاسوی در شهر ترکستان.

ـــ خرابه های معظم بی بی خانم (عیال امیرتیمور) و مسجد بزرگ سمرقند که درعهد خود معتبرترین مسجد دنیا شمرده می‌شد و آنرا امیرتیمور به افتخار همسر مورد علاقهٔ خاصش (بی بی خانم) ساخته بود؛ و نیز بنای شاه زنده که با یک راه‌رو ۳٦ پله‌ای به کف آن می‌رسند، از جملهٔ ساختمانهای دوران تیموری هستند، که از جهت اسلوب ساختمان، دکوراسیون، حیاط بندی و رنگ و نقش کاشیها و سایر جزئیات کاملاً سبک ایرانی دارند.

وجود بناهای متعدد، جهت مدرسه، دال بر اهمیتی است که در شهر سمرقند به علوم داده می‌شد. این بناها، علی‌رغم بی‌توجهی، هنوز در وضع مطلوب هستند؛ چون مدرسهٔ «الغ بیک» و مدرسهٔ شیردار (به مناسبت دو شیر که در بالای سردر آن با کاشی منقش شده) و عیناً مانند علامت شیر و خورشید پرچم سابق ایران، (خورشیدی در پشت سر) نمودار است.

نقطهٔ مشترک، در تمام این بناها سبک معماری و هنری «ایرانی» آنها است «اقتباس» نیست بلکه ایرانی اصیل است. مسجدها، مقبره‌ها و بخصوص مدارس، خطوط و شکل ایرانی دارند، نه عربی و نه ترکی. به عبارت دیگر، بیننده، در ملاحظهٔ بنای شاه‌زنده (مجموعهٔ ١٦ مقبره که در حوالی سال ١٣٣٠ در اطراف مقبرهٔ منسوب به قاسم ابنِ عباس منسوب حضرت رسول (ص) ساخته شده)[1] خود را در اصفهان یا مشهد احساس می‌کند، نه در سمرقند و بخارا.

مدارس، بخصوص از لحاظ اسلوب ساختمان، وسعت، تسهیلات داخلی دکوراسیون و نیز از لحاظ احساس دیدار، عیناً به خاطر آورندهٔ همان مدارس قدیمی است که در اغلب شهرهای ایران و حتی در پاره‌ای از قصبات دیده می‌شود.

وقتی از تماشای نزدیک کاشی‌کاری یکی از مساجد سمرقند به طرف همسفرم که مشغول عکس گرفتن از بنا بود، برمی‌گشتم، گفت: می بینی کاشی‌کاری ایوان این مسجد چه اندازه شباهت به ایوان مسجد جامع اصفهان دارد؟

گفتم: کمی جلوتر برو، ببین نوشتهٔ روی کاشی را می‌توانی بخوانی؟ رفت و برگشت و گفت: خواستی بگوئی حتی معمارش هم اصفهانی بوده است؟ چون روی کاشی نوشته بود «عمل استاد محمد اصفهانی».

۱. به عقیدهٔ مسلمانان محلی، این قاسم ابن عباس، همیشه زنده است و به همین مناسبت به آن «شاه زنده» اطلاق می‌شود.

در سمرقند، مقبرهٔ قاضی‌زاده (منجم و فیلسوف قرن ١٤) و زیج الغ بیک (درواقع تقلید آن) نیز دیدنی هستند.

گیرم که مارچوبه کنند تن بشکل مار
کو زهر، بهر دشمن و، کو مهره بهر دوست

دو نکتهٔ جالب توجه

۱. مَسخ کردن نام‌های فارسی

هر وقت دراین مناطق راهنما، غیرمحلی باشد (که برای ما یکی دو بار چنین بدبختی در ازبکستان و ترکمنستان روی داد)، کلمات فارسی معمول در محلّ را طوری ادا می‌کنند که از مخرج اصلی دور و بعضاً نامفهوم می‌نماید. علت این است که آنها، کلمات را از روی نوشتهٔ روسی تلفظ می‌کنند، که حروف آن پاره‌ای مخرجهای زبان فارسی را ندارد و درنتیجه تلفظ ها اغلب غیرمأنوس بگوش می‌رسند. چند نمونهٔ زیر به عنوان مثال ذکر می‌شود:

شاخ زین دَه به جای شاه زنده
گُرِمیر به جای گورامیر
آش‌خاباد به جای عشق‌آباد
رجستن به جای ریگستان
فیرداسی به جای فردوسی
آن‌وَره به جای انوری
خایم به جای خیام
آوی‌چه‌نا به جای ابوعلی سینا
الاغ بیگ به جای اُلُغ بیگ
قلیان منیاره به جای کلان مناره (منارهٔ بزرگ)
مری به جای مرو[1] (برای نویسنده معلوم نشد چگونه مَرو را به صورت مری نوشته و تلفظ می‌کنند).

۱. شاید زیاد عجیب نباشد که خارجیها، یک کلمهٔ فارسی اصیل را، با تلفظ خراب شده، ادا کنند. ولی تأسف‌آور است که خود ایرانیها، همان تلفظ خراب شده را، به جای تلفظ اصلی فارسی، در مطالعه یا نوشته، بکار ببرند. توجه کنید به مثالهای زیر:

۲. دزدیدن شخصیت‌ها

راهنماها، کاملاً اصرار دارند، شخصیت‌های بزرگ علمی و ادبی مناطق خراسان قدیم را، که پس از تصرفات روسیه تزاری فعلاً در منطقهٔ جغرافیائی، ازبکستان شوروی قرار گرفته، به ازبکستان نسبت بدهند، حتی فردوسی علیه‌الرحمه را که از آن حوالی عبور هم نکرده «ازبک» بخوانند. به عقیدهٔ نویسنده این روحیه شخصیت دزدی[1] ناشی

پیزاما: تلفظ خراب شدهٔ کلمهٔ پی جامهٔ فارسی.

بالخان: تلفظ خراب شدهٔ کلمه بالاخانه ــ نام کوههای کم‌ارتفاع غرب ترکمنستان، که ترکمنها به مناسبت شکل قرار گرفتن رشتهٔ کوهها روی هم به شکل پله کان، «بلخان» می‌نامند.

بابر: تلفظ خراب شدهٔ «بَبْرْ» فارسی لقب ظهیرالدین که به کمک شاه اسمعیل صفوی، از منطقهٔ حصار شادمان و سمرقند، به فتح هند نائل شد. چون برای مردم هندوستان، تلفظ حرف «ب» ساکن دومی اشکال دارد، در تلفظ «ببر» حرف دوم را نیز متحرک تلفظ می‌کنند که در نوشتهٔ لا تین ناچار به صورت BABER نوشته می‌شود. و در کتب تاریخ ایران به همین صورت ضبط کرده‌اند.

۱. احتمالاً فقیرانه‌ترین و در عین حال تبسم‌انگیزترین شکل «شخصیت دزدی»، در مورد اهداء و پذیرش، استخوانهای «سید جمال‌الدین اسدآبادی» صورت گرفته است، زیرا در عین حال متضمن «بخشش از کیسهٔ خلیفه» هم بوده. روزی که در کابل، یک عده جهانگرد، من‌جمله نگارنده را گردش می‌دادند، راهنما همگی را به تپه‌ای هدایت کرد، که در بالای آن، استخوانهای متفکر شهیر، «سید جمال‌الدین افغان» دفن شده بود. راهنما، پس از توضیحات مفصل دربارهٔ مراتب علمی، روحانی و سیاسی آن مرحوم، اضافه کرد که حسن‌نیت و سخای برادران مسلمان ترکیه، موجب ارسال استخوانهای آن افغانی بزرگوار به «وطن اصلی» شد.

قبل از بازگشت، از راهنما پرسیدم: ممکن است بگوئید، مولد آن مرحوم در کجای افغانستان بوده؟ سکوت سردی برقرار شد و هیچیک از افراد گروه توریست نتوانست بفهمد، چرا.... راهنما، در مقابل این پرسش ساده مبهوت ماند و ساکت ایستاد و هرگز هم نتوانست جوابی بدهد.

اصرار در به خود نسبت دادن شخصیت‌ها برادران افغانی را، در کوره‌راهی قرار داده که همه چیز را مسخ شده می‌بینند و حتی می‌نویسند. از آن جمله: زرتشت، «افغانی» بوده (و حال اینکه افغانستان بیش از پانصد سال سابقهٔ تاریخی ندارد) و زرتشت در دوران سلطنت گشتاسب، که او هم افغانی بوده می‌زیسته. یعقوب لیث صفاری حکومت اسلامی «آریانا» را تأسیس کرد، که در آن موقع، خراسان، نام داشته. سامانیها «افغانی» بوده‌اند، غزنویها، طبعاً افغانی بوده‌اند، که ایرن را، ضمیمهٔ افغانستان کرده‌اند، و بعد هم احمدشاه درانی، ایران را جزو افغانستان کرد و از این قبیل.

برای بررسی دقیق‌تر این نوع نگرشها، خوانندگان محترم می‌توانند به کتاب «افغانستان شاهی دولت، دپلان»، منتشر شده از طرف وزارت طرح‌های دولت افغانستان در سال ۱۳۴۱ از

از میل شدید به «خود بزرگ بینی» است.

راهنما، در حین عبور از خیابانهای بخارا و سمرقند، قدم به قدم، مجسمه‌های رودکی، فارابی، ابن‌سینا، خیام و فردوسی را نشان می‌داد و از اینکه چنان مفاخر ازبک نامشان در فرهنگستانهای معتبر دنیا ضبط شده، اظهار مسرت می‌کرد. نمی‌خواست این حقیقت را بپذیرد که در زمان زندگی آن بزرگان علم و ادب، هجوم طوایف ازبک به آن منطقه هنوز صورت نگرفته بود[1] و تمام آن مناطق جزئی از خراسان قدیم بود، که زبان، فرهنگ، حکومت و تمدن ایرانی داشت. آن مردم حتی کلمهٔ «ازبک» به گوششان هم نخورده بود.

در پایان گردش شهر سمرقند، به طرف باغ ملی راهنمایی شدیم، که دروازهٔ ورودی آن شکل «طبق مقررات» داشت، یعنی فواره و گل و استخری که بخشنامه مانند، در تمام دروازه‌های ورودی باغهای ملّی در شوروی به چشم می‌خورد.

به محض ورود به داخل باغ، راهنما امر به توقف داد و پس از اطمینان به اینکه صدایش به گوش همه می‌رسد، سفارش کرد، دو تابلو را که در روی در و دیوار طرفین در ورودی نقاشی شده بود و به اندازهٔ یک کتاب، گویای بهبودی وضع کنونی منطقه نسبت به گذشته بود، «به دقت» نگاه کنیم.

در طرف راست، تعدادی بچّه تصویر شده بود که با لباسهای مندرس، روی پوست تختهای کثیف نشسته بودند و کتابهای کهنه‌ای را می‌خواندند، ملائی، ترکه در دست، پای یک بچه را که در فلک گذاشته بود، با خشم تمام مضروب می‌کرد. در طرف چپ، تابلوی دیگری بود، با رنگهای جذّاب که بچه‌هائی را نشان می‌داد، با لباسهای نو، روی صندلیهای انفرادی تمیز نشسته بودند و به بیانات خانم معلم زیبائی که روی تخته سیاه، حساب، درس می‌داد، گوش می‌کردند. بالای تابلوی نقاشی دست راست، نوشته بود، «مدارس قدیم» و در بالای تابلوی دست چپ، نوشته بود، «مدارس جدید».

دوست همراه من، از اینکه به موضوع توریستی تا این حد جنبهٔ تبلیغات سیاسی مذموم داده شده بود، ناراحت شد، رو کرد به راهنما و گفت: آیا واقعاً، آن دانشمندانی که مجسمه‌های آنها را به ما نشان دادید و گفتید نام آنها در تمام فرهنگستانهای معتبر دنیا وجود دارد، از همین (و با انگشت به تابلوی ملاّ و فلک اشاره کرد) مدارس بیرون آمدند؟

صفحات ۱۹۸ به بعد مراجعه فرمایند.

۱. ازبکها در حوالی سال ۱۵۰۰ میلادی وارد سرزمین ترکستان و ماوراءالنهر شدند.

(مقصودش ابن‌سینا و فردوسی و رودکی و غیره بود) و از مدارس جدید هنوز نوابغی ظهور نکرده؟

صحنهٔ آرامگاه سید جمال‌الدین اسدآبادی در کابل، یک بار دیگر تجدید شد و راهنما به سکوت پناه برد و پس از آن ما توانستیم، از زیبائی طبیعی باغ و گل و سبزه «بدون سخنرانی» استفاده کنیم.

بخش ۵

قرقیزستان

هنوز آفتاب بهاری غروب نکرده بود که وارد شهر «فرونزه» مرکز اداری قرقیزستان، شدیم. شهری بسیار مصفا در دامنه های تیان‌شای و در میان مناظر زیبا و بوی عطر یاس درختی.

بلیط های پرواز در داخله شوروی، معمولاً بوسیلهٔ دفتر «آئروفلوت» در مسکو آماده می‌شود. وقتی بلیط پروازهای مرا به آسیای میانهٔ شوروی، در مسکو به دستم دادند، ملاحظه کردم در جدولهای بلیط، فقط روز پرواز از نقطه‌ای به نقطهٔ دیگر قید شده بود، بدون اینکه به شمارهٔ پرواز و ساعت حرکت اشاره شده باشد. حتی علامت بین‌المللی تأیید (OK) در هیچیک از پروازها وجود نداشت. این موضوع، طبعاً نگرانی در من تولید کرد، بخصوص که کارمند ادارهٔ «آئروفلوت» در آن باب، توضیح قانع کننده‌ای نتوانست بدهد.

مردم شوروی، در میهمانی، سخاوتمندند. زیرا، اولاً طبع آنها که واسطهٔ بین شرق و غرب است و بیش از اروپائی‌ها به روحیهٔ میهمان‌نوازی شرقی نزدیک است. ثانیاً، از طرف دولت همه قسم وسائل و مواد غذائی، برای برگزاری میهمانی، در اختیار مؤسسات، گذارده می‌شود. در میهمانی شام آئروفلوت، خاویار تازه و دود داده، أنواع و اقسام ماهی و گوشت و سبزیجات روی میزها وجود داشت و پیشخدمتها با سینیهای نوشیدنی، مرتباً از همه پذیرائی می‌کردند. یکی از کارکنان آئروفلوت به همهٔ‌مسافران خوش‌آمد گفت و افزود هرکس به اشکالی برخورد کرد می‌تواند به او مراجعه نماید.

من فوراً بلیط خودم را به او نشان دادم و نگرانی خود را از اینکه با آن پروازهای تأیید نشده به چنان نقاط دوردست پرواز کنم، اظهار کردم.

او، که با ناراحتی انگلیسی صحبت می‌کرد، با روی باز گفت: چون خودم در امریکا مأمور بودم، کاملاً متوجه ناراحتی شما هستم، ولی باید بگویم که اصلاً نگران نباشید. ما سیستمی داریم که صددرصد پرواز شما را به تمام مقاصد تأمین می‌کند؛ و چون تردید مرا ملاحظه کرد، اسم و شمارهٔ تلفن خودش را گوشهٔ کاغذی نوشت و به من داد که در صورت لزوم از هر جای شوروی با او تماس بگیرم.

البته دیگر ادامهٔ صحبت معنی نداشت. امّا در پرواز به آسیای میانه تمام فکرم متوجه این بود که ببینم چگونه، بدون استفاده از «کامپیوتر» آنها قادرند پروازهای مسافران را در آسیای میانه به نحو مطلوب تأمین نمایند؟ در فرودگاه «آلماآتا» چگونگی مسئله به قرار زیر برایم روشن شد:

چند دقیقه قبل از اینکه مسافران داخلی به طرف هواپیما خوانده شوند، راهنما، چمدان ما را که خارجی بودیم برداشت و ما را به داخل اتوبوس مخصوص، هدایت کرد که به طرف هواپیما برویم. در آنجا او مطابق معمول ما را تحویل میهماندار هواپیما داد.[۱] نامبرده، ما را به داخل هواپیما، که هنوز هیچکس در آن نبود، دعوت کرد، تا هر جائی میل داریم (ترجیحاً در مقدم‌ترین رج صندلی‌ها) بنشینیم. فقط پس از اینکه، ما مطمئناً مستقر شدیم، اتومبیل دیگری مسافران داخلی را آورد که در سکوت محض، صندلیها را به ترتیب از جلو به عقب، اشغال کردند، پس از اینکه تمام صندلیها به این کیفیت اشغال شد، سه نفر مسافر اضافی، به یک اشارهٔ میهماندار، با قیافه‌های تأثرانگیز از هواپیما بیرون رانده شدند و در بسته شد!

با این کیفیت، واضح است، مسافر خارجی، نیازی به تأیید پرواز (OK) ندارد، مع هذا، ما از مرو به عشق‌آباد دچاراشکال دیگری شدیم. که بعداً شرح داده می‌شود، امّا اگر موضوع را مجموعاً با توجه به وضع نابسامان مسافران داخلی شوروی (مانند آن سه نفر که با اشارهٔ میهماندار از هواپیما بیرون رانده شدند) در نظر بگیریم، راه‌حل بالا را باید ابتدائی و خشونت‌بار خواند، زیرا مفهوم عملی آن قائل نشدن احترام برای شخصیت انسانی مردم شوروی است.

مختصری از جغرافیای قرقیزستان

از بالا، منظرهٔ عمومی شهر «فرونزه» مرکز قرقیزستان، شباهت کاملی به «قزوین» دارد. یعنی شهری است در وسط باغ، ما فاصلهٔ بین فرودگاه و شهر را، از میان باغستانهای وسیع دلکش و سرسبز بالنسبه طولانی طی کردیم. امّا، هتل، عالم دیگری داشت. توریستهائی که درداخلهٔ شوروی مسافرت کرده باشند، انتظار فوق‌العاده‌ای از

۱. میهماندار در پروازهای داخلی آئروفلوت، اصلاً شباهتی به میهماندارهای مرد و زن در سرویس‌های بین‌المللی ندارند، آنها بیشتر وظیفهٔ پلیسی دارند و رفتار آنها، با مسافران رابطهٔ آمر و مأمور است. عادتاً بسیار خشن و بی‌ادبند، هدف آنها در پرواز بیشتر مأموریت انتظامی است تا «سرویس» مسافران.

نظر نظم و رفاه در هتلهای شوروی ندارند. نبودن آب گرم یا سرددر هتل و یا کار نکردن سیفون و مجرای فاضلاب پدیدهٔ همه‌جائی در شوروی است و مسافران، سعی می‌کنند تا حدّ همراه داشتن صابون و کاغذ توالت خود را با وضع موجود وفق دهند. امّا، ما در «فرونزه» با یک وضع کاملاً جدید، مواجه شدیم که واقعاً دور از انتظار و عبارت بود از باریکی فوق‌العاده اطاق. اطاق ما شبیه به دالان درازی بود که در انتهای آن پنجرهٔ کوچکی به خارج وجود داشت و زیر آن یک روشوئی تعبیه شده بود، جای چمدان جلو روشوئی بود، یک تختخواب آهنی یک نفره جلو درب ورودی قرار داشت، رسیدن به چمدان و پنجره امکان نداشت، مگر گذشتن از روی تختخواب. کلید چراغ روشوئی، پهلوی درب ورودی بود که کار نمی‌کرد و ما ناچار به قبول وضع موجود بودیم.

جمهوری قرقیزستان در دامنهٔ کوههای تیان‌شان قرار گرفته و بیشتر کوهستانی است و جمعاً قریب ۳۵۰,۰۰۰ کیلومترمربع مساحت دارد که ۹۰ درصد آن در ارتفاعات بیش از ۱۵۰۰ متر است. دارای رودخانه‌های بسیار و قریب به ۲۰۰۰ دریاچه که بزرگترین آن «ایسی‌کول» نام دارد. (به زبان قرقیزی یعنی دریاچهٔ گرم. زیرا در زمستان یخ نمی‌بندد) متوسط گرما در قرقیزستان در تابستان در حدود ۲۵ درجه سانتی‌گراد و در زمستان قریب ۵ درجه زیر صفر است.

قرقیزها مسلمان و ترک‌نژاد هستند و به زبان ترکی (قرقیزی) صحبت می‌کنند. دولت شوروی مهاجرت سایر نژادها را به آنجا تشویق می‌کند. از جمله قریب ۱۲۰,۰۰۰ آلمانی مهاجر را که در کرانه‌های ولگا زندگی می‌کردند، در زمان جنگ جهانی دوم از آنجا به قرقیزستان سوق دادند. آلمانیها دارای زبان، آموزشگاه، سنن و مطبوعات مخصوص به خود هستند.

جمعیت قرقیزستان در سال ۱۹۸۸ متجاوز از ۳/۵ میلیون نفر بود که بیش از ۵۰ درصد قرقیز، ۲۵ درصد روس، ۳ درصد آلمانی، ۳ درصد اوکراینی و ۱۲ درصد ازبک و تاجیک و تاتار بشمار می‌آمدند.

شهر «فرونزه» به نام یک فرمانده رومانی‌نژاد است که در سال ۱۹۲۶ پایهٔ آن را گذاشت. شهری است بسیار زیبا که درواقع در وسط یک پارک بزرگ بنا شده، دارای پارکهای متعدد و بولوارهای باصفا که اغلب ۶ تا ۲۰ رده درخت دارند.

قرقیزستان از لحاظ معادن بسیار غنی است و در آن معادن جیوه، آنتیمون، سرب، تنگستن، روی، بوکسیت، نمک و سنگهای قیمتی چون بیجاده، عقیق و غیره وجود

دارد، به اضافه آبهای معدنی بسیار. مردم این منطقه، سابقاً چادرنشین بودند و آثار قدیم در آنجا نادر است.

قرقیزها علاقهٔ زیادی به اسب دارند و مهمترین ورزش محلی، جدال بین سواران، برای بدست آوردن دختری که پیشاپیش آنها اسب می‌تازد، است واو، سواری را که نزدیک می‌شود با ضربه شلاق از خود دور می‌سازد و طبق رسوم محلی، سواری که علی‌رغم مخالفت سایرین به دختر دسترسی پیدا کند، حق دریافت یک بوسه از او را دارد.

بخش ۶

کازاخستان

دشت بسیار وسیعی است که قسمتی از آن در سیبری[1] واقع شده و فقط از طرف جنوب شرقی به کوههای تیان‌شان تکیه دارد. این دشت وسیع تا یکصد و پنجاه سال قبل عرصهٔ تاخت و تاز قبائل چادرنشینی بود که به هر طرف می‌تاختند و به همین جهت آثار قدیمی در آن وجود ندارد. شمال آن دشتهای سیبری، مشرق آن چین و سیبری، جنوب آن قرقیزستان، ازبکستان و ترکمنستان و غرب آن بحر خزر و دلتای رود ولگا است.

طول آن از شرق به غرب متجاوز از ۲۵۰۰ کیلومتر و حداکثر عرض آن از شمال به جنوب بیش از ۲۰۰۰ کیلومتر است که با مساحت متجاوز از ۳ میلیون کیلومتر مربع از هندوستان وسیعتر است.

شرق کازاخستان از لحاظ جغرافیائی سرزمین تضاد آب و هوا است. روزها در دامنه‌های آفتابی هوا گرم و شبها سرد می‌شود و به عقیدهٔ متخصصین کشاورزی به علت همین تفاوت گرمی و سردی هوا در شبانه‌روز است که محصول سیب آن منطقه خوش‌طعم، شیرین و رنگین است، زیرا، میوهٔ سیب برای شیرین شدن و رنگ انداختن به این تفاوت درجه حرارت شب و روز نیازمند است. (به همین جهت محصول سیب مناطق گرمسیر به شیرینی سیب مناطق سردسیر نیست).

فصل بهار بود که ما به آنجا وارد شدیم، منظرهٔ درختان پرشکوفهٔ سیب در دامنه‌های شمال شهر آلماآتا و منظرهٔ کوههای بلند و پوشیده از برف پشت آن که در روشنائی آفتاب می‌درخشید، حالت شاعرانه‌ای بوجود آورده بود که توجه هر فرد صاحب ذوقی را به خود جلب می‌کرد.

پایتخت کازاخستان شهر آلماآتا (پدر سیب) است، شهر جدیدی که در سال ۱۸۴۵ بنا شده و طبعاً ابنیه قدیمی ندارد.

۱. سیبری به زبان ترکی جغتای یعنی «سرزمین خفته» منطقهٔ بسیار وسیعی است که طولش قریب ۳,۶۰۰ کیلومتر و عرضش در وسیعترین قسمت متجاوز از ۳,۲۰۰ کیلومتر است. معروف است ۵۳,۰۰۰ رود کوچک و بزرگ در آن جریان دارد. ۳/۴ تمام سرزمین سیبری پوشیده از جنگلهای سرو و کاج است.

مردم کازاخستان به‌طورکلّی مسلمان هستند، تنها شهر قدیمی کازاخستان شهر چیم کنت (CHIMKENT) است که مزار خواجه احمد یاسوی (۱٤۰۰ میلادی) در آن واقع شده است.

کازاخستان به علت دارا بودن معادن زغال‌سنگ، مس، منگنز و کرم، از اهمیت خاصی برخوردار است. وقتی که برای پرواز از آلماآتا به عشق‌آباد، آمادگی خود را به شخصی که پشت میز اداره اینتوریست نشسته بود، اطلاع دادم، مسئله ای پیش آمد، که از لحاظ آشنائی به روحیهٔ خدمتی حاکم بر دستگاههای دولتی شوروی، شرح آن بی‌فایده نیست:

آن مرد، مرا نزد نمایندهٔ آئروفلوت در دفتر مجاور راهنمایی کرد؛ در آنجا به من گفتند متأسفانه ما نمی‌توانیم شما را به مرو عشق‌آباد بفرستیم، چون مقصد بعدی شما خوارزم است، شما به آنجا اعزام خواهید شد. من به این تصمیم یک طرفه اعتراض کردم و مدارک خود را که تماماً حاکی از تفاهم متقابل در نیویورک برای تنظیم برنامه مسافرتی به عشق‌آباد بود، نشان دادم و علّت این نقض قرار یک طرفه را جویا شدم.

مسئول امر، ضمن بررسی مدارک من متوجه ملیت ایرانی من شد و گفت: من ارمنی هستم و پدربزرگ من و خانواده‌اش در زمان جنگ جهانی اوّل از ایران به شوروی مهاجرت کردند، آنها همیشه از مردم ایران به خوبی یاد می‌کردند و من کوشش می‌کنم مشکل شما را حل کنم.

سپس گفت: اشکال ناشی از تلگرافی است که از مسکو به نمایندهٔ اینتوریست در عشق‌آباد شده که تمام اطاقهای هتل را برای اقامت یک گروه بزرگ ژاپنی در نظر بگیرند. این گروه قرار بود دیروز به آنجا برود که نرفته است، امروز هم این آخرین پرواز به عشق‌آباد است که گروه در آن نیست؛ بنابراین تصور نمی‌رود که فردا هم این گروه به عشق‌آباد برود، بلکه باید صبح روز بعد عازم بادکوبه شود و من این نکته را به نمایندهٔ اینتوریست در عشق‌آباد متذکر شده‌ام. ولی، او به استناد دستور مسکو، بر رأی خودش باقی است. حالا من برای رضایت شما، که یک ایرانی هستید، باز هم کوشش می‌کنم. گوشی تلفن را برداشت و به طرف خود به زبان روسی چند جملهٔ کوتاه گفت و گوشی را به زمین گذاشت و به من گفت: بفرمائید، گفتم: کجا؟ گفت: عشق‌آباد. بعد خندید و گفت: پیش خودمان بماند، به او گفتم که شما از طرف آکادمی علمی دانشگاه نیویورک عازم عشق‌آباد هستید، و طبق قرار قبلی باید با رئیس دانشگاه

عشق‌آباد ملاقات کنید و اگر این تماس صورت نگیرد، برای او دردسر بزرگ شغلی ایجاد خواهد شد. با سپاسگزاری از او به قصد پرواز به مرو عشق‌آباد سوار هواپیما شدم.

در هواپیما، میهماندار هواپیما، یک بستهٔ نایلونی، به عنوان شام جلو هر مسافر پرتاب کرد که محتوی مقداری گوشت و دو حبه قند و یک قطعه نان و دو عدد شکلات بود. حتی از دادن کارد و چنگال پلاستیکی هم دریغ شده بود، شاید درواقع مورد لزوم هم نبود. ما، صرف‌نظر کردن از این شام را، به قبول چنین روش دون شأن انسانی، ترجیح دادیم که نگاه خشم‌آلود میهماندار را به طرف ما جلب کرد؛ بدون اینکه ظاهراً کار دیگری از دستش ساخته باشد.

کلمهٔ «کازاخ» به ترکی قرن ۱۵ مصطلح در جنوب سیبری «سواران استپ» معنی می‌داد که بدون تمایز نژاد شامل هر کس می‌توانست شود. اولین بار که روسها در قرن ۱۷ میلادی، با آنها روبرو شدند آنها را «کاساخ - قرقیز» نامیدند، احتمالاً بعدها این نام به تمام طوایفی اطلاق شد که صرف‌نظر از نژاد، از اواخر قرن هفدهم سرتاسر استپهای جنوب سیبری و شمال قفقاز را در معرض تاخت و تاز خود قرار داده بودند.

در سال ۱۷۳۲، طوایف قلموق، از ایالت ترکستان شرقی چین، سرزمین کازاخها را مورد تهاجم قرار دادند. کازاخها، برای دفع آنها، از روسها تقاضای کمک کردند. تقاضای کمک همان، و پایان یافتن استقلال آنان (که راهنمای ما آنرا «آزادی» می‌نامید) همان، کاساخها، علاوه بر شوروی، در ترکستان شرقی چین هم زندگی می‌کنند و تعداد آنها در چین متجاوز از ۱۲ میلیون است.

من، از رخسار فرزندانمان، روی تو می‌بینیم
ز قدّ و بست آنها، قد دلجوی تو می‌بینم
ز برق چشمانشان، چشمان جادوی، تو می‌بینم
لب تو، خندهٔ تو، طاق ابروی تو می‌بینم
اگر خواهی که بینی، حسن خود را، باز، زیباتر
نظر بنما به فرزندانمان، امروز، ای دلبر
(شعر تاجیکی از امین خان شکوهی)
از ادبیات تاجیکی: خطاب شوی به زن

بخش ۷.

تاجیکستان

بعدازظهر آفتابی یک روز پائیز بود که وارد «دوشنبه» مرکز اداری تاجیکستان شدیم. تاجیکستان، سُغدیانای دوران باستان، ادامهٔ خراسان، مهد زبان فارسی دری بوده. همان جائی است که رودکی، فردوسی، ابوعلی سینا و عمر خیام، به زبان مردمشان (دری - تاجیکی)، گفتند و نوشتند. تاجیکستان منطقه‌ای است کوهستانی در دامنهٔ کوههای پامیر، با چشم‌اندازهای زیبا، آسمان صاف، هوای سالم و نیروبخش بدون غبار و آفتاب درخشان.

دو رود بزرگ و تاریخی آسیای میانه (آمودریا و سیردریا)[۱] از آن منطقه سرچشمه می‌گیرند. شهر مصفای «دوشنبه» شهر جدیدالتأسیسی است. با قریب نیم میلیون جمعیت که در محل «دوشنبه‌بازار» سابق ساخته شده. هنوز هم آن روش قدیم عرضه و تقاضای کالا، برای مبادلات نقدی و جنسی، در میدان شهر برقرار است.

اطراف شهر را مناظر کوهستانی زیبا و فرح انگیزی احاطه کرده، از جمله گردنه ورزو (ورزآب) درهٔ «نورگ» (که در آنجا سدّ بلندی به ارتفاع ۳۰۰ متر بنا کرده‌اند) در غرب تاجیکستان، روی رود معروف «زرافشان» آبادی «پیچ کند» قرار گرفته، که در آن

۱. در منطقه خراسان قدیم که علاوه بر خراسان فعلی قسمت اعظم افغانستان شمالی و غربی و نیز ازبکستان و تاجیکستان را دربر می‌گیرد، معمولاً رودهای بزرگ را «دریا» می‌نامند. مانند دریای کشف، دریای هرات، آمودریا، سیردریا و دریای تجن.

آثار متعلق به تمدن سغدی ۱۳۰۰ سال قبل کشف شده، و در نزدیکی آن، آبادی «کهن دژ» وجود دارد با خرابه‌های یک قصر، معبد و خانه‌های مربوط به همان تمدن سغدی در ۱۹۰۰ سال قبل. دوشنبه، شهر کوچک و زیبائی است، با یک دانشگاه و سازمانهای تئاتری و موزیک فیلارمونیک به نام «رودکی».

مردم تاجیکستان، به زبان تاجیکی صحبت می‌کنند. تاجیکها در دو طرف آمودریا که در طول چند صد کیلومتر مرز افغانستان، تاجیکستان شوروی را تشکیل می‌دهد، زندگی می‌کنند و طبعاً با یکدیگر اشتراک زبان دارند، آنها به آداب و رسوم خود پای‌بندند که تجمع در قهوه‌خانه یا چای‌خانه، برای رفع خستگی روزانه و یا برخوردهای اجتماعی سنتی از جملهٔ آن، محسوب می‌شود. ما، در شهر دوشنبه، پاطوق خود را در یکی ازچای‌خانه‌های معروف شهر به نام «راحت» (در تلفظ تاجیکی کلمهٔ راحت را به صورت «رُحت» ادا می‌کنند) انتخاب کردیم. زیرا دانشجویان و استادان مدارس هم به آنجا آمد و رفت داشتند. یک یا دو چائینک (قوری) چای سبز که معمول محل بود، با فنجانهای کوچک چینی، همیشه روی میز خود داشتیم. که هم به مصاحبان خود بنوشانیم و هم خود از طعم آن که کم کم به آن عادت کرده بودیم، بهره‌مند شویم.

چای‌خانهٔ راحت، جای مصفائی بود که به دلایل بالا، تماس ما را با طبقهٔ روشنفکر پایتخت تاجیکستان تسهیل می‌کرد و فرصتی به ما می‌داد که دربارهٔ زبان تاجیکی اطلاعات جالبی به دست بیاوریم. به دلیل ارزشی که ممکن است این اطلاعات برای علاقه‌مندان زبان فارسی داشته باشد بخش ویژه‌ای از این مقال را به آن اختصاص می‌دهیم.

کمتر از ذرّه نه‌ای، پست مشو، عشق بورز
تا به خلوتگه خورشید رسی چرخ‌زنان
(مولانا)

بخش ۸

زبان فارسی در تاجیکستان

یک مسافر ایرانی که به شهر «دوشنبه» پایتخت تاجیکستان وارد می‌شود، از لحاظ محیط مکالمه خود را در ایران احساس می‌کند. برای کسانی که مدتها از محیط مکالمهٔ ایران به دور بوده‌اند، بسیار نشاط‌آور است، ببینید، در اقلیمی قرار دارند که مردم با زبان مادری آنها سخن می‌گویند.

البته همانطور که انتظار می‌رود، زبان محل از لحاظ لهجه و دستور زبان و پاره‌ای لغات با فارسی تهرانی (فارسی رادیو تهران) اختلافاتی دارد، ولی بهرحال، «فارسی» است. این زبان فارسی که بعد از حملهٔ عرب در ایران معمول شده، ابتدا در همان خراسان قدیم که شهرهای مهمّش نیشابور، طوس، هرات، بلخ و بخارا بود شکل گرفت. سخنوران بزرگ فارسی مانند رودکی، دقیقی، ابوشکور بلخی و فردوسی از آنجاها برخاستند. دو سه قرن طول کشید تا آن زبان به دست سخنوران بزرگی چون سعدی و حافظ در منطقهٔ فارس تکامل یافت و آنها درست در موقعی که قتل و غارت مغول زندگی مردم شمال خراسان قدیم را تباه می‌کرد[1]، مجال یافتند، در آرامش نسبی خطّهٔ فارس همان زبان را لباس نو بپوشانند و به نام زبان فارسی با تزئین‌های نوین به سرزمین ایران

۱. رشیدالدین فضل‌الله، جامع‌التواریخ صفحات ۳۰۶تا۳۶۵ــ پس از تصرف شهر بخارا در سال ۶۷۰ هجری چنگیزخان فرمود تا آتش در محلات زدند و بیشتر شهر به چند روز بسوخت. و مردان بخارا را به جنگ حصار فرستادند. مردان دشمن را که به این نحو به جنگ می‌بردند «حشر» می‌نامیدند. آنها را مجبور می‌کردند پیشاپیش لشکر مغول به حصار شهرها حمله کنند، یعنی بلاگردان سربازان مغول باشند. قاعدتاً از افراد حشر کسی جان بدر نمی‌برد. در مورد شهر سمرقند چون شهر و حصار در خرابی یکسان شد امراء و لشکریان بسیار را هلاک کردند. دیگر روز باقیماندگان را شماره کردند، از آن جمله سی هزار نفر را به اسم پیشه‌وری معین گردانیدند.... و همانقدر را بر سبیل «حشر» نامزد کردند... از حشر بعضی را با خود به خراسان بردند و بعد از آن چند نوبت دیگر حشر طلب می‌داشت و از آن حشر کم کسی خلاصی یافت، بدان سبب آن دیار به کلی خراب شد.

و افغانستان هدیه کنند.

برای هر تازه‌وارد به تاجیکستان این سئوال پیش می‌آید که علی‌رغم آن همه جنگها و بیدادگریها چگونه زبان تاجیکی یا فارسی و دری و حتی خود مردم تاجیک در تاجیکستان باقی ماندند؟ (تاجیکها هر سه کلمه را برای نامیدن زبان خود بکار می برند).

در این مورد تاجیکها به دو علت اشاره می‌کنند:

الف) وضع طبیعی منطقه. تاجیکستان تکیه به پامیر دارد، آبادیهای آن، مانند آبادیهای دامنه های البرز، لابلای کوهها واقع شده و دسترسی به آنها مشکل و مستلزم کوشش زیادی است. غارتگران و فاتحان که معمولاً از مغولستان و سرزمینهای مجاور با اردوی سواره برای چپاول به طرف ترکستان و ایران می‌تاختند، همّشان معطوف به غافلگیر کردن سکنهٔ متمدن شهرهای این مناطق مثل، سمرقند، بخارا، طوس و نیشابور بود، تا به نعم و ثروت آنها دست یابند. به همین جهت از ورود به منطقهٔ کوهستانی و معطل کردن اردوی خود در راههای سخت تاجیکستان خودداری می‌کردند. بخصوص که می‌دانستند از آن مردم خطری متوجه آنها نخواهد شد. بنابراین کوهستان پامیر چون سپری تاجیکها و زبان آنها را از آسیب زمانه حفظ کرد.

ب) علاقهٔ شدید مردم تاجیکستان به زبان خود. تاجیکها زبان خود را بسیار دوست دارند. شعر زیر از «مومن قناعت» شاعر تاجیکی است، توجه کنید که احساس مهرآمیز خود را در «وصف زبان تاجیکی» با چه بیان شیوا و نافذی به خواننده منتقل می‌کند.

قند جوئی، پند جوئی، ای جناب — هر چه می جوئی، بجو
بیکران بحری است، گوهر بیحساب — هر چه می جوئی، بجو
«فارسی» گوئی، «دری» گوئی ورا[1] — هر چه می‌گوئی، بگو
لفظ شعر و دلبری گوئی ورا — هر چه می‌گوئی، بگو
بهر من تنها «زبان مادری» است — همچو شیر مادر است
بهر آن تشبیه دیگر نیست، نیست — چونکه مهر مادر است
زین سبب چون شوخهای دلبرم — دوست می‌دارم، ورا
چون نوازشهای گرم «مادرم» — دوست می‌دارم، ورا

تصور نمی‌کنم، هیچ زبان عشقی، بهتر از این اشعار، قادر به بیان درجهٔ احساسات

۱. توجه شود مترادف شمردن نامهای دری و فارسی با تاجیکی. زیرا شعر در وصف زبان تاجیکی است.

مهرآمیز یک فرد به زبان مادری باشد. نویسنده در محدودهٔ زمان و مکان مسافرت به تاجیکستان، دربارهٔ زبان تاجیکی و روابط آن با زبان فارسی معمول در ایران (لهجهٔ تهرانی) به نکاتی برخورد کرد، که استحضار بر آنها، برای علاقه‌مندان به زبان فارسی، مفید به نظر می‌رسد.

نثر تاجیکی، مانند شعر تاجیکی، دلنشین و توأم با درک طبیعت است و ظریف‌بینی از جملهٔ ویژگی آن است. توجه کنید به قطعهٔ زیر که چطور نویسنده، با مهارت توأم با ظرافت، احساسات خود را به خواننده منتقل می‌کند.

ــ «آب مصفای چشمه، از دل سنگ، جوش زده، برآمده، قدری پست‌تر گولچه[۱] را تشکیل می‌دهد. در لب آنه، همین گولچه، پیکر زیبای دختری، به پیش، بروی آب زلال خم شده، می ایستاد، در سطح آب، صورت دلجوی، عکس، یافته بود.[۲]

موجهای مهین سطح گولچه، با این صورت زیبا، شوخی می‌کردند. در عارضش چینها، پیدا می‌نمودند. دختر، تبسم می‌کرد، تبسم او را، موجهای شوخ، بازی‌کنان تعقیب می‌کردند، واداشته نمی‌توانستند.[۳]

عکس بیاض گردن، غبغبهٔ شیرین، سینه و لبان عقیق مانند دختر، در روی موجها، به‌طور دلکشی لپش[۴] خورده، حرکت ماهی را زیر آب صاف بخاطر می‌آوردند. در این ضمن، جوان تاجیک به آنجا می‌رسد.

«سلام، منیژه‌جان، می بخشید شما را انتظار کردم»[۵].

منیژه، با تبسّم شرمگینانه‌ای، که تنها به دخترها خاص است، گفت: «قریب، اکنون نه‌آمدید، گفته گشته، رفتنی بودم» (یعنی نزدیک بود به خودم بگویم، «نیامد، بروم»).

از نگاههای چشمانشان، پی بردن ممکن بود، که دلهای آنها ناپنهانی، رازگوئی می‌کنند. امّا، زبانها،لال. پسر نهایت[۶] تمام جرأت و اراده‌اش را به یک جا جمع کرده، به آواز لرزان گفت: «یک بشاخ هوا نه[۷] درخت نگاه کنید.»

(در کوشگی[۸] شاخ درختی که روبروی آنها می‌ایستاد[۹]، دو گنجشک، با

۱. گولچه، دریاچه، آبگیر.
۲. منعکس شده بود.
۳. نمی‌توانستند نگاه دارند.
۴. لَب پَر.
۵. منتظر گذاشتم.
۶. نهایت: درنهایت.
۷. به شاخهٔ بالای درخت یک نگاه بکنید.
۸. در گوشه‌ای.

منقارهاشان، یک تا، یک تا، خس کشانده، لانه می‌ساختند).

منیژه، از این اشاره مقصد پسر را فهمید، شرم کرده، برمی‌نگریست. پسر، برای از خجالت برآوردن منیژه، رشتهٔ گپ را به دیگر سو تافت[1]».

۹. ایستاده بود.

۱. رشتهٔ سخن را به سوی دیگر گرداند.

سخن سربسته گفتی با حریفان
خدا را زین معما، پرده بردار
(خواجه حافظ)

بخش ۹

مقایسهٔ کوتاهی بین زبان تاجیکی و زبان فارسی (لهجهٔ تهرانی)

الف) لغات

بسیاری از لغات تاجیکی، عیناً لغات فارسی امروزه هستند و با همان مفاهیم بکار می روند (لغات مستعمل در رادیو تهران)، چون: خدا، انسان، درخت، سبزه، سایه، سنگ... آنها ستون فقرات زبان تاجیکی را تشکیل می‌دهند. چنانکه در نثر قطعهٔ پیش بنظر رسید.

لغات زیاد دیگری در زبان تاجیکی وجود دارد، که عیناً لغات فارسی امروزی هستند ولی مفاهیم دیگری را می‌رسانند چون:

برین به مفهوم مانند — زردک به مفهوم هویج
گل آفتاب‌پرست به مفهوم گل آفتاب گردان — سه‌برگ به مفهوم شبدر
لب‌لب به مفهوم چغندر — کال‌با به مفهوم کله‌جوش
خیغ زدن به مفهوم ندا کردن — طاقی به مفهوم شب کلاه
ازار به مفهوم شلوار — چهار مغز به مفهوم گردو
دولانه به مفهوم زالزالک — جامه به مفهوم لباده
کشک‌با به مفهوم دوغ کشک و روغن

(برای نمونهٔ دیگر این نوع لغات، رجوع شود به یک صفحه نمونهٔ لغات تاجیکی به فارسی در صفحهٔ بعد).

پاره‌ای لغات مشترک بین دو زبان، به‌طور واضح، اصالت تاجیکی دارند، و از تاجیکستان، با کمی تحریف، به فارسی کنونی، منتقل شده اند چون لغت «آس» که در اصل تاجیکی مفهوم دستگاه خرد کردن را دارد. تاجیکها، با افزودن کلمات اضافی دست، آب و باد به انتهای آن، کلمات مرکب: آس‌دستی، آس‌آبی، (آسیاب) و آس‌بادی را ساخته اند.

واضح است کلمات آسیاب دستی و آسیاب بادی، که در فارسی امروزه بکار می بریم به علت حشو زائد فاقد زیبائی اصل تاجیکی هستند.[۱] یا کلمهٔ «کت» که در زبان تاجیکی به مفهوم تخت چوبی، بکار برده می‌شود و در ایران یک اشتقاق از آن به نام نیمکت (نیمهٔ کت) مصطلح و معمول است، بدون اینکه هرگز اصل کلمه تلفظ شود. پس این لغت از تاجیکستان به ایران رسیده است.

برخی لغات را تاجیکها، به علت منقطع بودن رابطه با ایران، نمی‌توانستند، اقتباس کنند و مجبوربودند این لغات را بسازند، آنها، در این موارد، با استفاده از ذوق سلیم، لغات را طوری ساخته اند که خودبه‌خود، مفهوم‌رسان است. مانند:

چائینک ــ به جای کلمهٔ نازیبای «قوری» در فارسی امروز

چای‌جوش ــ به جای کلمهٔ روسی سماور

جینگیلک موــ به جای کلمهٔ موفرفری (از اصل کلمهٔ جنگل به مفهوم درهم برهم)

آنجائی که ساختن لغت مشکل می‌نمود، ناچار کلمهٔ خارجی را بکار برده‌اند چون «گزینه» به معنی روزنامه از مأخذ روسی به همان معنی، یا «ماته‌ماتیک» به معنی ریاضی.

با وجود این مشکل، ذره‌ای از علاقهٔ تاجیکها به ادب و فرهنگ فارسی کاسته نشده است، برعکس، همت آن مردم، نظم و نثر شکوفائی را در تاجیکستان بوجود آورده که از هر جهت شایستهٔ بررسی، اقتباس و احترام است.

نمونه واژه‌های تاجیکی و مترادف فارسی آنها

فارسی	تاجیکی	مثال مورد استعمال
آشپزخانه	آش‌خانه	
آسیا	آس	
آسیاب آبی	آس آبی	بطور واضح آسیاب
آسیاب دستی	آس دستی	بدی صورت تأکید
آسیاب بادی	آس بادی	نامطلوب دارد
آواز	خوانش	خوانش مرغان را گوش می‌کرد
آماده کردن	تیار کردن	برای شوهرش خورش تیار کرد
برکت	برکه	

۱. این، خود دلیل خوبی است بر اینکه منشأ فارسی امروز مصطلح در ایران خراسان قدیم بوده است.

پرگوشت	سیر گوشت	غذا را سیر گوشت کنید
پناه	پنه	
پیلته	فتیله	
پرس و جو	پرس و پاس	
صبح زود	پگاه	پگاهی یک سرقدم کردم
ترتیب دادن	برشته کردن	
تکان دادن	افشاندن	غبار سر و لباس خود را افشاند
رنگ	تاب	برگهای زرد چه تاب درختها
		آب نقره تاب رودخانه
تمیز دادن	فرق داشتن	هنوز سیاه را از سفید فرق کرده نمی‌تواند
چکّه	چَکَره	چکره باران
چروک	آجین	روی پرآجینش را بوسه کرد
حرف زدن	گپ زدن	به گپ دوام کرد
خسارت	خلل	به آن کار خلل رساند
خوب	نغز	بسیار نغز است
دیروقت	بیگاه	او، تا بیگاهی برنمی‌گردد
روشن کردن	گیراندن	او، کاغذ را درگیراند
		(گویش امروز اصفهانیها همینطور است)
رضایت	راضیگی	برفتن او راضیگی نمی‌داد
زیبا	بزیب	او، قامت بلند و بزیب خود را راست کرد
سلمانی	سرتراش خانه	
سماور	چایجوش	
شروع	سرشوئی	زنگی که سرشوئی درس را خبر می‌داد
قوری	چائینک	
کنجکاوی	کنجکابی	
کیسه	خَلْته	
گردن فراز کردن	گردن فرا آوردن	او، گردن فرا آورده، کلان شده بود
مربّع	چهار کنجه	
منزل	حولی	
ندا کردن	جیغ زدن	او را به آواز بلند جیغ زد
یارمندی	کمک	

پاره‌ای عبارات و امثال تاجیکی

پیش از عید نقاره نواختن (پیش از موقع سر و صدا کردن)،
شما بهر کجا پای‌رس هستید (شما همه جا حاضرید)،
آنها را، از قوطی عطار هم، یافته نمی‌توانید (در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی‌شود)،
نامش، خرد، و کارش کلان است (نامش کوچک (ولی) کارش بزرگ است)،
چنیک‌چی برگها را جمع می‌کرد (چنیک‌چی کسی است که برگهای چای، یا دانه‌های تمشک و یا قوزه‌های پنبه و امثالهم را می چینند)،
شیر برین سفید بود (مانند شیر سفید بود)،
اگر دانستن خواهید (اگر می‌خواهید بدانید)،
شما به من باور ندارید؟ (شما مرا باور نمی‌کنید)،
من تو را نشناخته ماندم (من هنوز شما را نمی‌شناسم)،
نهایل را آب داده سبزانید (نهال را آب داده سبز کنید).

اینک قطعهٔ کوچک دیگری از ادبیات تاجیک برای درک بهتر مطالب صفحات گذشته نقل می‌شود.

ــ «یهیه‌ی «قطار چشمه» در دامنهٔ کوهی واقع گردیده که تمام سال، از قلّه‌های بلندش چادر سفید به زمین کشیده می‌شود. آب صاف چشمه‌های دو طرف سای[1] در راه خود، از رخ سبزه و سه‌برگها[2] بوسه گرفته و بسوی دره جاری می‌شود. چمن زیبا بود، که گویا رسّام «مانی - قلم»[3] برای زیب و زینت دنیا آفریده.

در کوههای ما خصوصاً در دیهیه‌های «ناوکدان» «چهارمغزان» و «تک‌چنار» کبک‌های بیشمار، آهوهای بسیار و پلنگ هستند. بیت شیخ سعدی:

هر بیشه گمان مبر که خالی است شاید که پلنگ خفته باشد

درجای ما راست می‌آید. از زیر سنگ برآمده‌مان پلنگی ممکن است[4]».

۱. سای: جوی.
۲. سه برگ: شبدر.
۳. توجه شود به: اشتراک طرز تفکر بین نویسندگان تاجیکی و ایرانی.
۴. توجه شود به: چگونگی ساختمان فعل از معین ماندن به مفهوم: ممکن است از زیر سنگ برآید.

آنچه ذکر شد، از لحاظ تطبیق زبان تاجیکی با فارسی تهران دارای ارزش «اشاره ای» است درواقع، برای چنین بررسی، فرستادن هیئت هایی ازایران به تاجیکستان بایستی مدنظر قرار داده شود. وقتی از دانشجویان دانشگاه دوشنبه از وجود محققین یا دانشجویان ادبیات ایرانی درآنجا سئوال کردم، گفتند: هرگز ایرانی درآنجا ندیده اند جز در سال ۱۹٦۷ (۱۳٤٦ شمسی) که یک سمپوزیوم بین المللی نظم معاصر فارسی زبانان در «دوشنبه» تشکیل شده بود و نمایندگانی از کشورهای هندوستان، پاکستان، افغانستان و تاجیکستان درآنجا اجتماع کرده بودند، احتمالاً نمایندگانی هم از ایران حضور داشتند.

برای نویسنده موجب تعجب و تأسف شد که چگونه بزرگان قوم، ایران را «مهد» زبان فارسی اعلام می‌کنند درحالی که یک ملت فارسی زبان در چنین فاصلهٔ نزدیک ایران وجود دارد و هیچکس درصدد برنیامده که هیئت هایی را برای پی‌جوئی رشته هائی که دو زبان را به هم مربوط می‌کند به آنجا بفرستد. و به چه علت دانشجویان رشته های مختلف زبان فارسی را تشویق به مسافرت به تاجیکستان جهت یافتن ریشه های لغت و تحقیق در زبان آنها نکرده اند؟

ب) افعال

گفتگوی ما با خلیل عرفان

من و همسفر ایرانیم با هم قرار گذاشته بودیم، در مسافرتها، از بحث دربارهٔ رژیم و سیاست کشورهائی که به آنجاها مسافرت می‌کنیم خودداری کنیم. در شهر دوشنبه هم، طبعاً به همین روال عمل می‌کردیم. به همین جهت میز کوچک ما در پاطوق «قهوه‌خانهٔ راحت» تبدیل به محفل انس کوچکی شده بود که طبقهٔ تحصیل‌کرده بخصوص دانشجویان تاجیکی را به خود جلب می‌کرد، بدون اینکه دغدغهٔ خاطری در کسی ایجاد شود.

بزودی درک کردیم، همانطور که حضور تاجیکها برای ما مغتنم و جالب است، حضور ما هم برای آنها اشتیاق‌آور و جذّاب است. یک ملّت پنجاه میلیونی که زبان مشترک با یک ملت کوچک چند میلیونی داشته باشد و سعدی و حافظ را در دامان خود پرورش داده باشد، البته برای آن ملّت کوچک پرارزش است. آنها، از تماشای ما سیر نمی‌شوند، مثل اینکه می‌خواستند از نگاه کردن به ما همه چیز ایران را دریابند، از

شهرهای ایران از آب و هوا و میوه‌ها و صنایع ایران پرس و جو می‌کردند. میل داشتند بدانند آیا کسی در ایران نامی از تاجیکستان می برد؟ دو سه نفر از آنها کتابهائی که به زبان تاجیکی نوشته شده بود، به ما هدیه کردند که پس از بازگشت بخوانیم و از آنها یاد کنیم.

یک روز جوانی که در رشته ادبیات کار می‌کرد و قبلاً هم او را دیده‌بودیم، یک صندلی خالی از میز مجاور آورد و روبروی من نشست و به زبان فارسی ما خودش را معرفی کرد: «خلیل عرفان». بعد بی‌مقدمه پرسید: «آقا دارید چه کار می‌کنید؟» من، داشتم چای می‌خوردم، متعجبانه گفتم: دارم چای می‌خورم؛ مقصودتان چیست؟ او کتاب دستور زبان فارسی را روی میز گذاشت و گفت کلامی را که شما بکار بردید این دو کتاب به رسمیت نمی‌شناسند. آنوقت کتاب گلستان سعدی را به دستم داد و دستور زبان فارسی چاپ قدیم میرزا عبدالعظیم خان قریب را، آنجا که از «ماضی ابعد مستمر» ذکر کرده بود، باز کرد و گفت این کتاب گلستان است و همهٔ مردمی که به زبان فارسی آشنائی دارند، این کتاب را به عنوان نمونهٔ کمال نثر کلاسیک فارسی قبول دارند، آیا شما چنین ساختمان فعل را در گلستان می‌توانید پیدا کنید؟ و آیا خودتان در طول زندگی چنین زمانی را بکار برده‌اید؟

آنوقت گفت، عکس مطلب هم صحیح است. این زبانی که در مکالمهٔ من و شما دربارهٔ «چای خوردن» بکار رفت و هردوی ما هم بدون کوچکترین ابهام و اشکال درک کردیم «زمان حال» است که با استفاده از فعل معین «داشتن» ساخته شده، و تمام فارسی زبانها می‌فهمند و بکار می برند. این زمان را هم این کتاب دستور زبان فارسی «به رسمیت نمی‌شناسد» این چه‌جور دستور زبان فارسی است که از حیطهٔ فهمیدن و فهماندن مردم فارسی زبان بدور است؟ دستور زبان فارسی که قواعد مکالمه‌ای عادی زبان فارسی را به فراموشی بسپارد و قواعد مکالمه‌ای که در کتب معتبر فارسی و مکالمهٔ روزمره مردم وجود خارجی ندارد، ذکر کند، دستور زبان فارسی نیست.

گفتم، حق به جانب شما است، صحیح می‌گوئید. من خود از شاگردان میرزا عبدالعظیم خان قریب بودم و با رفقای همکلاسی خود، همین سؤال را از او کردیم، او، اقرار کرد که مبحث افعال را از گرامر فرانسه ترجمه کرده و البته اشتباه بزرگی بود.

خلیل عرفان، به کتاب دستور زبان فارسی دومی که روی میز بود، اشاره کرد و گفت، این دستور زبان فارسی جدید است که نسل بعد، تدوین کرده ظاهراً کوششی

برای کاستن اشتباهات در آن بکار رفته، امّا بدون فایده، زیرا مؤلف جرأت نکرده «قالب» را عوض کند و روی همان قالب تقلیدی و تصنعی اروپائی میرزا عبدالعظیم خان قریب قواعدی برای «صرف» فارسی ذکر کرده که البته با زبان مکالمهٔ مردم تطبیق نمی‌کند، این به نظر شما عیب نیست که ملت بزرگی، با آن همه سوابق تاریخی، مهد زبانی باشد، ولی فاقد دستور اصیل و صحیح مدوّن همان زبان؟

آنوقت توضیح داد که چگونه برای تدریس زبان تاجیکی در مدارس جدید، ابتدا سعی کردند از کتب درسی فارسی ایران استفاده کنند و بزودی معلوم شد، آن کتب بسیار نارسا و گاهی غلط هستند. سپس خودرا ناچاردیدند، کار را از ابتداشروع کنند، یعنی کاغذ و مداد بردارند و بروند توی مردم و از چگونگی مکالمهٔ مردم، به تدوین همان قواعدی که مردم در مکالمات خود بکار می برند، بپردازند و نتیجه رضایت‌بخش بود.

او، بعد اشاره به نظریهٔ دشتی کرد؛ و از کتاب او این جملات را خواند[۱]: «دلالت الفاظ بر معانی «ذاتی» نیست. یعنی کلمات، حقیقت و مصداق ندارند، جز آنچه اکثریت قطعی اهل زبان، به آن، اجماع کرده‌اند و عین این ملاحظه، در قواعد دستوری جاری است، زیرا، آنها نیز، واقع و نفس الامری ندارند. قواعد نحوی و صرفی هر زبان، منتزع از کیفیت تکلم مردم آن زبان است و اگر نفس الامری برای آنها فرض کنیم، جز آنچه اکثریت قاطع مردم بر آن، اجماع دارند، چیزی نیست. هم معانی کلمات و هم کیفیت تکلم مردم، در طی قرون تغییر می‌کند.»

خلیل عرفان راست می‌گفت. گفتگوی با او اثر زیادی در من گذاشت و مدتها دربارهٔ آن فکر کردم و تأسف خوردم که چرا دانشجویان زبان در ایران به نکاتی که خلیل عرفان به آنها برخورد کرده بود، توجه نکرده بودند، از نظر نفس زبان تفاوت بین زبان تاجیکی و فارسی امروزه، درچگونگی بکار بردن افعال معین است.

تاجیکها، از این جهت، بیشتر به فارسی متداول در افغانستان، تکیه دارند و اغلب فعل معین را در آخر جمله نقل می‌کنند. گاهی افعال معینی غیر از آنچه در زبان فارسی امروز متداول است، بکار می برند. مانند «عکس یافته بودن» به جای منعکس شده بودن؛ یا «انتظار کردن» به جای منتظر گذاشتن.[۲]

۱. دشتی، قلمرو سعدی صفحهٔ ۵۹.

۲. باید به خاطر داشته باشیم صرف افعال متابعت از چگونگی معاملات مردم دارد، مثلاً بین مردم مسلمان، معاهدهٔ «سلم و سلف» متداول نیست پس مردم مسلمان و من‌جمله ایرانیان احتیاجی به ◄

برای ساختن وجوه و زمانهای افعال، تاجیکها، واقعاً، یک خوشبختی داشتند و آن مصون بودن از تلفیقات دستور زبان فارسی شادروان «میرزا عبدالعظیم‌خان قریب» بود، که برای سه چهار نسل، مغز ایرانیان را، در قالب ترجمهٔ گرامر فرانسه، دربارهٔ صرف افعال سردرگمی کرد، که هنوز هم ادامه دارد.

بخاطر دارم آن شادروان، در یک کلاس، هم دستور زبان فارسی را تدریس می‌کرد، هم کلیله و دمنه و هم گلستان، وقتی از او پرسیدند، چگونه است که «ماضی ابعد» مذکور در دستور زبان فارسی او (بوده، بوده‌ام)، نه در کلیله و دمنه بکار برده شده و نه در گلستان و نه در مکالمهٔ فارسی روزمره؟ اقرار کرد، مبحث افعال او، در دستور زبان فارسی‌اش، ترجمه‌ای بوده از گرامر «کلودوژه» فرانسه!

آنچه متأسفانه مشهود است، محصلین دستور زبان فارسی بعد از او هم، نتوانستند، خود را از قالب فکری ترجمهٔ گرامر فرانسه، بیرون بیاورند، یعنی، مانند آن روان‌شاد، سعی کردند صرف افعال فارسی را تصنعاً بر مأخذ صرف افعال در زبان فرانسه و بعضاً زبانهای انگلیسی و یا آلمانی قرار بدهند، که با روح فارسی زبانان سازگار نیست.

هم، نتوانستند، خود را از قالب فکری ترجمهٔ گرامر فرانسه، بیرون بیاورند، یعنی، مانند آن روان‌شاد، سعی کردند صرف افعال فارسی را تصنعاً بر مأخذ صرف افعال در زبان فرانسه و بعضاً زبانهای انگلیسی و یا آلمانی قرار بدهند، که با روح فارسی زبانان سازگار نیست.

درحقیقت، دانشجویان زبان فارسی، برای دریافتن دستور زبان و بخصوص برای درک چگونگی بکار بردن افعال فارسی راه بهتری داشتند و آن گوش دادن به گفتگوی مردم کوچه و بازار و دوست و آشنا، در زندگانی روزمرّه، یعنی بهترین مراجع زبان بود. چرا که مردم، ناچارند، منظورهای خود را به یکدیگر تفهیم کنند. در غیر آنصورت، زندگانی روزمره مردم و تعهدات متقابل آنها، دچار اختلال می‌شود. پس راه صحیح فرا گرفتن دستور زبان فارسی به معنای اعم و فرا گرفتن افعال فارسی به معنای اخص، رفتن با مداد و کاغذ در کوچه و بازار و گوش دادن به مکالمهٔ مردم بود و هست، نه ترجمهٔ کورکورانهٔ یکی از کتب خارجی.

◄ ساختن افعالی که معاملهٔ سلم و سلف را برساند، نداشتند و لذا ترجمهٔ افعال از یک زبان به زبان دیگر معقول نیست.

در دانشگاههای امریکا، بخصوص دانشگاه کلمبیا، که با محیط آن مأنوس بودم، روش تعلیم بر مبنای تهیه گزارش کتبی و نظریه دانشجویان، دربارهٔ مواد تحصیلی است که به آنها تعلیم داده می‌شود.

دانشجویان ایرانی، در نوشتن گزارش، عادتاً، در ذهن خود به فارسی فکر می‌کنند، و سپس آنرا به زبان انگلیسی برمی‌گردانند. به علت متون گمراه کننده دستورهای زبان فارسی که به آن اشاره شد، آنها خود را دچار اشکال کلی می بینند؛ زیرا تطبیق زمانهای افعال فارسی با انگلیسی، غالباً میسر نیست. در نهایت، راه عملی برای خلاصی از این اشکال، فکر کردن به انگلیسی و نوشتن به انگلیسی است، که البته برای دانشجویان، در اوایل کار بسیار مشکل است.

سالهای پیش، چند نفر از ایرانیان مقیم آمریکا، که در کار تدریس بودند، سعی کردند با استفاده از کتب معتبر قدیم، دستور جدیدی برای ساختن وجوه افعال و زمانهای آن تدوین کنند. بزودی روشن شد، این کار بی‌نتیجه است و علت اصلی آن تحول اجتناب ناپذیر زبان است. معانی کلمات دائم به موازات شکل و مفهوم افعال، در تحول است.[۱]

کلمهٔ «مسافرت» به مفهوم گلستان سعدی، غالباً تغییرمحل به وسیلهٔ چهار پا را معنی می‌داد و رنج مسافرت لازمهٔ آن بود. در مفهوم امروزه، مسافرت غالباً به تغییرمحل به وسیلهٔ هواپیما، اطلاق می‌شود که با نشستن در یک صندلی گرم وراحت و صرف نوشابه و غذای گرم توأم است، و «رنج مسافرت» گلستان سعدی در آن معنی ندارد. پس، این کلمه، در حال حاضر دارای مفهومی است، غیر از آنچه سعدی از آن استنباط می‌کرد.

افعال هم همین حال را دارند. در حال حاضر، تاجیکها، به‌طور روشنی، بین زمان حال حقیقی و زبان بیان کنندهٔ عمل عادی، فرق می‌گذارند. آنها، زمان حال فعل معین «داشتن» را (که معمولاً به صورت دُرم - دارم تلفظ می‌کنند) به نحو بارزی برای تعیین زمان حال حقیقی بکار می برند. از ابتدا، تصور کردم، این یک امر اختصاصی است. ولی بزودی متوجه شدم همهٔ مردم در ایران هم به همین روال صحبت می‌کنند.

در زبان فارسی معمولی (که استادان دانشگاه در مکالمهٔ روزمرهٔ خود بکار می برند،

۱. پاره‌ای از محققین ایرانی، مقیم امریکا معتقدند برای تدوین صرف افعال در زبان فارسی، بهتر است به صرف عربی مراجعه کرد. زیرا چنانکه در لغت‌نامهٔ دهخدا تصریح شده، صرف عربی را ایرانیان نوشتند، و واضح است، ایرانیان صرف فارسی را که به آن آشنا بودند، مأخذ کار قرار دادند.

و شادروان میرزا عبدالعظیم‌خان قریب، خود، در مکالمهٔ روزمرّه بکار می برد) برای رساندن مفهوم‌های زیر، که در زندگانی عادی مورد احتیاج عامه است افعال به این شکل ساخته می‌شوند.

من، از پنج سال پیش تا حالا در تهران زندگی می‌کنم.

I HAVE LIVED IN TEHRAN SINCE FIVE YEARS AGO

شما، از سال ۱۳۶۰ تا حالا در این مدرسه درس می‌دهید.

YOU HAVE TAUGHT IN THAT SCHOOL SINCE 1360

توجه شودبه حروف اضافهٔ از و تا حالا که جزء لاینفک ساختمان فعل هستند.

در هیچیک از کتب دستور زبان فارسی که به نظر نویسنده رسید ساختمانهای فعلی بالا مشاهده نشد. و حال اینکه تمام مؤلفین دستور زبان فارسی در زندگانی اجتماعی خود، این زمانها را به‌طور جاری بکار می برند. آنها، گویا، آنچه را مردم و خودشان در زندگی روزمره استعمال می‌کنند شایستهٔ شأن دستور زبان فارسی کلاسیک نمی‌دانند و حال آنکه دستور زبان فارسی باید، حقاً، از روی گفتار مردم حاضر تدوین شود، نه مردم قرون گذشته.

امیدوارم، نسل جدید، به تأسی از جوانان امروزهٔ دنیا، که تحرّک و جهان‌بینی شعارشان است، با مسافرت به اطراف و اکناف مناطق ایران و دنیا و تماس مستقیم با مردم فارسی‌گو به کمال زبان فارسی بیفزایند.

بخش ۱۰

کاشغرستان

آسیای میانه، علاوه بر افغانستان و مناطق واقع در سرزمین شوروی که ذکر آنها رفت، شامل کشور دیگری است که سابقاً ترکستان شرقی یا کاشغرستان نامیده می‌شد و امروزه «اویغور خودمختار (UIGAR AUTONOMOUS REGION) خوانده می‌شود و جزو چین است.

پایتخت آن شهر کاشغر است که چینیها آنرا «کاشی» می‌نامند. این شهر در دامنهٔ کوههای پامیر و در کنار صحرای تکله‌مکان ساخته شده (معنای تقریبی تکله‌مکان این است: «وارد شو، که به بیرون آمدنت امیدی نیست.»)

کاشغر مسلمان‌نشین است و می‌گویند بیش از ۴۰۰۰ مسجد دارد. مردم آن کازاخ و ترک‌زبانند و علی‌رغم تلاش معمول چینیها، از قرنهای پیش، هرگز چینی نشده‌اند. خیابانهای شهر کاشغر خاطرات زمانهای بسیار دور را در نظر مجسم می‌کنند.

شهر پر است از ارابه‌های دوچرخ که با قاطر، الاغ، یابو و شترهای دوکوهانه کشیده می‌شوند و دائم در خیابانها بهر طرف در حرکت‌اند. سلمانیها، میوه‌فروشان، نان‌فروشان و قفل‌فروشان همه جا در شهر مشغول کسب‌اند، اغذیه‌فروشان دوره‌گرد که کبابهای لذیذی از گوشت تازهٔ گوسفند، روی منقلهای زغال چوب، آماده می‌کنند با بوی اشتهاآور آن مشتریها را به خود می‌خوانند. دخترهای کاشغری را از روی ابروان پیوسته می‌توان از زنهای شوهردار که مجازند به آرایش ابرو بپردازند، تمیز داد.

کاشغر، یکشنبه‌بازار معروفی دارد که تولیدکنندگان کالاهای مختلف را از اطراف برای معامله به طرف شهر می‌کشاند.

از بناهای قدیمی آن مزار «اباخ خوجه» در دامنهٔ پامیر، که مورد احترام و زیارتگاه مسلمانان است. به من گفتند هنوز در بعضی از مکتب‌خانه‌های دهات دوردست کاشغر گلستان تدریس می‌شود.

بخش ۱۱
چند کلمه دربارهٔ چگونگی ساختن افعال در زبان فارسی

ساختن افعال در زبان فارسی شباهتی به زبانهای فرانسه، انگلیسی یا آلمانی ندارد. تقسیم‌بندیهای کنونی برمبنای گرامری این زبانها، وضع تصنعی به زبان فارسی می‌دهد و از زبان محاوره‌ای فاصله دارد. توجه کنید به دو نمونهٔ زیر:

آنچه را در پاره‌ای کتب دستور زبان فارسی به نام «زمان حال» ذکر می‌کنند، درواقع، در محاورهٔ فارسی زبانان، ناظر بر دو زمان است: عادت، آینده.

برای درک این مطلب که چگونه «زمان حال» در زبان فارسی، بیان‌کنندهٔ فعلی است که برحسب «عادت» انجام می‌گیرد، نگاه کنید به مثال زیر:

حسن، بعد از صرف شام، از رفیقش حسین می‌پرسد: پسرت چه کار می‌کند؟ حسین، جواب می‌دهد: مدرسه می‌رود (یعنی این کاری است که برحسب عادت انجام می‌دهد). احتمالاً حسن می‌پرسد: حالا چه کار می‌کند؟ حسین جواب می‌دهد: دارد تکلیف می‌نویسد.

واضح است حسین بعد از شام، از جملهٔ «مدرسه می‌رود» منظورش این نیست که پسرش «در آن لحظه» در راه مدرسه است. او منظورش «نوع» کاری است که پسر برحسب عادت انجام می‌دهد.

حسن، وقتی عمل پسر رادر «زمان حال» مورد استفسار قرار می‌دهد، قید «حالا» را به جمله می‌افزاید، و حسین هم با قید فعل معین «دارد» عمل پسر را بیان می‌کند. پس فعل معین «دارد» کلید زمان حال حقیقی است. برای رساندن «زمان آینده» توجه کنید به گفتگوی زیر که همه با آن آشنا هستیم:

مهین به منیژه: حالا که به شیراز می‌روی، به مزار حافظ سری بزن، یک فاتحه هم به نیت من بخوان. یادت نرود؟

منیژه به مهین: خاطرجمع باش به مزار حافظ «می‌روم» به نیت تو فاتحه هم «می‌خوانم».

واضح است منیژه از زمان آینده صحبت می‌کند ولی در هر دو مورد «می‌روم» و «می‌خوانم» فعلی را که در دستورهای زبان فارسی به غلط «زمان حال» نام گذارده‌اند،

بکار می برد. همهٔ ما هم بدون کوچکترین تردید، مفهوم گوینده را دقیقاً درک می‌کنیم، و خودمان هم همینطور صحبت می‌کنیم. (بدون فعل معین «خواهم»).

آیا این وظیفهٔ هر یک از سازمانهائی که به فرهنگ و تمدن ایران بستگی دارند، چون فرهنگستان، لغت‌نامهٔ دهخدا و معین، وزارت آموزش عالی، دانشکدهٔ ادبیات، مجلات فرهنگی، موزه‌ها و دستگاههای مشابه نیست، که هیئت‌هائی را به کشورهای تاجیکستان، افغانستان، کشمیر، پاکستان و جنوب غرب تبّت (که به زبان فارسی صحبت می‌کنند) بفرستد تا مشاهده کنند و بشنوند، وضع زبان فارسی در حال حاضر در این نقاط از چه قرار است؟ یعنی تحقیق و تکامل زبان فارسی را منحصر به بازخوانی اوراق کتاب گذشتگان نکنند؟

سرعت پیشرفت تکنولوژی، مللی را که با جنبش و پویائی هم‌آهنگی نداشته باشند، از مسیر اصلی پیشرفت بین المللی کنار می‌زند، لغت یکی از ابزارهائی است که برای چنان هم‌آهنگی ضرورت دارد. باید امیدواربود که مسئولین امور با برقراری ارتباط بین ایران و تمام مناطقی که آشنائی به زبان فارسی دارند و دریافت لغاتی که در آن نقاط متداول است ولی در زبان فعلی فارسی معمول نیست، به غنای زبان فارسی بیفزایند و زبان فارسی را درردیف زبانهای زنده‌ای که قادر به توصیف و انتقال افکار، احساسات و تکنولوژی پیشرفتهٔ روز است، برای تمام فارسی زبانان، تحول دهند.

سفارش من به محصلین زبان فارسی و تمدن ایرانی

وقتی در فرانسه تحصیل می‌کردم، دانشجویان رشته‌های مختلف را می‌دیدم که به محض خاتمهٔ سال تحصیلی، کتابها را می بستند و هریک با یک کوله‌پشتی که یک رختخواب سفری روی آن بسته بودند، به اتفاق یک یا دو نفر دانشجوی دیگر به مسافرت نقاطی می‌رفتند که دیدارش به تکامل تحصیلات آنها کمک می‌کرد. امیدوارم، دانشجویان عزیزادبیات، جغرافیا و تاریخ ایران، این رویهٔ پسندیده را هم در ایران به صورت سنتی متداول کنند، تا آنچه را اوراق کتب هرگز قادر نیست بیاموزد از تماس با مردم و محیط فرا گیرند.

در پاره‌ای کشورها مانند افغانستان، پاکستان وتاجیکستان، موجبات مسافرت و زیست از ایران ارزانتر است که با روح سادگی و قناعت دانشجوئی هم‌آهنگی دارد و جا دارد دانشجویان عزیز، با تقلید از همسالان اروپائی و امریکائی خود با مسافرتهای تحقیقاتی به این مناطق روح جدیدی به پویائی «زبان فارسی» بدهند.

تن آدمی شریف است بجان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
به حقیقت آدمی باش وگرنه مرغ باشد
که همی سخن بگوید به زبان آدمیت
(سعدی)

فصل سوم
پایه‌های تمدن ایرانی در شبه‌قارهٔ هند، آسیای میانه و خاورمیانه

بخش ۱
مکتب آدمیت سعدی ــ چرا مکتب سعدی توفیق و توسعه یافت؟

این یک بحث ادبی دربارهٔ زیبائی نثر گلستان و یا کمال نظام بوستان نیست، مطلب بر سر تجزیه و تحلیل مقدماتی عللی است که حاکمیت گلستان را بر روابط جوامع وسیعی، طی دوران باورنکردنی چند صد سال، موجب شد.

در تمام مناطق مورد نظر ما (ایران، افغانستان، قسمت بزرگی از شبه‌قارهٔ هندوستان، منطقهٔ وسیعی از ازبکستان و ترکمنستان، تاجیکستان، مناطق کردنشین عراق و ترکیه)، «گلستان سعدی» برای مدت طولانی قریب ۷ قرن، کتاب درسی تمام مدارس و مکاتب اسلامی قرار گرفت[1]، هیچکس قادر نیست، به نحو جامع و مانع، توضیح دهد، با وجود اختلافاتی که سرجنبانان این سرزمینها، با یکدیگر داشتند، چگونه در این امر متفق‌العقیده بودند که «گلستان سعدی» باید در هر حال کتاب کلاسیک آن سرزمین

۱. تنها رقیب گلستان، کتاب قانون ابن‌سینا در محور پزشکی بود که در اروپا و شرق، قرنها جنبهٔ کلاسیک داشت.

باقی بماند؟

هنوز هم گمان نمی‌رود، شخصی در یکی از کتابفروشیهای معتبر دهلی، اگرا، لاهور، سرینگار یا کابل، گلستان سعدی را مطالبه کند و فوراً یک جلد گلستان که در همان سال به چاپ رسیده، در اختیارش گذارده نشود.[۱]

درنتیجهٔ این توافق، مردم در مطالعهٔ مستمر گلستان، نسلاً بعد نسل، درتمام آن مناطق، آن هم در دورانی که منابع ادبی مشابه، عملاً نایاب بود، به «دکترین های» سعدی متمایل شدند. یعنی گذاشتند، روح تجویزی گلستان از لحاظ معنویات، اصول اخلاقی، و زندگانی اجتماعی بر آنها حاکم شود.

مردم قبول کردند به سبک «چاره‌جویانهٔ» گلستان فکر کنند و به همان سبک حرف بزنند و بنویسند.

گلستان سعدی، علی‌رغم ایرادهائی که متوجه آن هست (البته کتابی وجود ندارد که ایرادهائی متوجهش نباشد) بر اثر تکرار محتوا در نسلهای متوالی، مردم را به مسیر فکری و حتی روحی واحدی واداشت که مورد زیر نمونه ای از آن را نشان می‌دهد:

سعدی در گلستان، وقتی مطلبی را بیان می‌کند، برای تسجیل و تأیید آن، شعری را شاهد می‌آورد. در تمام مناطقی که از آن بحث می‌کنیم، مردم به همین روال عمل می‌کنند. یعنی در تمام مناطق زیر نفوذ گلستان، این روحیه رسوخ کرده، که مردم برای به کرسی نشاندن مطلب عنوان شدهٔ خود، به آوردن شعر متناسبی می پردازند.

آنهائی که در کشورهای خارجه، مدتی زندگی کرده اند، می‌دانند چنین کیفیتی در آن مناطق شناخته نیست. هرگز دیده یا شنیده نشده یک فرد فرانسوی یا آلمانی یا انگلیسی یا امریکایی، مطلبی را عنوان کند و آنوقت درتأییدان به شاهد مثال شعری متمسک شود. این روحیه، یعنی از «شعر» یاری جستن برای تقویت بیان و تأیید مطلب، منحصر به کسانی است که در مکتب روحی و فکری سعدی تربیت شده اند.

وقتی شیخ محمود برزنجی، در سلیمانیه عراق، ندانم کاری مأمورین ایرانی را دربارهٔ رفتار نسنجیدهٔ آنها با کردها، مطرح می‌کند[۲] و پس از ذکر یکی دو مثال، گفتار خودش را با این بیت ناصرخسرو پایان می‌دهد:

۱. مشاهدهٔ شخصی نویسنده.

۲. غلامرضا مصور رحمانی، کتاب کهنه سرباز، خاطرات سیاسی و نظامی، مؤسسهٔ خدمات فرهنگی رسا، چاپ دوم، ۱۳۶۷، بخش چهارم؛ دفع فتنه همه‌رشید، صفحهٔ ۲۷۰.

«چون نیک نظر کرد پر خویش در آن دید گفتا ز.که نالیم که از ماست که بر ماست»
با اسلوب سعدی صحبت می‌کند و من هم که مطلب را از او تحویل می‌گیرم و از این یک بیت به اندازهٔ یک کتاب، نکته درک می‌کنم و تحت تأثیر آن به تهران برمی‌گردم و موضوع را با دکتر مصدق در میان می‌گذارم که به آن، ترتیب اثر داده شود، در همان سبک عمل می‌کنم.

پس سعدی، با جنبهٔ تلقینی گلستانش، تفاهم و ارتباط فکری خاصی بین ناصرخسرو، شیخ محمود برزنجی و نویسنده برقرار کرده. او، درواقع این مردمان را، که چندین هزار کیلومتر دور ازهم زندگی می‌کنند و قرنها از یکدیگر فاصلهٔ زمانی دارند، با مکتب خود «بهم آمیخته» این حقیقتی است مشهود که همهٔ خوانندگان محترم به نظایر آن در زندگی روزمره برخورد کرده‌اند.

وقتی در مسجد شانگهای، مفتی مسجد مسلمانان، در موقع خداحافظی، با لهجهٔ کاشغری، به همسفر من این بیت حافظ را می‌گوید:
آن سفر کرده که صد قافله دل همره اوست هر کجـا هست خدایا به سلامت دارش
در همان مکتب عمل می‌کند.

تصور نمی‌کنم بحث زیاد در این باب ضروری باشد؛ زیرا خوانندگان گرامی، هریک نمونه‌های بسیار از آنرا قطعاً به یاد دارند. پس این حقیقتی است که سعدی، یک مکتب مکالمه‌ای، که گلستان نمونهٔ کامل آن است، اختراع کرده و همهٔ ما را به آن پرورش داده است.

سعدی رفیق راه ــ عقیده آقای غلام محمد

در دهات افغانستان، شمال غرب و مغرب پاکستان، دهات دوردست تاجیکستان و ازبکستان و دهات غرب تبّت من‌جمله (تاش گرگان) هنوز مکتب‌خانه وجود دارد. و در تمام آنها «گلستان» تدریس می‌شود. در مسافرت از بامیان به بلخ، نزدیک شهر غلغله[1] به

۱. شهر غلغله، شهر ویرانه‌ی است که روی یک تپه بنا شده، به علت صداهای درهم و غلغله مانندی که بر اثر برخورد باد به دیواره‌های خانه‌های مخروب شهر اغلب شنیده می‌شود، آنرا به این اسم خوانده‌اند. اهالی محل می‌گویند این شهر به محاصرهٔ امیرتیمور درآمد ولی دختر امیر شهر، به امیرتیمور پیغام داد، اگر او را به زوجیت اختیار کند حاضر است مخفیانه دروازه شهر را باز کند. امیرتیمور قبول کرد، ولی همین که شهر را متصرف شد، دستور داد آن دختر را فوراً هلاک کردند و گفت: آنکه با پدر خود خیانت کند با من بهتر از آن نخواهد کرد.

یکی از این مکتب‌خانه‌ها برخورد کردیم که آخوند، گلستان سعدی را درس می‌داد. از دوست و همسفر افغانیم، آقای غلام‌محمد که در عین حال مدیر یکی از دوایر توریستی افغانستان بود، پرسیدم، به چه علت گلستان سعدی این‌قدر محبوبیت دارد که این آخوند، بدون اینکه کوچکترین فشاری وادارش کرده باشد بعد از ۷۰۰ سال، هنوز آنرا درس می‌دهد؟

گفت: شما در هر مکان و در هر حرفه‌ای باشید، چه در سفر و چه در حضر، می بینید، روح سعدی، از طریق گلستان، یار و یاور شماست. چون متوجه شد به توضیحات اضافی احتیاج دارم، ادامه داد:

شما سفر، بسیار کرده‌اید و به ارزش رفیق راه در مسافرت واقفید، ما افغانها، به دو دلیل بیش از سعدی به ناصرخسرو ارزش گذاری می‌کنیم؛ یکی به دلیل وجود محل تولد اوست در بلخ (قبادیان) که امروز جزو افغانستان است ــ و البته دلیل ضعیفی است ــ دیگر به علت مقام علمی او. ناصرخسرو، علاوه بر جنبهٔ ادب، یعنی دارا بودن قدرت در نظم و نثر، به علوم روز مانند حساب، هندسه، طب و موسیقی وارد بوده که سعدی بر آنها دستی نداشته و خود او هم هرگز چنان ادعایی نکرده است. پس ناصرخسرو، دانشمند بوده و سعدی فقط یک ادیب. نکته اینجاست که ما افغانها، علی‌رغم این تفاوت فضلی، از سعدی بیش از ناصرخسرو خوشمان می‌آید. زیرا ناصرخسرو، با زبان یک واعظ تندخو صحبت می‌کند. او با همهٔ مردم، با لحن آمرانه و استیناف ناپذیر یک معلم عالی مقام، به شاگردان کودن حرف می‌زند و برداشت صحبتش بر این است که همیشه «عابد و زاهد و مسلمان» بوده، که ظاهراً اینطور نیست. پس او با خواننده، غیرصمیمی است. زیرا می‌دانیم، در جوانی مکرر دست از پا خطا کرده است.

حال آنکه سعدی، برعکس در گفتار خود طرز بیان رفیق به رفیق را بکار برده. او در گلستان برعکس ناصرخسرو، پایش را از منبر وعظ و معلمی تندخویانه، پائین می‌گذارد و در سطح یک رفیق شفیق، گاهی با اقرار به گناه خود و با بیان «در عنفوان جوانی، چنانکه افتد و دانی» مطلب را شروع می‌کند. و از همین‌جا صمیمیت بین خود و خواننده را پایه می‌گذارد. چرا که، اقرار به گناه، معمولاً فقط بین دوستان صورت‌پذیر است.

ما، مردم در امور روزمره، بیشتر زیر نفوذ دوستان خود هستیم تا معلمان، و از نشستن پای صحبت دوست ملول نمی‌شویم.

از طرف دیگر، سعدی با اقرار به دوستی با «خط سبز» وقتی می‌گوید: «سعدی خط

سبز دوست دارد.... یا در عنفوان جوانی... با شاهدی سر و سری داشتم» و با اقرار نهادن «بوق در خانواده» به ما می‌فهماند، در ارتکاب لغزشهای احتمالی، تنها نیستیم و شخصی مانند سعدی هم دچار لغزش شده. پس، نباید به صرف یک لغزش از خود مأیوس شویم، و خود را تمام شده انگاریم. این حس امیدواری که سعدی به ما تلقین می‌کند، شاید بزرگترین خدمتی است که به روحیه مردم اعطا می‌کند. زیرا هرکدام از ما به خود حق می‌دهیم فکر کنیم، اگر شیخ «پی نیکان گرفت و مردم شد» پس راه برای ما هم باز است؛ چرا ما، از همان راه نرویم؟ و بجائی نرسیم؟

سعدی خود، متوجه مطلب هست و به همین جهت، راه توبه را در مقابل لغزش، به خوانندگانش نشان می‌دهد. تا جائی که در قبول توبه از جانب خداوند نقل می‌کند: «دعوتش را اجابت کردم و حاجتش برآوردم».

پس، سعدی افراد جامعه را همانطور که در حقیقت هستند، می بیند، نه آنطور که افلاطون و ناصرخسرو در عالم خیال مایلند وجود داشته باشند. او، آنها را به خود می‌خواند، و مردم هم به طرفش می‌روند. چون به او احتیاج دارند. اعم ازبازرگان جزیرهٔ کیش، قلعه‌بان دژ طرابلس، جوانک مدرسهٔ کاشغر، طلاب و مدرسین مدرسه نظامیهٔ بغداد (که به قول دکتر پاریزی باستانی به نفس از خود سعدی: «مرا در آنجا ادراری (مستمری) بود») به همین جهت، گلستانش، از پادشاه گرفته تا ملاح کشتی، از امرا و وزرا گرفته تا غلامان و دهقانان، ازپهلوانان سیصد و شصت من فاخردان گرفته، تا سرباز پشت به دشمن کن، در همهٔ اعصار، مفید و مطلوب بوده و هست.

بنی‌آدم اعضای یکدیگرند
که در آفرینش ز یک گوهرند
چو عضوی به درد آورد روزگار
دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت آدمی بی‌غمی
نشاید که نامت نهند آدمی
(سعدی)

بخش ۲

آیا سعدی ماکیاولیست[۱] است؟

خیر. فکر سعدی، چنانکه از ابیات بالا صریحاً به ذهن می‌رسد، از درجهٔ فهم زمان خودش، بسیار جلوتر بوده. حقیقت این است که چنین فکر، حتی از سطح فهم اجتماعی زمان ما هم بالا تر است. به حکم مشهودات، قوه دراکهٔ جامعهٔ بین‌المللی هنوز به سطح جذب چنین درجه احساس بشردوستی نرسیده است.

شاید قرنهای دیگر باید بگذرد تا تعالی احساسات بشری به مرحله‌ای از تکامل برسد که قادر شود از ماوراء مرزها و محدوده‌های سیاسی به ارزش انسانی هر فردی از افراد بشر، خارج از تعصب‌های نژادی، مذهبی و ملّی، احترام واقعی بگذارد، به حدّی که اگر یک فرد انسان، در گوشه‌ای از دنیا، دچار محنت شود، انسانهای دیگر، در سایر نقاط دنیا، رفع محنت او را به منزلهٔ دور کردن رنج از خود بشمرند.[۲]

در ادبیات انگلیسی یا فرانسه، مضمونی به این درجه از علو فکری انسانی، مشهود نیست. مع هذا پاره‌ای از انتقادکنندگان ایرانی، سعدی را به مناسبت راهنمائیهائی از

۱. برعکس رویهٔ تجویزی MACHIAVELL ، که او معتقد بود برای وصول به هدف، به هر راه می‌توان متشبث شد، ولو مخالف اخلاق باشد.

۲. در یکی از کانالهای تلویزیونی امریکا، قریب یک ساعت از تعداد گاوهای وحشی امریکائی که قریب ۱۸ رأس کمتر از پیش شماره شده، گفتگو می‌شد و در همان کانال در گزارش مصیبتی که برای مردم بنگلادش پیش آمده بود فقط به جملهٔ زیر اکتفا شد: «بر اثر سیل در بنگلادش چند هزار نفر تلف شدند».

قبیل «دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز» که منحرف از روال اخلاقی تجویزی او بنظر می‌رسد، آسان‌گیر و حتی ماکیاولیست تصور می‌کنند، که غیرواقع است.

تجسم فکری سعدی را می‌توان در طرح یک فرش زیبای اصفهان یافت که معمولاً از یک متن یکنواخت یعنی، بشردوستی ولایتغیّر او و خطوط اسلیمی یعنی مسیر تغییر پذیر، تشکیل می‌شود. خطوط اسلیمی پیچ و تاب‌دار، نمایندهٔ راه‌های چاره‌جویانهٔ سعدی است برای رسیدن به متن اصلی بابت بشردوستی او.

متن گلستان، یک بافت کاملاً مشخص و غیرقابل تغییر دارد. و آن ارزش گذاری به شخصیت انسانی نوع بشر، همدردی با مردم، نیکی به خلق، نجات بیچارگان و خدمت به جامعه است. سعدی لزوم رعایت این ملکات را چون آهنگ تکراری موسیقی، مدام می‌نوازد و به بیانهای مختلف تکرار می‌کند که: «به حقیقت آدمی باش، وگرنه مرغ باشد، که همی سخن بگوید، به زبان آدمیت!» او، روی این زمینهٔ اصلی «خدمت به جامعه» و «نیکی به خلق»، اسلیمی پیچ و خم‌دار، مسیر تاکتیکی وصول به این هدف را، به حرکت درمی‌آورد و به آن، نوسانهایی می‌دهد، که ظاهراً کفر اخلاقی را جلوه‌گر می‌سازد، بدون اینکه ذره‌ای انحراف از هدف اصلی داشته باشد. تا جائی که، برای نجات جان بیچاره‌ای، یا برای تشویق به خدمت خلق می‌گوید:

«دروغ مصلحت‌آمیز، به از راست فتنه‌انگیز» و یا «عبادت بجز خدمت خلق نیست» و یا:

صاحبدلی به مدرسه آمد ز خانقاه	بشکست عهد و صحبت اهل طریق را
گفتم میان عالم و عابد چه فرق بود	تا اختیار کردی از آن این طریق را
گفت آن گلیم خویش بدر می برد ز موج	وین سعی می‌کند که بگیرد غریق را

این بیانهای «پیچ‌دار» سعدی، جواز دروغ گفتن یا ترک عبادت نیست، همان اسلیمی تاب‌دار مسیر حرکت است، برای رسیدن به متن اصلی «خدمت به خلق» که منظور و هدف اساسی سعدی است. درست برعکس رویهٔ ماکیاولیسم، که راه مخالف اخلاق و وجدان انسانی را برای وصول به هر هدف، ولو شیطانی، غیراخلاقی تجویز می‌کند. پس فرق کلی و اساسی بین آن دو است.

سعدی در تمام نوشته‌های خود، به متن انسان‌دوستی، خدمت به جامعه، راستی و درستی، سلامت مردم و مهربانی توجه دارد. او، در این مسیر، از دروغ مصلحت‌آمیز و عبادت بجز خدمت خلق نیست، برای وصول به آن هدفهای ملکوتی، گفتگو به عمل

می‌آورد. دروغ مصلحت‌آمیز را که اسلیمی پیچ و خم‌دار مسیر است، برای نجات بیچاره‌ای از مرگ که زمینهٔ اصلی انسان‌دوستی اوست، بیان می‌کند. پس مکتب سعدی در اخلاق، از سلامت نفس برمی‌خیزد و پس از چرخشهائی به همان متن برمی‌گردد، برعکس مکتب ماکیاول که از سلامت در آن خبری نیست.

سعدی، مرد «واقع‌بین» است. او، آنهائی را که دنبال طرز فکر ساده‌جویانه و خط‌کشی شده «یا زنگی زنگ»، یا «رومی روم» و «سفید سفید یا سیاه سیاه» هستند، بحساب نمی‌آورد. زیرا، می‌داند آنها درست فکر نمی‌کنند. درحقیقت، بین سیاه سیاه، و سفید سفید، هزاران تمایلات رنگهای خاکستری و گل‌باقالی و دودی وجود دارد، که بسیار جالب‌اند و نیز بین زنگی زنگ و رومی روم، میلیونها و حتی صدها میلیون افراد بشر وجود دارند که بسیار دلپذیرند. چون زیبارویان چینی، ژاپنی، هندی، ایرانی، چرکسی و فیلیپینی، که نه زنگی زنگ هستند و نه رومی روم. امّا، در عین‌حال بسیار خوش‌صورت و خوش‌اندام و دل‌پسندند، و وصف دلربائی و زیبائی آنها، صفحات بسیاری از ادبیات دنیا را به خود اختصاص داده است.

اگر سعدی، از «گلی خوشبوی در حمام روزی، رسید از دست محبوبی بدستم» برای اشاره به تأثیر مصاحب سخن می‌راند، و در جای دیگر، از «زمین شوره سنبل برنیاورد» که ظاهراً عکس آن را اعلام می‌کند، گفتگو بعمل می‌آورد، یا در جائی «کس ندیدم که گم شد از ره راست» و در جای دیگر «دروغ مصلحت‌آمیز نه راست فتنه‌انگیز» را متذکر می‌شود، برای این است که همه‌جا، در محور «واقع‌بینی» براساس خیر و صلاح نوع بشر حرکت می‌کند، و این نکته‌ای است کاملاً در جهت عکس نظریهٔ ماکیاولی که ملاحظات مربوط به خیر و صلاح نوع بشر در آن مطلقاً ملحوظ نیست. بنابراین شیخ مصلح‌الدین سعدی را می‌توان یک جامعه‌شناس و مصلح جوامع جهانی به حساب آورد.

نکته: در نوشته‌های خارجی مکرر به این مطلب اشاره شده که «فهمیدن روح مردم خاورمیانه برای افراد ملل غربی مشکل است.» این مطلب در حدود تشخیص نویسنده و بسیاری از دوستان ایرانی مقیم خارج که با ملل غربی محشور بوده‌اند، خالی از حقیقت نیست. زیرا، ملل غرب، برحسب عادت، کلمات و جملات را به معنای لغوی خود می‌گیرند و به محض ملاحظهٔ کوچکترین انحراف در کلامهای بعد، جهت فکری خود را

از دست می‌دهند و حال آنکه ما، مردم خاورمیانه، که در مکتب فکری سعدی بار آمده‌ایم، کلمات و جملات را به ضرس قاطع نمی‌گیریم، بلکه ابتدا سعی می‌کنیم منظور و مقصود اصلی گوینده یا نویسنده را درک کنیم، آنوقت با تعبیر و تفسیر کلمات، گفته یا نوشتهٔ او را با منظور او تطبیق می‌دهیم و هیچکدام هم در نوشته و یا گفته گم نمی‌شویم.

به همین جهت، وقتی سعدی در بیان اثر مصاحبت از سگ اصحاب کهف گفتگو می‌کند که «پی نیکان گرفت و مردم شد» و در جای دیگر در توضیح بلااثر بودن کار در زمینهٔ نامساعد، به «زمین شوره سنبل بر نیارد» را متذکر می‌شود، ما، مردم خاورمیانه و آسیای میانه، در بیان او تناقضی نمی بینیم. زیرا خوب می فهمیم سعدی، از دو امر متضاد، صحبت می‌کند، که هر دو واقعیت دارد. و حال آنکه غربیها به صرف تناقض ظاهری دو گفته، خود را مواجه با تضاد می بینند و سردرگم می‌شوند. مفهوم نبودن روحیهٔ مردم خاورمیانه برای مردمان غرب از اینجا سرچشمه می‌گیرد.

بخش ۳
رسوخ مکتب انشائی سعدی درمکاتبات دولتی بین کشورهای آسیای میانه، خاورمیانه و شبه‌قارهٔ هندوستان

یک نگاه سطحی به مکاتبات بین دولتهای ایران، ازبکستان، عثمانی و هندوستان در اواخر قرن دهم، یازدهم و دوازدهم هجری چنانکه در فصل ۱ اشاره شد، روشن می‌سازد، علاوه براینکه مکاتبات میان آنها تماماً به زبان فارسی بوده، از لحاظ سبک هم تبعیت کامل از انشای سعدی داشته. نویسندگان کوشش کرده‌اند، مطالب خود را، مانند سعدی، با ذکر مثالهای شعری به کرسی بنشانند، و حتی مانند سعدی کلمات مسجّع بکار برند. برای نمونه، قسمتهائی از نامه‌های شاه‌عباس به جلال الدین اکبر امپراطور هندوستان و نامه‌های سلطان مرادخان عثمانی به شاه‌عباس و شاه‌سلیم و یا امپراطور هندوستان دربارهٔ ملوک دکن، شاه‌عباس به عبدالمؤمن‌خان ازبک به نحو بهتری موضوع را روشن می‌سازد.

استخراج از نامهٔ شاه‌عباس اول به جلال الدین اکبر امپراطور هندوستان در سال ۱۰۰۵ هجری.[۱]

(در این نامه، حتی دیباچه هم به سبک گلستان از سپاس خداوند متعال و تجلیل حضرت رسول آغاز می‌گردد.)

سپاس، سزاوار عظمت و جلال کبریائی است، که ذرات کاینات.... مظاهر جلال اوست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار　　هر ورقی دفتری است، معرفت کردگار

اولیٰ وانسب آن است، که عنان توسن، ..... باز کشیده، بخاتم الانبیاء صلی اله علیه وآله توسل جسته.

مرحبا طایر همایون بال　　که رسید از سپهر عزّ و جلال

(تقلید کامل از دیباچه گلستان)

نامه، به همین سبک، خلاصهٔ جریاناتی را که پس از فوت شاه طهماسب اوّل در ایران،

۱. نصراله فلسفی، زندگانی شاه‌عباس اول، صفحهٔ ۱۳۷۸.

روی داد، تا آزاد ساختن خراسان توضیح داده است.

استخراج از نامه سلطان مرادخان سوم به شاه‌عباس کبیر در سال ۱۰۰۰ هجری.[۱]

حارس ممالک فارس و عراق، فارس مسالک وداد و وفاق، رایت‌افزای خطه‌ی اقبال، دولت‌افروز حیطه‌ی اجلال، .... حاکم ملک عجم، مالک اورنگ جم، لایق احسان جم،شاه فریدون حشم، همنام اگرم اعمام، سید الناس، شاه‌عباس، حق نگهدارش ز بیم و هراس (توجه شود به کلمات مسجع مکرر در این نامه و در نامهٔ زیرین).

استخراج از نامهٔ شاه سلیم امپراطور هندوستان به شاه‌عباس کبیر پس از فتح قندهار به دست شاه‌عباس سال ۱۰۳۱ هجری.[۲]

پادشاه فریدون‌فر، جم اقتدار، و خسرو دارا رایِ کسر اشعار، سکندر طالع جمشید سریر، کیکاوس کیاست کیخســـرو نظیر.... دیباچهٔ قانون مروّت، بدر آسمان فتوت، طراوت‌بخش بوستان شهریاری، نظارت‌افزای گلشن کامکاری.... زینت پیرای افروگاه، رونق‌افزای دولت و جاه، شمره‌ی شجره‌ی گلشن ولایت و اقبال، شجره‌ی برومند دوحه‌ی نبوّت و اجلال.....

استخراج از نامهٔ شاه‌عباس به شاه سلیم امپراطور هندوستان دربارهٔ ملوک دکن در سال ۱۰۲۹ هجری (شاه‌عباس اظهار تشکر می‌کند که شاه سلیم بنا به سفارش او از سلاطین دکن دفع مزاحمت کرده ـــ توجه شود به شاهد مثال شعری...).

مراتب وداد، و روابط اتحاد، مقتضی بر آن است، که طی تکلّفات رسمی نموده، هردم، بوسیله‌ای، خود را، در آئینه‌ی ضمیر آن برادر بجان برابر، در جلوه‌واره، بر زبان خاموش، بیان حال نماید:

زان، نامه، بیار می‌نویسم، که مگر خورسند شود، دل، که، به او، درسخنم

لذا، چون مسموع شد، که بنا بر سفارش این محبّ صادق‌البال، تقصیرات سلاطین دکن، بعفو مقرون ساخته، مورد توجه و التفات فرموده‌اند، ایلچیان، ایشانرا مرخص گردانیده، رفعت جاه، قاسم‌بیگ سپهسالار مازندران‌را.... فرستادیم، حقایق حالات اینجای را، به عرض مقدس رسانده، و بعد از آن، رخصت یافته، روانه‌ی دکن شود، و سلاطین مذکور را، زیاده از اول رضاجوئی و اخلاص گزینی.... ترغیب نماید. پیوسته اختر بلند از افق اقبال طالع باد. آمین، یا رب العالمین.

۱. نصراله فلسفی، زندگانی شاه‌عباس اول، صفحهٔ ۱۰۳۹.

۲. همان کتاب، صفحهٔ ۱۴۰۱ تا ۱۴۰۸.

استخراج از نامهٔ شاه‌عباس به عبدالمؤمن‌خان ازبک (توجه شود به شاهد مثال‌های شعری).[1]

.... هنگامی که بیشه‌ی مردم از هژبران شیرشکار، خالی ماند، روباه غدّار بجلوه درآید، و غریدن گیرد، دست تصرف باخذ ممالک خراسان دراز کرده، خانه‌های مساکین معدوم الاستطاعت و عجزه‌ی قلیل‌البضاعت را بلوث ایمان خود، ویران ساخته‌اند..... و هیچ از وقایعی که عارض شیبک‌خان و عبیدخان بود، اندیشه ننموده‌اند.

همان منزل است، این جهان خراب   که دیده است میدان افراسیاب

بارها خود را بسنگ محک زده، همه قلب آمده‌اید، و هنوز تجربه نگرفته‌اید

من آنم که جدم بهنگام کار   برآورده از جان دشمن دمار

همان زور بازو که دیدی بجا است   همان رمح شیرافکنم اژدها است

اگر پنبه‌ی غفلت از گوش هوش، بیرون نمی‌آورید، و به بسیاری سپاه مغرورید، مظلمه‌ی خرابی طرفین، از ذمّه‌ی خود، ادا نمودیم، عرصه کارزار و میدان جلال قرار دهند، که از سپاه بسیار و معدودی چند ازبک تبه‌کار بیم نداریم، آماده‌ی رزم باشید، که رسیدیم.

اگر دوستی، جام لعل است و بزم   وگر دشمنی، تیغ تیز است و رزم

والسلام

۱. نصراله فلسفی، زندگانی شاه‌عباس اوّل، صفحهٔ ۱۶۰۳.

عقل، دل را به «علم» بنگارد
علم، جان را به آسمان آرد
(اوحدی)

بخش ٤

«ایران گرائی» مردم منطقه با پیروی از روش پزشکی ابن سینا ــ چرا مکتب ابن سینا انقلابی بود؟

ابوعلی سینا[۱] در علوم مختلف دست داشته، ولی رشته‌ای که شهرت فوق العاده او را موجب شد، پزشکی بود. از اواخر قرن ۱۲ میلادی ترجمهٔ «قانون» ابوعلی سینا به لاتین در اروپا شروع شد و از قرن ۱۳ میلادی، طب ابوعلی سینا نه فقط در آسیای و عالم غرب بلکه در اروپا، صورت کلاسیک یافت و تا مدّت پنج قرن، چراغ راهنمای طلبه‌های پزشکی، برای رسیدن به مراحل کمال آن علم، گردید.

توضیحات کتب فارسی دربارهٔ اهمیت ابوعلی سینا، اغلب لفاظی دارد و نارساست[۲] ولی مدارک خارجی، اهمیت ابوعلی سینا را، در وارد کردن اصل رابطهٔ علت و معلول در تشخیص و معالجهٔ بیماری می‌دانند، که از لحاظ معتقدات آن عصر جنبهٔ انقلابی داشت.

در دوران قدیم، به علت محدود بودن علم، اطباء و مردم، برای فرار از هرگونه توضیح عقلی و عملی حدوث بیماری را در اشخاص، از ناحیهٔ خدا و خدایان و قهر آنها می‌دانستند و به همین جهت، اساس معالجه مبتنی بود بر خاموش کردن قهر خدایان به وسیلهٔ تقدیم قربانی به آنها، این قربانی برای امرا و پادشاهان، همیشه از کیسهٔ خلیفه، یعنی مردم، بود که باید معمولاً تعدادی دختران باکره را به نسبت شدت بیماری و اهمیت پادشاه و امیر وقت، برای قربانی تقدیم معابد می‌کردند. مردم طبقات پائین‌تر برای راضی کردن خدایان بنا بر میزان توانائی مالی خود، به قربانی کردن گاو و گوسفند و حتی مرغ

۱. شیخ الرئیس، حسین ابن عبدالله سینا، متولد شهر صفر سال ۳٦۵ (هـ. ق) در خرمتین بخارا و مدت عمرش به عقیدهٔ صاحب حبیب السیر قریب ٦٤ سال بوده، آرامگاهش در همدان است (فرهنگ معین).

۲. از قبیل: «از حکمای فخام و علمای کبار جهان، و اطبای اسلام است. مراتب علمش بیشتر از آن که محاسب و هم تواند احصا کند و مقامات فضلش بالاتر از آنستکه طایر خیال بر آن ارتقا جوید» (لغت نامهٔ دهخدا).

می پرداختند، و احیاناً به طلسم و جادو توسل می‌جستند.[۱]

ابوعلی سینا، بر اثر دقت و ممارست، متوجه شد که اوّلاً تماس یک فرد سالم با پاره‌ای از بیماران، احتمالاً موجب سرایت بیماری به آن فرد سالم می‌شود، ثانیاً، آبهای آلوده در بیمار ساختن مردم بی‌تأثیر نیست. و ثالثاً پاره‌ای اشخاص بر اثر اعمال ناروا تعادل سلامتی بدن خود را مختل می‌کنند. بنابراین امر حدوث بیماری را از آسمان و از گردن خدایان برداشت و به زمین آورد و به خود مردم و محیط مربوط کرد و به جای خدایان، رابطهٔ علت و معلول را در رشته پزشکی مداخله داد. و به عوض تقدیم «قربانی» استفادهٔ از «ادویه» را برای بیماریها عمومیت داد.

ابن‌سینا، فقط به اظهار عقیده و کلیات‌گوئی نپرداخت، او در کتاب قانون، بیماریهائی که متوجه هریک از اعضاء بدن می‌شد و نحوهٔ معالجهٔ آنها را دقیقاً توضیح داد. روشن است وارد کردن چنین نظریه و به کرسی نشاندن آن در محیط خرافاتی عصر او، حقیقتاً عمل انقلابی در رشتهٔ پزشکی متداول روز بود،[۲] زیرا تمام معتقدات مردم را تا زمان خود نفی می‌کرد.

پس، اغراق‌گوئی نیست که تمدن ایرانی در رشتهٔ طب برای مدت طولانی پانصد سال تمام عالم اسلام و اروپا را تحت سیطرهٔ خود داشته و حفظ جان میلیونها انسان، طی آن چند قرن، مدیون تراوشات مغزی نابغهٔ ایرانی، ابوعلی سینا و شاگردان او بوده است. وجود ابن‌سینا و مکتب انقلابی پزشکی او عامل بسیار مهمی در یکنواخت ساختن نظریات پزشکی کلیه مردم سرزمینهای وسیع مورد بحث و در محور فکری ایرانی بوده است.

۱. این رسم هنوز بین مردم طوایف افریقا و حتی بین مردمی که در نقاط دور از دسترس طبیب زندگی می‌کنند، وجود دارد و استفادهٔ از نظرقربانی و استخوان و دندان و موی طلسم شده، میراث همان طرز فکر است.

۲. شخصیت ابن‌سینا، از طریق ارزش‌گذاری اروپائیان، به شرق برگردانده شد. انجمنهای متعدد برای بزرگداشت او در سالهای اخیر در کشورهای مختلف برپا شد جالب بود که هدف عمدهٔ شرکت‌کنندگان در این انجمنها منتهی به تغییر ملیت پورسینا می‌شد. در این مسابقهٔ ادبارآمیز ابوعلی سینا گاهی عرب شمرده می‌شد، چون قانون به زبان عربی نوشته شده بود، افغانی شمرده می‌شد چون پدر ابن‌سینا اهل بلخ بود که فعلاً در خاک افغانستان قرار دارد. و ترک شمرده می‌شد چون اهل بخارا بود که امروزه جزو ازبکستان است و ازبکها ترکی صحبت می‌کنند.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه　　چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

اگر دانش بر گردن آسمان درآویزد، قومی از مردم فارس بدان نایل آیند و آنرا بدست آورند.

منسوب به حضرت رسول (ص) [۱]

و چون کشور ایران به دست اعراب فتح شد، کتب بسیاری در آن سرزمین یافتند، سعد بن ابی‌وقاص به عمربن خطاب نامه‌ای نوشت دربارهٔ امر کتب و به غنیمت بردن آنها کسب اجازه کند، لیکن عمر به وی نوشت آنها را در آب فرو کنید. از این رو آنها را در آب یا آتش افکندند.[۲]

بخش ۵

«ایران گرائی» مردم منطقه با پیروی از روش توسعهٔ مدارس خواجه نصیرالدین طوسی

شاید بزرگترین و عالیترین عنصر تمدن ایرانی در منطقهٔ مورد گفتگو، علم دوستی و اشاعهٔ علم است، که بعدها نه فقط در آن منطقه، بلکه در سرتاسر عالم اسلام بسط یافت، این یک حقیقت تاریخی است، نه اظهاری بر مبنای احساسات خودشیفتگی.

روح ایرانی که برای تحصیل یک کتاب، «برزویهٔ طبیب» را به کیفیتی که در کلیله و دمنه مصرّح است، به هندوستان می‌فرستاد و کتابها را جمع‌آوری می‌کرد، از لحاظ ارزش‌گذاری به علم، تفاوت زیادی با روحیهٔ اعراب دارد که در هجوم به ایران، بنا به دستور خلیفه عمر، تنها مورد مصرف کتابهای متفرقه در ایران را، آتش زدن، تشخیص داده بود و به آن عمل کرد!

پس این عرب نبود، که با چنین روحیه، اسلام را بر پا کرد، بلکه ایران بود که به

۱. ابن‌خلدون ترجمه محمد پروین گنابادی صفحهٔ ۱۱۵۱، فیلسوف و مورخ معتبر اهل تونس ۷۳۲ــ۸۰۸ (هـ.ق).

۲. ابن‌خلدون ترجمهٔ محمد پروین گنابادی صفحهٔ ۱۰۰۱.

گفتهٔ حضرت رسول دانش را به اسلام آورد.

علامهٔ دهخدا در مقدمهٔ لغت‌نامه چنین بیان می‌کند:

«خواستم یکبار به‌نحو اجمال نشان بدهم که اگر علماء ایران را از صفحهٔ تاریخ دنیا برداریم، نه‌تنها عالم اسلام، بلکه جامعهٔ بشرین هیچ چیز ندارد، یا درنهایت فقر و بیچارگی علمی و ادبی و صنعتی و اخلاقی است و این نه غلوّی است که می‌کنم و نه حب وطن است که مرا به این گفته می‌دارد. مثل من و با من پنجاه سال در رجال و کتب تفحص کنید، به همانجا می‌رسید که من رسیدم.»

ابن‌خلدون که یکی از بزرگترین محققین تاریخ و اصلاً عرب است، در کتاب معتبر خود به نام «المقدمه»، علت تبرّی اعراب را از علم چنین بیان می‌کند:[۱]

«زیرا تازیان ملّتی وحشی‌اند، و عادات و موجبات وحشیگری، چنان در میان آنان استوار است، که همچون خوی و سرشت ایشان شده است. و این خوی برای ایشان لذّت‌بخش است. زیرا، در پرتو آن از قیود فرمانبری نظام و قوانین سر باز می‌زنند، و پیداست چنین خوی و سرشت با عمران و تمدن منافات دارد و در جهت مخالف آن است. کلیه هدفهای عادی آن، تاخت و تاز به قبائل دیگر است. چنین هدف مخالف آرامش و اقامت گزیدن است که از مهمترین مبانی تمدن و عمران بشمار می‌رود.»

پس وقتی ما دربارهٔ تمدن اسلام صحبت می‌کنیم، باید متوجه باشیم، آن تمدن را، اعراب، با چنان روحیهٔ فرار از علم که کتاب را می‌سوزانیدند، و با چنین خلق و خویی که نویسندگان بعدی دربارهٔ علّت تبری اعراب از علم و تمدن توضیح می‌دادند، نمی‌توانستند ایجادکننده‌اش باشند.

ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی‌بخش؟

این ایرانیها بودند که با برانداختن امویان، و انتقال خلافت به عباسیان و نفوذ در دستگاه خلافت و در دست گرفتن سیستم اداری اسلام از طریق خاندان برمکیان، علم و ادب را به دنیای اسلام وارد کردند. چون زبان حکومت «عربی» بود، ایرانیها ناچار به فرا گرفتن آن زبان و نوشتن مطالب علمی به همان زبان شدند، ولی بزودی ملاحظه کردند، نوشتن مطالب علمی به زبانی که صرف و نحو و حتی لغت کافی ندارد، غیرممکن است. علی هذا، ایرانیها برای زبان عربی ابتدا صرف و نحو نوشتند. (صاحب صناعت نحو، سیبویه و پس از او الفارسی و بعد آنها الزجاج است که تماماً ایرانی

۱. المقدمه، ترجمهٔ محمد پروین گنابادی صفحات ۲۸۵ و ۲۸۶.

هستند)[۱] آنوقت برای آن زبان که جز واژه‌های مربوط به زندگانی شبانی، لغات دیگری نداشت، از فارسی و یونانی لغت فراهم کردند تا قابل استفاده در اشاعه علوم گردد.

ابن خلدون در جای دیگر دربارهٔ اینکه بیشتر دانشوران اسلام از ایرانیان هستند چنین می‌نویسد:[۲] «از شگفتی‌هائی که واقعیت دارد این است که بیشتر دانشوران ملّت اسلامی، خواه در علوم شرعی و چه در علوم عقلی، بجز در موارد نادر، غیر عربند، و اگر کسانی از آنان هم یافت شوند که از نژاد عرب باشند از لحاظ زبان و مهد تربیت و مشایخ و استادان عجمی هستند. با اینکه ملت و صاحب (دین) و صاحب شریعت آنها عربی است. و سبب اینکه در آغاز ظهور این مذهب به مقتضای احوال سادگی و بادیه‌نشینی ملت اسلام دانش و صناعتی وجود نداشت، بلکه احکام شریعت را که عبارت از اوامر و نواهی خدا هستند، رجال، در سینهٔ خود حفظ و از آن، نقل می‌کردند.... ولی در آن روزگار آن قوم، بادیه‌نشین بودند و به امر تألیف و تدوین آشنائی نداشتند و بدان رانده نشده بودند و هیچ نیازی ایجاب نکرده بود که بدان دست بزنند. از زمان هارون‌الرشید، چون نفس دور شد، به وضع تفاسیر قرآن و قید احادیث در متون نیازمند شدند.»

سپس ابن خلدون چنین ادامه می‌دهد:

«در صنایع، شهرنشینان ممارست می‌کنند و عرب از همهٔ مردم، از صنایع دور هستند. پس علوم هم از آئین شهریان بشمار می‌رفت و عرب از آنها دور بود، و در آن عهد مردم شهری عبارت از عجمان یا کسانی مشابه نظایر آنان بود که در آن روزگار در تمدن و کیفیات آن مانند صنایع و پیشه از ایرانیان تبعیت می‌کردند، چنانکه «سیبویه» و پس از او «الفارسی» و به دنبال آن «زجاج» بوده و همهٔ آنان از لحاظ نژاد ایرانی بشمار می‌رفتند، به مصداق گفته پیغمبر (ص) که فرمود: «اگر دانش بر گردن آسمان درآویزد، قومی از مردم فارس بدان نائل آیند و آنرا بدست آورند.»[۳]

باز در جای دیگر می‌گوید:

«ایرانیان بر شیوه‌ای بودند که به علوم عقلی اهمیتی عظیم می‌دادند؛ و دایرهٔ آن علوم در کشور ایشان توسعه یافته بود. زیرا دولتهای ایشان در منتهای پهناوری و عظمت بود و

۱. المقدمه، ترجمهٔ محمد پروین گنابادی صفحهٔ ۲۸۰.

۲. المقدمه، صفحات ۱۱۴۸ و ۱۱۴۹.

۳. المقدمه، صفحهٔ ۱۱۵۱.

هم گویند این علوم پس از اینکه اسکندر دارا را کشت و بر کشور ایران غلبه پیدا کرد از ایرانیان به یونان رسید.»[1]

بعد از اینکه ایرانیها، صرف و نحوعربی را به دست افراد ممتازی چون عبدالرحمن فرزند هرمز، سیبویه و خلیل فرهودی نوشتند و زبان عربی را که در هنگام ظهور اسلام فقط برای رفع حوائج بسیار محدود بادیه‌نشینان کفایت می‌کرد، با واردکردن لغات فارسی و یونانی معتنابه، تاحدودی غنی کردند، و آنرا به صورت زبان علمی درآوردند، زمینه را برای اشاعهٔ علوم از طریق ایجاد مدارس فراهم ساختند.

نگاهی به مدارس قدیمه ــ اختراع ایرانیان

ایرانیان امروز، آنچنان با لغت مدرسه و بنای آن که در تمام نقاط ایران به چشم می‌خورد، آشنا هستند و خود آن را آنچنان طبیعی می‌شمرند، که متوجه نیستند مدرسه به مفهوم قدیمی آن «اختراعی» است که «نبوغ فکری وعلمی» ایرانیان برای اشاعهٔ علم ابداع کرد و عالی‌ترین تحفه‌ای است که اعتلاء فکری ایرانیان برای پیشرفت تمدن به جامعه بشریت تقدیم کرده است.

ایرانیان به مدرسه، فقط از طریق محصول آن که شخصیت‌های ممتاز علوم عقلی و نقلی بوده، آشنائی دارند و حال آنکه اساس ارزش‌گذاری باید به کانون تربیت آن شخصیت‌ها، که «مدرسه» است متوجه شود. ایجاد این کانونها بصورت سیستماتیک بود که اشاعهٔ تمدن را در شرق و بعداً در عالم اسلام پی‌ریزی کرد.

نکته اینجا است که تا روح تمدن به معنای عمیق آن، در جامعه رسوخ نداشته باشد. آن جامعه قادر به ارزش گذاری به امر تعلیم و تربیت عالی نیست. و تا ارزش گذاری، در مرحله کمال و از خودگذشتگی وجود نداشته باشد، افراد آن جامعه، حاضر به قبول رنج فکری و تحمل خسارت مادی هنگفت، جهت تهیهٔ موجبات تعلیم و تربیت یعنی مدرسه، نخواهند بود. چرا که معمولاً اثرات تأسیس مدارس قدیمه نسلاً بعد نسل موقعی به جامعه تحویل می‌شود که بانی آن در قید حیات نیست، پس اعراب بدوی، هرگز نمی‌توانستند سازمان «مدرسه» را حتی درک کنند.

ابنیهٔ مدارس قدیمه، در بسیاری از نقاط ایران، حتی در قصبات بزرگ به چشم می‌خورد. نویسنده که کشورهای اسلامی را در تمام طول خود از شرقی‌ترین آن،

۱. المقدمه، صفحهٔ ۱۰۰۱.

(اندونزی) تا غربی ترین آن (مراکش) بازدید کرده‌ام در هیچیک از آن کشورها تراکم شبکهٔ مدارس را مانند ایران ندیده‌ام، جالب است که در کشورهای عربی به جای شبکهٔ مدارس، همه جا شبکهٔ قصرهای فرمانروایان به چشم می‌خورد. این امر خود حاکی از اشاعهٔ روح تمدن بین ایرانیان و معرف احساسات سخاوتمندی و فداکاری ذاتی ایرانیان است که اعراب فاقد آن بودند و هنوز هم هستند.

آنچه از مشاهدهٔ بنای یک مدرسه در بدو امر به نظر نمی‌رسد، تشکیلات اداری و تعلیم و تربیتی عقبهٔ آن است که بیش از خود بنا، که معمولاً بینندگان فقط به اسلوب ساختمان و دکوراسیون آن توجه می‌کنند، اهمیت دارد. چرا که بنای مدرسه بخودی خود «عالم» بوجود نمی‌آورد.

یک مدرسه، به مفوم قدیم، باید «طلبه» داشته باشد و «استاد» که به طلبه‌ها درس بدهد و «مسکن»، که طلبه‌ها و استادان را در آن منزل بدهد. پس باید دارای «حجرات» باشد. علاوه بر این، مدرسه، باید زیست طلبه‌ها و استادان را تأمین کند، که بتوانند، با فراغت بال، به امر تعلیم و تعلّم بپردازند، آن هم نسلاً بعد نسل. به علاوه، بنای مدرسه، محتاج به تأمین آب و نگاهداری و ترمیم دائمی است. پس مدرسه باید دارای تشکیلات اداری، فنی، و علمی باشد تا اجازه بدهد آن سازمان بهصورت یک «کارخانهٔ زنده و مؤثر عالم سازی» با مداومت بکار بیفتد.

اغلب، مدارس قدیمه را محلی فقط برای تدریس علوم شرعی تصور می‌کردند و حال آنکه اینطور نبود. در مدارس، علاوه بر آن، علوم طبیعی، طب، گیاه‌شناسی، حیوان‌شناسی، و علوم کمیّتی چون هندسه، ریاضی، هیئت و نیز ادبیات و فلسفه و حکمت و به عبارت بهتر کلیهٔ امور علمی و ادبی روز، مورد تعلیم و تربیت قرار می‌گرفت. فارغ التحصیلان آن مدارس در تمام رشته‌ها فارغ التحصیل می‌شدند، چون رازی (شیمی)، خواجه نصیرالدین طوسی (سیاست) طبری (تاریخ) سعدی (ادب و جامعه‌شناسی) ابوعلی سینا (طب) سنائی و حافظ (عرفان و عشق) و غیره... که همهٔ آنها از پایه گذاران بنای رفیع علم و ادب دنیا هستند.

در ایجاد مدارس قدیمه ایرانیان خیّر و نیکوکار بسیاری در تمام قرون گذشته، قدمهای بلند برداشته‌اند و هر مدرسه دارای موقوفات زیادی بوده است. خواجه نصیرالدین طوسی با استفاده از تجربیات مردان دوستدار علم سابق، سازمانهای وسیع مدارس (من جمله مدارس تأسیسی خود او) را روی اصول کلاسیک زیر استوار کرد.

۱. تأمین جا برای طلبه‌ها و استادان در هر مدرسه بوسیلهٔ بنای حجرات و تالارهای تدریس.

۲. تأمین زیست طلبه‌ها و استادان. در هر مدرسه از طریق تهیه وسایل معیشت آنها.

۳. تأمین مداومت کار تعلیم و تربیت نسلاً بعد نسل در یک مدرسه، از طریق برقراری دو سازمان اداری و مالی دائمی.

خواجه نصیر طوسی به موازات ساختن محل مدرسه و حجرات، یک سازمان اداری و مالی بوجود می‌آورد که افراد آن سازمان از دارندگان مقامات ترکیب می‌شدند (مانند قاضی وقت، وزیر وقت، مدرسین عالی‌مقام وقت، نمایندهٔ طلاب وقت...) پس از مرگ یکی از آنها، خودبه‌خود شاغل بعدی، جانشین او می‌شد و به مداومت سیستم لطمه‌ای وارد نمی‌آمد.

در عین حال، به تناسب تعداد طلبه‌ها و مدرسین که در مدرسهٔ مورد نظر باید به تعلیم و تعلّم می پرداختند، خواجه املاکی را وقف می‌کرد که عایدی سالیانه آن املاک، حقوق استادان، معیشت طلبه‌ها (چون اصل بر این بود که مدرسه جایگاه تربیت مستعدترین شاگردان است که اغلب از امکانات مالی بی بهره‌اند) و مخارج نگاهداری (سرایداری) و ترمیمهای لازم بنا را، زیر نظر متولیان، تأمین می‌ساخت.[1]

به این ترتیب، به خوبی ملاحظه می‌شود که یک «مدرسه» درواقع یک کارخانهٔ عالِم‌سازی بود که در اوضاع عادی رومی پای خودش نسل بعد نسل بکار ادامه می‌داد و به جامعه خدمت می‌کرد. فقط حوادث بزرگ تاریخی، چون فتنهٔ افغان، جنگهای داخلی و انقلابات بزرگ بود که چنین زائیدهٔ نبوغ علم‌دوستی و حسن‌نیت بشری را به ویرانی و نابودی می‌کشاند.

این مدارس چه از حیث شکل ساختمان و چه از لحاظ سیستم اداری و مالی در تمام کشورهای اسلامی به تقلید از ایرانیان تعمیمیافت. به نحوی که هرکس یک مرتبه یکی از مدارس قدیمه را در ایران بازدید کرده باشد، با نگاه سطحی به یکی از آنها، چه در اورگنج و خیوه و چه در لاهور و مزار شریف می‌تواند فوراً تشخیص بدهد که در مقابل،

۱. بنا به عقیدهٔ آقای دکتر علی خادم که از حقوقدانان معتبر در امریکا هستند و به قوانین فرانسه و انگلیس و امریکا و ایران علماً و عملاً واردند، «وقف» در قوانین لاتین، ناشناس است و در قوانین انگلیس (و بعداً امریکا) فقط در قرن ۱۲ میلادی یعنی ۶۰۰ سال بعد از ادراک آن در عالم اسلام و اجرای آن برای مدارس از ایران مورد تقلید قرار گرفت.

مدرسه‌ای است با فلان تعداد طلبه و یک سازمان اداری و مالی.

پس ایرانیها، نه‌فقط حق دارند به ایرانیانی که از تحصیل در چنین مدارسی به مقام ارجمند علمی رسیدند به خود ببالند، حقاً، افتخار تربیت غیرایرانیانی هم که از چنین مدارسی بیرون می‌آمدند متوجه ایرانیان است که بانی آن مدارس بودند.

آیا غیرایرانیانی که در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد (یکی از چهار مدرسهٔ ایجاد شده به وسیلهٔ خواجه نظام‌الملک) تربیت می‌شدند مدیون مکتب فکری و عملی مستقیم خیرخواهانهٔ بانی ایرانی آن نیستند؟

پس این حقیقتی است که رغبت طبیعی ایرانیان به علم، موجب ایجاد تمدنی شد که به صورت اختراع مدارس و برقراری موقوفات، علوم روز را با کمال سخاوتمندی در تمام مناطق خاورمیانه و آسیای میانه و حتی تمام عالم اسلام بسط داد و پایه‌های اصلی را برای تمدن اروپائی به وجود آورد.[۱]

۱. در خیوه وقتی بنای یکی از مدارس قدیم را بازدید می‌کردیم، همسفر انگلیسی از من پرسید آیا می‌توانم گنجایش طلبه‌های آن‌مدرسه را حدس بزنم؟ فوراً گفتم: ۵۶ نفر.

چون کسی در آنجا وجود نداشت که اطلاعاتی منتقل کند و نوشته‌ای هم در دست نبود که به آن استناد شود، با قیافهٔ تردیدآمیز پرسید به چه مأخذی این رقم را ذکر کردم.

گفتم: نگاه کنید. این مدرسه دو ایوان دارد. در طرفین ایوان روبرو از هر طرف چهار حجره دو طبقه است که از قرار هر حجره‌ای ۲ نفر جمعاً ۳۲ نفر را می پذیرد. ایوان پهلوئی از هر طرف ۳ حجره دارد که ۲۴ نفر را جا می‌دهد که جمعاً ۵۶ نفر می‌شوند. چهار حجرهٔ بزرگتر هم در دو طبقه در طرفین در ورودی است که احتمالاً برای مدرسین است، اطاق بزرگتری که پهلوی آب انبار است و دری از آن رو به حیات کوچک کناری باز می‌شود که قاعدتاً می بایستی مربوط به سرایدار مدرسه باشد.

پس از کمی دقت سرش را با تصدیق پائین آورد و گفت کاملاً قابل قبول است امّا در ذهن من این سئوال وجود دارد شما که اینجا را قبلاً ندیده بودید، چگونه به این سرعت به این تخمین رسیدید؟

گفتم: این وضع، مطابق تمام ساختمانهای مدارس قدیمه‌ای است که در ایران وجود دارند.

بخش ۶

کلاسیک نظافت

اشخاصی که به کشورهای عربی مسافرت کرده‌اند بخصوص آنهائی که راه بین مکّه و مدینه، یعنی مهد پیدایش اسلام را از طریق زمین با اتومبیل پیموده باشند و در قهوه‌خانه‌های بین راه برای صرف چای و یا رفع خستگی توقف و آن کثافت و ادبار باورنکردنی محیط عربی را، علی‌رغم دستور اکید اسلام در سفارش پاکیزگی که النظافة من الایمان» از نزدیک مشاهده کرده باشند، می‌توانند قضاوت کنند، طبعیت اعراب تا چه اندازه با بی‌مبالاتی و کثافت توأم بوده و هست، مردمی که پس از ۱٤ قرن امر به معروف اسلام، هنوز در چنان وضع آلوده، غیرقابل توصیف و غیرقابل تحمل زندگی می‌کنند. (حال آنکه دین حنیف اسلام از آن منطقه برخاسته است)، نمی‌توانسته‌اند مربی نظافت دنیای اسلام بوده باشند.

این نظافت قابل تحسینی که من در مردم کشورهای مسلمان‌نشین خاورمیانه و آسیای میانه می بینم تأثیر نفوذ و تمدن ایرانی است که مردم آن سرزمین ناچار با آنها محشور بوده اند.

ایرانیها، نه‌فقط در مقایسه با اعراب بلکه در مقایسهٔ با اروپائیها هم تمیزترند. در مناطق کوهستانی آلپ و پیرنه تعداد دهات فرانسوی که حمّام ندارند کم نیست و تعداد خانواده‌هائی که در آن مناطق با گاو و گوسفند و خوک و مرغ خود در یک جا زندگی می‌کنند زیاد است[1] و حا آنکه در ایران، ولو در نقاط کوهستانی کمتر ممکن است اتفاق بیفتد، دهی حمام نداشته باشد و یا دیده شود که خانواده‌های دهاتی با گاو و گوسفند خود زیر یک سقف بسر برند. این مشهودات دلایل زنده بر طبع نظافت‌دوستی ایرانیان است.

نظافت مردم مسلمان و مناطق مسلمان‌نشین شوروی و افغانستان و شمالغرب پاکستان چشمگیر است. در کشور شوروی چون مناطق مسلمان‌نشین و غیر آن، اغلب در توالی یکدیگر قرار گرفته‌اند، وجه مقایسه بارزی موجود است و شخصی که در آنجا

۱. مشاهدات نویسنده در اردوگاههای کوهنوردی اسکی GAP و CHAMBERRIE فرانسه.

مسافرت می‌کند، در حین رفتن از یک منطقهٔ مسلمان‌نشین، منطقهٔ غیرمسلمان‌نشین خواه‌ناخواه تفاوت بین دو محیط و مردم دو محیط را به چشم می بیند.

شاید نمونهٔ زیر بهتر بتواند منظور را رساند:

برای رفتن از گرجستان به ارمنستان، می‌توان از راه زمینی استفاده کرد. ما، برای رفتن از تفلیس به ایروان به همین ترتیب عمل کردیم. مرزبندی داخلی، بین جمهوری شوروی ارمنستان و جمهوری شوروی آذربایجان به نحوی است که راه بین تفلیس و ایروان، در بیش از یک نقطه، آن مرزها را قطع می‌کند. پس، مسافر ناچار به تناوب، از یک منطقهٔ ارمنی نشین به منطقهٔ مسلمان‌نشین عبور می‌کند. ما هم که از راه زمین مسافرت می‌کردیم، ناچار در همین وضع قرار گرفتیم، و به کیفیت بسیار جالب زیر برخوردیم:

مسافر، در حین عبور، بدون اینکه پیش داوری داشته باشد، دو منظرهٔ متضاد مشاهده می‌کند:

از یک طرف دهات مسلمان‌نشین که عموماً وضع نظیفی دارند. کوچه ها و درب خانه ها به اسلوب ایران عموماً و دهات آذربایجان خصوصاً «آب و جارو» شده هستند. مردها و زنها و بچه ها، عموماً لباس تمیز به تن دارند (ولو لباس وصله دار)، زنها، عموماً با روسری هستند، با روش غرورآمیز، و هرگز به غریبه خیره نمی‌شوند. همه به طور محسوس در فعالیت اند و به ندرت آدم بیکار به چشم می‌خورد.

از طرف دیگر، دهات ارمنی نشین، درست برعکس، وضع اسفناکی دارند. در دهات آنها، از نظافت خبری نیست، همه جا «زباله» به چشم می‌خورد. کوچه ها، درواقع، مزبله دانی خانه ها است که بوی زننده‌ای را به مشام می‌رسانند. لباس مردها و زنها و بچه.ها، بسیار کثیف است. زمین و فضا و انسانها مشمئزکننده و متعفن اند.

در محل خروجی هر دهکدهٔ ارمنی کامیونهای روبازی را می‌دیدیم، که تعدادی زن و مرد را، هریک با بیل و یا دیلمی در دست به وضع ادبارآمیز لباس پوشیده، از سر کار برمی‌گرداند و گروه دیگری را به همین وضع به محل کار منتقل می‌کرد. یأس و بی‌تفاوتی از چشمهای همه خوانده می‌شد.

ما، در اتومبیل با هم شرط بندی می‌کردیم که به نوبه چشم خود را ببندیم، و به دستور دیگری چشمها را بازکنیم و بدون استفاده از نقشه، یا پرسش از راننده، فقط با مشاهدهٔ وضع دهات و مردم حدس بزنیم در ارمنستان هستیم یا در ایران به اصطلاح در آذربایجان

شوروی؟ جالب بود هیچیک از ما، در این شرط‌بندی بازنده نشدیم.

در تمام جمهوریهای آسیای میانهٔ شوروی، وضع به همین منوال بود. یعنی مسلمانها که اکثریت مردم را در آن مناطق تشکیل می‌دهند، عموماً لطیف‌اند. زنها دارای روسری هستند و حتی لباس ابریشمی به تن دارند و با روش متین و مناعت‌آمیز خود، احترام بینندگان را به آن جوامع جلب می‌کنند.

بیننده‌ای که دو طرف مرز ایران و شوروی را دیده باشد، تردید نمی‌کند این روح نظافت و بزرگ‌منشی از کجا به آن مردم الهام شده و در دریافت مبانی تمدن، آنها مدیون کدام ملت هستند؟

بخش ۷

مکتبهای هنری، حکمت، عرفان و تصوف

اگر به مدارکی که به نام «تمدن اسلام» منتشر شده، دقت کنیم، کاملاً مشهود است که آنچه را «تمدن اسلام» می‌خوانند به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم مربوط به ایران است، برای نمونه به ذکر چند مثال می پردازیم:

کتابی که آقای ارنست گرابی[1] متصدی دایرهٔ اسلامی «متروپولیتن موزیوم و آرت»، دربارهٔ معماری، ظروف سفالی، نقاشی، قالی بافی، کار روی فلز و کنده کاری «دنیای اسلام» منتشر ساخته، بیش از نیم همهٔ مطالبش در تمام رشته ها بالا «مستقیماً» از ایران است که عالیترین قسمت کتاب را تشکیل می‌دهد. و بقیه مربوط به تمام ملل مسلمان دیگر. زیباترین نمونه های آثار معموری در کتاب عبارت است از مزار سامانیان، مسجد جامع کرمان، مسجد کبود تبریز، مقبرهٔ سلطان محمد در سلطانیه، محراب پیر بکران اصفهان، مسجد شاه اصفهان و مسجد شیخ لطف اله اصفهان که تماماً ایرانی هستند.

در هنر مینیاتور، نمونه هائی که از کارهای مینیاتور ایران در کتاب هست در مقابل کارهای مینیاتوری عربی یا ترکی در حکم کار استاد در برابر کار شاگرد است. همچون صحنهٔ دقیق و زیبای مینیاتور ایرانی «جنگ رستم و خاقان» در شاهنامه منسوب به شاه طهماسب، در مقابل صحنهٔ بی‌ظرافت مینیاتور عربی «آدم و حوا در بهشت» یا مینیاتورهای خوش آب و رنگ ایرانی معرف صحنه های مثنوی «خمسهٔ نظامی گنجوی» درمقابل مینیاتور ترکی معراج که خالی از زیبائی و حتی غیرقابل درک است.

جالب است هنرمندان عرب و ترک در بسیاری از کارهای هنری خود، روح مطالب را از بزرگان ایران چون فردوسی، نظامی، سعدی و حافظ اقتباس کرده اند.

در کتاب دیگری به نام خزائن اسلام[2]، که دربارهٔ ظروف سفالین، شیشه، فلزات بهادار، ابریشم کاری، فرش، قصرها، مساجد و معابر بحث شده، باز نمونه های عالی از ایران گرفته شده. من جمله بهترین مینیاتورهای هندی تماماً به سبک ایرانی هستند که با

1. ERNST J. GRUBE. THE WORLD OF ISLAM. MCGROW HILL.NEW YORK

2. PHILIP BAMBUROUGH. TREASURES OF ISLAM ARCO PUBLISHING CO.N.Y.

اشعار فارسی به خط نستعلیق مزین شده‌اند و زیباترین آنها از خطاط ایرانی به نام فقیرعلی است.

در کتاب دیوید وید[1] راجع به طرحهای هنر اسلامی، تمام طرحها، آنهائی هستند که استادان ایرانی در کاشی‌کاریهای مساجد، محرابها و گلدسته‌ها و منبت کاریها بکار برده و می برند.

آقای گ. لوبون[2] در کتاب خود (که پشت جلدش را با کاشی‌کاری زیبای مزار امام رضا (ع) زینت کرده) در صفحهٔ ۱۳۴ مهمترین بناهای موجود عالم اسلام را که عبارتند از کوتربیّه در مراکش، مقبرهٔ خلیفهٔ فاطمی در قاهره، مسجد عمر در بیت‌المقدس، مسجد کبود در استانبول، مسجد امیه در دمشق، مسجد شاه اصفهان و تاج‌محل در اگرا، برای مقایسه پهلوی هم نشان داده. بدون هیچگونه تردیدی، بیننده خواه اهل فن باشد یا فردی عادی، یا یک متخصص معماری، انگشت ترجیح روی مسجد شاه اصفهان و تاج‌محل می‌گذارد. گذشته از اینکه تاج‌محل، چه از لحاظ اسلوب معماری و چه از لحاظ قرینه‌سازی، تقلید کامل اسلوب ایرانی است، حتی سازنده‌های آن هم ایرانی بوده‌اند. مع‌هذا، اهل هنر مسجد شاه را از لحاظ ظرافت فوق‌العاده بنا و دکوراسیون و بخصوص به لحاظ تناسب آهنگ خطوط، برتر از تاج‌محل می‌دانند.

اخیراً که پول نفت جیب اولیای حاکم بر کشورهای عرب نفت‌خیز را انباشته کرده، پاره‌ای از متخصصین عربی درصدد برآمده‌اند مدارک یک طرفه‌ای منتشر کنند که در آنها «تمدن اسلام» بدون نام بردن از ایران، نمودار شود. اینگونه مدارک صورت مضحکی دارند. زیرا اولاً در سطح بسیار پائینی هستند، بناها، مینیاتورها و خطوط که بدست هنرمندان عرب ساخته شده عموماً در وجه پائین و کم‌ارزش هستند[3] و در مقابل آثار نظیر آنها از هندوستان که در همان کتاب آورده شده و در سطح بسیار بالا تری هستند، به‌یاد آورندهٔ مقایسهٔ شاگرد و استادند، چرا که از لحاظ ظرافت و رنگ‌آمیزی به مراتب بر کارهای عربی رجحان دارند. به علاوه تمام بناها و مینیاتورهای هندی به نوشته‌های فارسی که اغلب نام هنرمند ایرانی را هم با خود دارد مزین شده و خواننده

1. DAVID WADE. PATTERN IN ISLAMIC ART. THE OVER LOOK PRESS. WOOD STOCK. N.Y.

2. G.LE BON. THE WORLD OF ISLAMIC CIVILIZATION. TUDOR PUBLISHING. CO.

۳. عربها، علاوه بر فقد استعداد در کارهای هنری، به علت منع اسلام در ترسیم صورت، خیلی دیرتر از ایرانیها مینیاتور را به صورت ابتدائی اقتباس کرده‌اند.

ناچار از خود سئوال می‌کند چگونه این همه هنرمندان ایرانی در هندوستان آثار هنری بوجود آورده‌اند، بدون اینکه در موطن اصلی اثری ایجاد کرده باشند؟[۱]

حکومت شوروی با حاتم‌بخشی از کیسهٔ خلیفه به صورت نسبت دادن کارها هنری ایرانی به جمهوریهای وابستهٔ خود، از ترکها و عربها عقب نمانده است. در سمپوزیوم بین‌المللی یونسکو که در سال ۱۹۶۹ در سمرقند تشکیل شد تعداد ۳۲ قطعه از کارها مینیاتوری ایرانی مکتب هرات را به حساب هنر ازبکستان گذاشتند.

آنها، از روی نسخه‌هائی که در کتابخانه بادلین ــ دانشگاه آکسفورد (THE BODLIN LIBRARY, OXFORD UNIVERSITY) و کتابخانهٔ ملی پاریس (BIBLIO THE QUE NATIONALE PARIS) و کتابخانهٔ سلطنتی ویندزر (WINDSOR ROYAL LIBRARY)، وجود دارد، عکسبرداری کرده و از آن عکسها گراورهای نفیسی ساختند و در سمپوزیوم، به عنوان آثار هنری ازبکستان عرضه کردند.

موضوع مینیاتورها، همه ایرانی و مثل معمول اقتباس از داستانهای لیلی و مجنون و فرهاد و شیرین، بهرام و دل‌آرام، شیخ صنعان و نظایر آن است.

در مورد دیگر، آکادمی علمی جمهوری ازبکستان، دایرهٔ موزهٔ علیشیر نوائی، گراورهای نفیسی از صفحات «ببرنامه»، که در آن ازحیوانات و نباتات هندوستان ذکر بعمل آمده و شکل حیوانات و نباتات را نمودار ساخته، به چاپ رسانده و آنها را به عنوان آثار هنری ازبکستان قلمداد کرده است.

اسلوب کار روی اشکال و متن کتاب، فارسی است و جای تردید نمی‌تواند باشد که کار در هندوستان و به دست هنرمندان ایرانی به انجام رسیده و عقل متحیر است که چنین آثاری چگونه ممکن است به ازبکستان ارتباط داده شود! (یکی از گراورها به‌طور نمونه به چاپ رسیده است).

بسیاری از لغات صنایع سنتی در هندوستان، فارسی هستند. لغات مربوط به صنعت فرش از قبیل «پودکشی»، «گندله» پرداخت کردن، «زه گل»، «نقشه»، «دفه کوبی» تمام فارسی اصیل هستند.

لغات مربوط به صنایع دستی هنری از قبیل کنده‌کاری روی فلز، زردوزی فارسی‌اند، مانند کلمات، ستاره، زری، زری‌دوزی؛ حتی لغات مرکب چون کارگر

1. WILFRID BLUNT, THE GOLDEN OF SAMARKAND THE VIKING PRESS, N.Y.

زردوز (KARGAR ZARDOZ) و لغات مربوط به ریسندگی و بافندگی چون دوک، تار و پود، قلمکار، شال و تافته که تمام فارسی هستند و جای تردید نمی‌تواند باشد که آن هنرها و صنایع، ابتدا در ایران بوجود آمده و در آنجا تکامل یافته و بعد به شبه‌قارهٔ هندوستان و سایر نقاط انتقال یافته است.[۱]

دربارهٔ مکاتب حکمت، عرفان و تصوّف، عموم محققین اروپائی و دنیای اسلام، در پیشوائی شخصیت‌های معتبر ایرانی، چون ملای روم، ابوسعید ابوالخیر، عطار، غزالی، سنائی و امثالهم، اتفاق نظر دارند. بیان زیر علامهٔ دهخدا[۲] شاید بهترین توضیح از ارزش پیشوائی این بزرگان است:

«چرا در ترجمهٔ صوفیه اطناب کرده‌ام؟ در شرح حال همهٔ صوفیان نکردم. در شیوخ تصوف ایران این بسط را روا شمردم، چه، عقیدهٔ من اینستکه، برای اخلاق، بلندتر از افکار و اعمال متصوفهٔ ایران، در همهٔ اعصار و قرون و در همه جای این عالم، ندیده‌ام! و در دنیای امروز، هر آنکه بخواهد، به معنی «آدمی» آشنا شود، باید از نور این طایفه اقتباس کند.»

پس، ایرانیان، به حق، تمدنی را به ملل آسیای میانه، خاورمیانه، قسمت بزرگی از شبه‌قارهٔ هندوستان و قسمت بزرگی از قفقاز، عرضه کردند، که برای چند صدسال، تمام شاخه‌های زندگانی انسانی صدها میلیون مردم آن مناطق را، از لحاظ علم، هنر، ادب، اخلاق، روحیات و فضایل انسانی، چنانکه شرح داده شد، تحت ضابطهٔ کلّی بشردوستی و سلامت نفس، به نظم درآورده بود.

۱. در هندوستان، عقیده بر این است که، صنعت زردوزی همراه با بسیاری صنایع دیگر، در قرن ۱۲ میلادی از ایران به هندوستان انتقال یافت، اخیراً، دولت هندوستان، بازرگانان را تشویق به تجدید حیات این صنایع بخصوص صنعت مجلل و ظریف، زردوزی کرده است. چندین نفر در آن پیشقدم شده‌اند، من‌جمله بانو ریتو کومار (RITU KUMAR) در کلکته، که کارهایش جلب توجه همگان را نموده و در امریکا بازاری برای زردوزی گشوده شده است.

بانو اوما با (UMA BHA) فرد دیگری است که تولیداتش برای البسه زنانه بکار می‌رود. مری مک‌فادن (MARY MCFADEN) که یکی از طراحان بنام لباسهای زنانه در امریکاست، خود واحد زردوزی اختصاصی در شهر بمبئی تأسیس کرده، و ژاپنیها به نوبهٔ خود، بازار داخلی برای پارچه‌های زردوزی باز کرده‌اند. DISCOVER INDIA. FEB. 1989.

۲. لغت‌نامهٔ دهخدا، تکمله صفحه ۴۱۹.

مردم این مناطق، که تماس ممتد و نزدیک با ملل غرب نداشته اند، بسیار مشکل است بتوانند تشخیص بدهند، روح بزرگ‌منشی، گذشت، جوانمردی و نیکی کردن بدون انتظار پاداش، که تمدن ایرانی در آنها رسوخ داده، تا چه اندازه آنها را، به عنوان انسان برتر از آنهائی که به این تمدن آشنائی ندارند، قرار داده است.

بخش ۸

راه و رسم موسیقی (موسیقیِ کلاسیک ایرانی)

طی مدّت اقامت در تاشکند به یک میهمانی با موسیقی دعوت شدیم. تاشکند شهر بزرگی است، نوازندگان سایر ملیتها هم در آنجا می‌نوازند. موسیقی‌های محلی را در نقاط دیگر آسیای مرکزی هم شنیده بودم، ولی تاشکند به من شانس داد تا به نحو عمیق‌تری به موسیقی منطقه آشنا شوم و به نقاط مشترک آنها دست یابم. در حدود تشخیص نویسنده، مجموعهٔ آنها دارای مشخصات زیر و به نحو محسوس ادامهٔ موسیقی ایران است:

۱. تک‌نوازی. موسیقی تمام مناطق خاورمیانه و قفقاز، اعمّ از هر ملیّت برمبنای «تک‌نوازی» است که در آن فقط یک نوازنده، عمل می‌کند (معمولاً یک ضرب گیر هم برای تأکید گوشه‌ها به او کمک می‌کند). این همان رویهٔ عادی است که در ایران همیشه مرسوم بوده است، برعکس موسیقی‌های چینی یا غربی که معمولاً بر مبنای گروه‌نوازی است (چند موسیقیدان در آن واحد می‌نوازند)[1].

۲. وسایل موسیقی. عبارتند از تارها (یک‌تاره، دوتاره، سه‌تاره، چیتاره[2])، نای‌ها (نی، سورنا[3]، کرنا[4]، شیپور و دهل)، چنگ، سنتور و کمانچه ــ که تماماً اصل و نسب فارسی دارند و از وسایل موسیقی اصیل ایرانی هستند.

۳. ردیف‌ها. عیناً مانند آهنگهای اصیل ایرانی ترکیب می‌شوند از یک رشته نغمه که به نحو ظریف و ماهرانه‌ای پشت سرهم قرار داده می‌شوند.

آنچه در تمام موسیقی آسیای میانه مشهود است، رفتن از یک نغمه به نغمهٔ دیگر است با نرمش، که عیناً در ایران از طرف نوازندگان رعایت می‌شود. این انتقال از یک ملودی به ملودی دیگر، با هنرمندی خاصی انجام می‌شود، که «ردیف» حالت «قطع» و

۱. در دهه‌های اخیر سعی کرده‌اند «گروه‌نوازی» را در ایران متداول کنند، و کارهائی هم در این باب برای موسیقی ایرانی انجام شده که آینده باید نتیجه‌بخش بودن آنرا روشن سازد.

۲. مخفف چهارتاره.

۳. نوای شادی.

٤. مخفف کارنای (از کلمهٔ فارسی کار به معنای جنگ، رزم‌نای).

«شروع مجدد» را به خود نمی‌گیرد، و شنونده دچار خروج از حالت و یا هیجان بی‌مورد نمی‌شود. هر نغمه، به آرامی، خود را در نغمهٔ بعدی محو می‌کند. به این ترتیب «ردیف» موسیقی، روشن موزون و آرام و خیال انگیز حرکت سروناز را در وزش نسیم سحری به مخیله خطور می‌دهد که با آرامش اعصاب و تخیّل عرفانی توأم است. برعکس پاره‌ای موسیقی‌های دیگرمثل موسیقی عربی که نغمه‌ها از هم جدا هستند و «شروع‌ها» ناگهانی و خشونت‌آمیز هستند و ردیف موسیقی آنها، حالت حرکت و توقفهای غیرمترقب و ناهنجار سوسمار در صحرا را مجسّم می‌کند. همچنین برعکس ضرب موسیقی عربی که به‌طور محسوس از ضرب حرکت لُکّهٔ شتر اقتباس شده، موسیقی آسیای میانه به دنباله‌روی از ایران، «ضرب» ندارد. به همین جهت، نوازنده شانس دارد «حالت» و احساس خود را به اسباب موسیقی و از آن به شنونده منتقل کند، بدون اینکه از «ردیف» خارج شود و یا در محدودهٔ «ضرب» زندانی گردد.

بسیاری از نغمه‌ها، به‌طور محسوس مانند ایران، از آواز بلبل اقتباس شده. گوش کردن به آن، شنونده را طبعاً با باغ و بوستان و گل و بخصوص گل سرخ تداعی می‌دهد، آهنگها، عموماً در دستگاه چهارگاه نواخته می‌شوند.

قسمت اعظم موسیقی آسیای میانه «بزمی» است. به استثنای شیپور که در تعزیه بکار می‌رود. آهنگ شیپور در تمام آن کشورها و ایران، شباهت کاملی به موسیقی معروف پاسودوبل[1] اسپانیائی دارد. جای تردید نیست که آنرا یکی از دو ملّت از دیگری اقتباس کرده، آنچه مسلم است، پای هیچ اسپانیائی به ایران نرسیده و حال اینکه اولین سردار اسلام که با ارتشی متجاوز از ۱۲,۰۰۰ نفر از شمال افریقا (واقع در مراکش فعلی) از تنگه جبل طارق عبور کرد و به فتح اسپانیا پرداخت، یک فرمانده لایق ایرانی به نام «طارق» بوده (که جبل‌طارق و تنگه جبل‌طارق به نام او موسوم است)، پس، قابل قبول شمرده می‌شود که او در دستگاه خود عده‌ای موسیقیدان ایرانی داشته که با خود به اسپانیا برده و موسیقی مطلوب خودش را که ایرانی بود، در آنجا رواج داده است.[2]

۱. PASSODUBLE آهنگ مدرن رقص اسپانیائی.

۲. طارق، پس از اینکه افراد خود را با کشتی از شمال افریقا به اسپانیا عبور داد (سال ۹۱ هجری) دستور داد کشتیها را بسوزانند. آنوقت کشتیها را که در آتش شعله‌ور بود به سربازان نشان داد و گفت: در جلو، دشمن است که اگر شکست بدهید صاحب همه چیز خواهید شد؛ و در عقب جز دریا و مرگ چیزی در انتظارتان نیست. پس درواقع یک راه نجات برای شما باقی است؛ غلبهٔ بر دشمن. طارق در ◄

مقصود از بحث کوتاه گذشته این بود که اگر نویسنده اظهار عقیده کردم، موسیقی آسیای میانه ملهم از موسیقی اصیل ایرانی است، فقط بنا بر اشتراک کلمهٔ «تار» یا «نای» در انواع وسایل موسیقی منطقه نیست (اگرچه خود دلیل کافی بر له آن است) بلکه اساس انشاء موسیقی، هدف آن، نغمه‌ها (ملهم از صدای بلبل یا حرکت برگ درختان) گوشه‌ها و حرکتها (اقتباس از حرکت سروناز) و ردیفها و قرینه‌ها، تماماً ایرانی هستند. این ملاحظه برای شمال غرب پاکستان، کاشغر، افغانستان، ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان و کازاخستان صادق است. به این جهت است که نویسنده وقتی در سفرنامهٔ ابن‌بطوطه می‌خوانم که در سفر چین می‌شنید که خوانندگان چینی، شعر سعدی را زمزمه می‌کردند، تعجب نمی‌کنم.[۱]

همان سال گرناد پایتخت اسپانیا را تصرف کرد.

۱. سفرنامهٔ ابن‌بطوطه. ترجمهٔ دکتر محمدعلی موحّد، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۳۶۱، صفحهٔ ۷۴۹ جلد دوم. وی متولد طنجه در سال ۷۰۲ و متوفی سال ۷۷۹ بوده (شهر طنجه عربی شدهٔ تنگهٔ فارسی و به همان معنی است) نامبرده که در حوالی سال ۷۷۴ در سفر چین بوده چنین می‌نویسد:

امیر بزرگ که امیرالامرای چین است، مارا در خانهٔ خود مهمان کرد و دعوتی ترتیب داد که آنرا «طوی» می‌نامند. بزرگان شهر حضور داشتند. در این مهمانی آشپزهای مسلمان دعوت کرده بودند که گوسفندها را ذبح کرده غذاها را پختند. این امیر با همه عظمت و بزرگی که داشت، به دست خود به ما غذا تعارف می‌کرد. هنگام خداحافظی، پسر خود را به اتفاق ما به خلیج فرستاد و ما سوار کشتی شبیه به «حراقه - تفریحی» شدیم و پسر امیر در کشتی دیگر نشست. مطربان و موسیقیدانان نیز بودند.... امیرزاده آوازهای فارسی را خیلی دوست داشت. آنان شعری به فارسی می‌خواندند. چند بار به فرمان امیرزاده، آن شعر را تکرار کردند، چنانکه من از دهانشان فرا گرفتم، و آن آهنگ عجیبی داشت. شعر چنین بود:

تا دل به مهرت داده‌ام در بحر فکر افتاده‌ام
چون در نماز ایستاده‌ام گوئی به محراب اندری

(در متن اصلی ابن‌بطوطه اشتباه مختصری وجود دارد).

بخش ۹

زرتشتیان شبه‌قارهٔ هندوستان

بررسی دربارهٔ نفوذ تمدن ایران در شبه‌قارهٔ هندوستان، بدون اشاره به «پارسیان»، که با عمل کردن به اصول راستی و درستی، مشوق برقراری سنتهای ایرانی در جامعهٔ بزرگ شبه‌قاره بوده‌اند و به علاوه تأثیر مثبتی در اعتلاء علمی و صنعتی آن سرزمین داشته‌اند، ناقص است. علی هذا در بخش جاری، وضع آنان، اختصاراً مورد بحث قرار می‌گیرد.

در شبه‌قارهٔ هندوستان آنها را «پارسی» می‌نامند. به مناسبت اینکه اجداد آنها در حوالی قرن چهارم هجری، جلای وطن را بر قبول شقاوت حکومت اعراب ترجیح دادند و از ایالت فارس با کشتی خود را به هندوستان رساندند. داستانهای قدیمی حاکی از این است که اولین نقطهٔ رسیدن کشتی آنان به کرانه سرزمین گجرات بود. پیران قوم از پادشاه آن، جادی‌رانا[1] درخواست کردند به آنها اجازهٔ اقامت در آن سرزمین داده شود. پادشاه، بر طبق همان افسانه‌ها، با درخواست آنها موافقت کرد، به شرط اینکه مزاحم مردم گجرات نشوند، زبان گجراتی فرا بگیرند و زنهای آنان لباس «ساری» بپوشند. آنها پذیرفتند و از پادشاه خواهش کردند ظرف پرآبی برای آنها آورده شود، که آوردند. سپس آنها چند حبّه قند به داخل آب افکندند و ظرف آبرا به شاه نشان دادند و گفتند همانطور که این قندها آبرا تغییر ندادند، فقط مزهٔ آنرا شیرین کردند، ما هم کوشش خواهیم کرد تغییری در وضع مردم این سرزمین بوجود نیاوریم، مگر آنکه به شیرینی آن بیفزائیم.

آنها به گفتهٔ خود عمل کردند، زبان گجراتی فرا گرفتند، زنهایشان ساری پوشیدند و طی صدها سال اقامت در شبه‌قاره، در عمل ثابت کردند مطیع‌ترین جامعهٔ هندی به قوانین موضوعه هستند. معروف است، زرتشتیان شبه‌قاره بالا ترین طرز تعلیم و تربیت را دارا هستند. مردمی هستند سلیم النفس، زحمت کش، ثروتمند و علاقه‌مند به زندگی که در حرفه‌های مختلف اثر مثبت از خود باقی گذارده‌اند. زرتشتیان شبه‌قاره به شرافتمندی و صداقت مشهور هستند، واقعاً مانند شکر در آب، آنها به غنای جامعه کمک کردند.

زردشت، یا به قول پارسیان هند، زرتشترا، احتمالاً در ۳۵۰۰ سال پیش در ایران

1. JADI RANA

متولد شد و بنابراین از بودا، موسی، عیسی و حضرت محمد (ص) قدیمیتر است. زردشت به یک خدا معتقد است به نام اهورمزدا، ولی قدرت مطلق ندارد. روح پلیدی به نام آنگارامانیو[1] مدام در پی منهدم ساختن کارهای خوب اوست. تمام ویرانیها، بیماریها، مرگ، تاریکی، بدبختی و انهدام در دنیا از آن روح پلید ناشی می‌شود. منظور خدا از ایجاد دنیا کشاندن انگارامانیو است از عالم روح به عالم ماده تا او را به مبارزه بطلبد و نابود کند. اهورمزدا و روح پلید مدام در مبارزه با یکدیگرند. وظیفهٔ «انسان» که لطیف‌ترین مخلوق خداوند است یاری خداوند در شکست دادن روح پلید است. و این یاری از طریق دنبال کردن «راه راست» صورت عمل به خود می‌گیرد؛ دنبال کردن راه راست مستلزم **گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک** است که اساس دین زرتشتی را تشکیل می‌دهد.

زردشتیان، در هنگام دعا، هرگز تعظیم نمی‌کنند، زانو نمی‌زنند یا سجده نمی‌کنند. فقط راست می‌ایستند، زیرا چنانکه اشاره شد، در مبارزه با روح پلید، خود را همکار اهورمزدا می‌شمرند. بنابراین همکار اهورمزدا، به قبول تحقیر تن درنمی‌دهد.

تهیدستی و تیره‌روزی، از زمرهٔ کارهای روح پلید است که باید با آن مبارزه کرد. از این جهت دین زردشتی، تابعین خود را تشویق به سخاوت و کوشش در بهبود وضع عامهٔ مردم می‌کند. به این دلیل است که پارسیان هند، سازمانهای گوناگون خیراندیشانه بوجود آورده اند.

دین زردشتی موافقت با بهره‌مندی از زندگی و کوشش در فراهم ساختن زیاد موجبات زندگانی مرفه دارد. دین زردشتی نمی‌گوید روح، در بدن «اسیر» است و با بی‌صبری باید انتظار آزاد شدن را داشت. برعکس می‌گوید، تقارن روح و بدن، امر دلپذیری است، چرا که این تقارن پیدایش انسان را موجب می‌شود و فرصتی برای او ایجاد می‌کند که در مبارزه با پلیدی، با اهورمزدا به نحو مؤثر همکاری کند و خوشبختی فراوانی را نصیب دنیا سازد.

پارسی، به همین دلیل، زندگانی را نفی نمی‌کند؛ در نظر او، انزوا، اعراض از ازدواج، روزه گیری و قبول محرومیت، صورت گناه را دارد. او، از طرف دیگر افراط در تنعم (پرخوری در مقابل روزه گرفتن) و اسراف (مصرف کردن بیجا) را از زمرهٔ کارهای وابسته به روح پلید تشخیص می‌دهد و از آنها پرهیز می‌کند.

۱. ANGRA MAINYU که اغلب به صورت اهرمن گفته و نوشته می‌شود.

پارسی، در شبه‌قاره، چه در هندوستان و چه در پاکستان، معمولاً با رفاه و در وضع کاملاً مطلوب زندگی می‌کند. در اجتماع پارسیان، خنده و شادی از ضروریات است. موسیقی و رقص جزو لوازم پذیرائی است. چرا که وجود روحیهٔ ناامیدی و تلخی، جنبهٔ تسلیم به «انگارامانیو» را دارد و از جمله گناهان است.

یک نقطهٔ ضعف در پارسیان شبه‌قاره، تنزّل تعداد آنان است. در حال حاضر تعداد زردشتیان دنیا را ۱۲۰,۰۰۰ نفر تخمین می‌زنند که از آن عده، اکثریت یعنی ۷۵,۰۰۰ نفر در شبه‌قارهٔ هندوستان هستند. معابد متعددی از پارسیان هند در شهر بمبئی است. این معابد، معمولاً ساختمان ساده‌ای دارند و در آنها آتش مقدس که با تشریفات خاصی برافروخته می‌شود، همیشه روشن است، آتش، معرف خدا و یادآور اتخاذ راه راست و حرمت گذاری به حقیقت و روشنائی است.

درب معابد زردشتی فقط به روی زردشتیان باز است و آنها برای ورود به معبد باید سُدره و کاستی بسته باشند. سُدره و کاستی در سنین ۷ تا ۱٤ به بچه‌ها داده می‌شود و علامت پذیرش آنها به مذهب زرتشتی است.

تشریفات وابسته به رسم بالا از حمام گرفتن صبح زود توأم با خواندن اوراد برای صفای روح شروع می‌شود. در طی حمام گرفتن، برگ انار به کودک داده می‌شود که بجود. پارسیها، انار را، با تکثیر و فراوانی ربط می‌دهند زیرا میوهٔ انار دانه‌های بسیار در داخل خود دارد و خوش‌رنگ است و برگهای انار همیشه سبز و پردوام است و کودک با جویدن برگ انار، عصارهٔ آنرا به بدن خود می‌رساند، آنوقت، بدن کودک را با شن، نیرنگ (ادرار گاو نر تقدیس شده) و آب مالش می‌دهند.

پس از پایان یافتن تشریفات مربوط به حمّام، بچه را به اطاق پذیرائی، که بستگان و دوستان در آنجا حضور دارند می برند. در تمام مدّت انجام برنامه، آتش مقدس، که جزء لاینفک هرگونه تشریفات مذهبی زردشتی است، روشن است تا بچه را در مسیر راستی هدایت کند.

روی یک سینی یک دست لباس نو علاوه بر سدره و کاستی برای بچه آماده است. کلوچه، نارگیل، حلقهٔ گل و یک جعبه زردچوبه یا شنگرف نیز آماده است.

ابتدا، بچه به همراه یک دستور[1] دعا می‌خواند. آنوقت، دستور سدره و کاستی را به کودک می بندد. سدره شبیه به کمربند پهن از پنبهٔ خالص سفید و معرف صفا و

۱. دستور: پیشوای مذهبی.

دست‌نخوردگی روح بچه است و به همین جهت باید بلافاصله به بدن تماس داشته باشد. کاستی مانند حولهٔ بلندی روی آن انداخته می‌شود و تا سه دور دور بدن می‌پیچد، تا بچه را متذکر به سه اصل گفتار نیک، پندار نیک و کردار نیک در تمام طول زندگانی، سازد.

آنوقت دستور، از اهورمزدا برای بچه موفقیت طلب می‌کند و کودک را با برنج، برگه نارگیل، دانهٔ انار خشک شده، بادام و کشمش که نشانه‌های شادی و فراوانی هستند، شاباش می‌کنند و سینی البسه نو، برگ فوفل و کلوچه را به بچه می‌دهند.

در این موقع هریک از مدعوین هدیه‌ای به بچه می‌دهند و به او خاطرنشان می‌سازند که از آن به بعد باید خود را مسئول گفته‌ها و اعمال خود بداند و بلافاصله ضیافت شروع می‌شود.

پارسـیان شبه‌قـارهٔ هندوستان، چون مرفّه هستند، شادی و میهمانی در محور دستورهای مذهبی آنان است. از هر بهانه‌ای برای برقراری جشن و سرور استفاده می‌کنند. پارسیان مشوق ازدواجند و واضح است، جشن عروسی را با شکوه و شادی و همراه‌با موسیقی برگزار می‌کنند.

در روز عقد، عروس و داماد طبق سنت، توأم با ذکر دعاهای مذهبی حمام می‌گیرند. داماد، سرداری سفید و شلوار سفید می‌پوشد. عروس با ساری که حاشیهٔ آن با نخهای طلائی و نقره‌ای زینت شده، خود را می‌پوشاند. هردو دسته گل تازه در دست می‌گیرند و روی پیشانی هریک خال زعفرانی «کوم کوم» گذارده می‌شود. خال مرد دراز است (به علامت خورشید) و خال زن گرد است (به علامت ماه).

برنامه ازدواج، همیشه مقارن غروب، صورت می‌گیرد. زیرا درغروب، شب و روز با هم تلاقی می‌کنند؛ مفهومش این است که عروس و داماد باید درفراوانی و دست‌تنگی، در خوش و ناخوشی، و نیز در امنیّت و خطر با یکدیگر قرین و همراه باشند.

محل عروسی، با گل و نور مزیّن می‌شود. عروس، در موقع ورود به منزل، از طرف مادر داماد استقبال می‌شود. گذاردن خال «کوم کوم» روی پیشانی عروس کار اوست، او آنوقت برنج روی سر عروس شاباش می‌کند و نیز تخم‌مرغی را برمی‌دارد و پس از گرداندن سه بار دور سر عروس، جلوی پای او می‌شکنند، بعد همین کار را با یک نارگیل انجام می‌دهد. نظیر همین عمل برای داماد، از طرف مادرعروس یا یکی از بانوان مسن فامیل عروس باید اجرا شود. آنها، با این عمل روح پلید را از وجود عروس و داماد دور

می‌کنند.

آنوقت عروس و داماد، روبروی هم می‌نشینند، و پرده‌ای بین آنها حائل است. دو دستور، تشریفات عروسی را انجام می‌دهند. این جریانات با حضور دو شاهد (هر خانواده یک نفر) و بانوان نزدیک هر دو خانواده انجام می‌گیرد. بعد عروس و داماد دو دست خود را بهم نزدیک می‌کنند، دستور آن دو دست را به وسیلهٔ ریسمانی که هفت بار به دور دستها پیچانده می‌شود به هم می بندد و در عین حال ادعیه خاص را می‌خواند، در آن موقع پرده‌های حائل را می‌کشند، مفهوم بستن دو دست این است که عروس و داماد به عنوان زن و شوهر، از آن ساعت به هم مربوط شده‌اند، جدائی آنها از یکدیگر امر مشکلی باید تلقی شود.

به محض کشیده شدن پرده زن و شوهر جوان، برنج بسر هم شاباش می‌کنند. بین حضّار، آنکه زودتر از همه برنج شاباش کرد در زندگی نقش راهنمای زن و شوهر را به عهده خواهد داشت.

دستور بزرگتر، برای عروس و داماد، زندگانی طولانی، عشق، قدرت و فرزند آرزو می‌کند و از شاهد داماد می پرسد آیا فامیل داماد موافقت دارند عروس به خانهٔ آنها وارد شود، پس از پاسخ مثبت او، نظیر همین سئوال را از شاهد عروس می‌کند.وقتی او هم پاسخ مثبت داد، از عروس و داماد می‌خواهد تصریح کنند که آماده‌اند تا آخرین روز زندگی انجام تکالیف زناشوئی را به عهده بگیرند و پس از جواب مثبت آنان، دستور به سلامتی عروس دعا می‌خواند. در تمام مدّت، یک کرهٔ نور و آتش در مجلس نگاهداشته می‌شود. از آن لحظه میهمانی پرشکوهی توأم با موسیقی و شادی در انتظار تمام مدعوین است.

پارسیان، از هر موقعیت مساعدی برای برقراری جشن که آنرا «جَشَنْ» می‌نامند، استفاده می‌کنند. خرید خانهٔ جدید، برقراری یک شغل و کار جدید، ابراز سپاسگزاری و نظایر آنها، دلیل کافی برای دعوت یک یا دو دستور و اقامهٔ جشن است.

بنا به عقیدهٔ پارسیان شبه‌قاره، خداوند علاوه بر خلقت انسان، موجـــودات مهم دیگری را نیز خلق کرده که عبارتند از، آسمان، آب، خاک، درختان، حیوانات اهلی و آتش. همهٔ این موجودات مستحق حمایت‌اند. به این جهت است که آنها مرده‌های خود را، دفن نمی‌کنند و یا نمی‌سوزانند.

مرگ در نظر پارسیان، کاری است از اهریمن؛ پس جسد که نتیجهٔ کار اهریمنی

است نباید با مخلوقات خدائی تماس حاصل کند. به این جهت، آنها، مرده‌های خود را در «دخمه» می‌گذارند. دخمه برجی است باز، رو به آسمان، مرده را که در دخمه می‌گذارند پس از مدّت کوتاهی به وسیلهٔ لاشخوران، بدون گوشت می‌شود. استخوانها نیز بزودی متلاشی می‌شود. پارسیها معتقدند، این رویه بهداشتی‌ترین روش از سر باز کردن مرده‌هاست. آدم تا زنده است از گوشت پرندگان تغذیه می‌کند، چرا در موقع مرگ خود مورد تغذیه پرندگان نباشد؟

آنهـــا، در حـــال حاضر مواجه با خطر بزرگی هستند که عبارت است از نقصان تدریجی جمعیتشان. در حالی که جمعیت دنیا، به‌طورکلّی، رو به افزایش است، تعداد پارسیها در شبه‌قاره مرتباً رو به تنزّل است. میزان این تنزل قریب ۱۰۰۰ نفر در سال است. تعداد آنها در هند در سال ۱۹۴۱ بالغ بر ۱۱۵۰۰۰ بود، ولی، در حال حاضر (۱۹۸۹) فقط ۷۵۰۰۰ نفر است. بیش از ۱/۳ پارسیان با غیر پارسیان ازدواج می‌کنند. اولاد آنها اگر از دختر پارسی باشد به ملیّت پسر درمی‌آید.

پارسیها به اقتصاد هندوستان کمک بزرگی کرده‌اند. صنایع سنگین هندوستان به کمک پارسیان در هندوستان پایه گرفت، آنها سرمایه گذاری هنگفتی در وسایل ارتباطی هند (بخصوص در خط هوائی)، صنایع شیمیائی و ساختمان هتلها کرده‌اند، و در تمام رشته های علمی نیز فعالیت دارند.

بخش ۱۰
توجه سازمانهای تعلیماتی امریکا و تمدن‌های غیراروپائی

امریکائیها در پی‌جوئی ریشه‌های تمدن دنیائی، برحسب عادت، به اروپا مراجعه می‌کنند. این عادت، که «اروپا» را به نحو چشم‌بسته‌ای منشأ کلیهٔ علوم و هنر و اختراعات بشمرند و تمدن کنونی دنیا را مدیون آنها بدانند، در امریکا «اوروسنتریسم» (EUROCEN TRISM) یعنی اروپا را مرکز تمدن شمردن، نامیده می‌شود. سازمانهای تعلیماتی امریکا اخیراً متوجه شده‌اند که این چنین اصرار در توجه به اروپا برای یافتن منشأ تمدن کنونی دنیا، از حقیقت‌یابی علمی دور است و با مبانی تاریخی مباینت دارد.

درواقع، اروپائیها، سیستم مدارس را، از ایران که به دست دانشمندان ایرانی پایه‌گذاری شده، اقتباس کرده بودند. در آن مدارس، علوم مختلفی در رشته‌های پزشکی، شیمی، ریاضیات، نجوم، جغرافی و غیره توسط استادان بزرگی چون ابوعلی سینا، رازی، خیام و ابن خلدون، تدریس می‌شود.

تمدن آن روزی اسلام نیز که قسمت اعظمش منشأ ایرانی داشت، علاوه بر خدمت مستقیم در برقراری اساس تمدن، به صورت عنصر واسطه، در انتقال تمدن از سایر مناطق به دنیای روز نیز، کمک کرد. مانند چگونگی استفاده از عقربهٔ قطب‌نما برای جهت‌یابی در دریا و ناوبری در عرصهٔ اقیانوسها و نقل صنعت کاغذسازی از چین که برای پیشرفت و توسعهٔ علوم ارزش واضحی داشت.

اروپائیها با اصرار تمام، همیشه سعی درقلب حقایق داشته‌اند؛ مثلاً به‌زعم آنها، آن کسی که برای اوّلین بار جنوب افریقا را دور زد، واسکودوگامای «اروپائی» بود و حال آنکه دریانوردان اسلام به آن راه آشنائی داشتند و ناوبر کشتی واسکودوگاما خود یک ناخدای مسلمان بود.

آیا مضحک نیست کشف امریکا به کریستف کلمب نسبت داده شود و حال اینکه معنایش این است که وقتی او، به امریکا رسید، می‌بایستی آنجا را خالی از سکنه می‌یافت! یا مسافرت به چین مارکوپولو را با آن همه شاخ و برگ به شاگردان تدریس

کنند، حال آنکه «ابن بطوطه» به مراتب بیش از وی هم به چین، هند، هندوچین و فیلیپین و هم به افریقا سفر کرده بود؟ معنایش این نیست که فقط کارهای اروپائیها باید به حساب آورده شود؟

دقت در مطالب بالا باعث گردیده است که اخیراً در سیستم تعلیماتی امریکا تغییرات جالبی در برنامه‌های تدریس قائل شوند. من جمله ایالت کالیفرنیا، در تمام مدارس ابتدائی، تدریس تمدنهای غیراروپائی را جزو برنامه‌های تحصیلی قرار داده[1] و در کالج بودوین واقع در ایالت «مین»[2] از دانشجویان دو دوره تمدن غیراروپائی مطالبه می‌شود، و در دانشگاه استمفورد[3] اساساً موضوع رشته‌های تمدن اروپائی مورد تجدیدنظر قرار گرفته است.

منظور از ذکر کردن این چند کلمه توجه دادن خوانندگان گرامی به این نکته است که مطالب مندرج در بخشهای گذشته را ناشی از تخیلات ذهنی نویسنده نباید تصور کرد. آنها حقایقی هستند که امروزه مورد توجه سازمانهای تعلیمات پرارزشی مانند دانشگاه استمفورد و دستگاه تعلیماتی ایالت کالیفرنیا قرار گرفته‌اند و به موجب آن تغییرات اساسی در برنامهٔ تعلیماتی آن دانشگاه و آن ایالت وارد شده است و شاید خوانندگان محترم بزودی شاهد نظایر چنان تغییرات در سایر دانشگاهها و ایالتهای امریکا باشند.

اینکه تمدن بزرگی در شرق وجود داشته و ایرانیان پایه گذار اصلی آن بوده‌اند یک حقیقت تاریخی است. ایرانیان عزیز با مسافرت به آسیای میانه و خاورمیانه می‌توانند به رأی‌العین نتایج کارهای پیشینیان خود را ببینند و با منتشر کردن مشاهدات خود، گردی را که زمانه و یا بی‌لیاقتی برخی از زمامداران روی چنان اثر بزرگ پاشیده، با همّت خود بزدایند.

1. NEW YORK TIMES, APRIL 12, 1989.
2. BOW DOIN COLLEGE, MAINE.
3. STANFORD UNIVERSITY.

بخش ۱۱

یک راه‌حل

۱. آن روزی که در ترکیه، یک عده جوان احساساتی، ندای «پان‌ترکیسم» بلند کردند، پاره‌ای از دانشجویان ترک که از حقایق سیاست بین‌الملل به کلی دور بودند، آنرا با رضایت به گوش گرفتند. آنها اگر می‌دانستند نتیجهٔ نهائی آن شعارها قطع پای ترکها برای آتیه نامعلوم از تمام سرزمینهای ترک‌زبان است، هرگز آن صداها را از حلقوم بیرون نمی‌دادند. چرا که در عمل، به علت آن فریادها، نه فقط یک وجب به خاک سرزمین ترکیه افزوده نشد، بلکه پای عنصر ترک از تمام سرزمینهای قفقاز و آسیای مرکزی برای همیشه قطع گردید.

این قبیل شعرها و افکار با مقتضیات زمان و حقایق روابط سیاسی جامعهٔ بین‌المللی هم‌آهنگی ندارد. لذا علاوه بر اینکه مفید فایده‌ای نیست، موجب خدشه‌دار کردن روابط بین ملل نیز می‌گردد.

ما، در ایران، مانند بسیاری از کشورهای دیگر، همشهریهائی داریم که به زبانهای دیگری چون عربی، ترکی آذری، افغانی و غیره صحبت می‌کنند. امّا همه، ایرانی هستند و به ایرانی بودن خود مباهات می‌کنند. آیا ممکن است ما، آمادهٔ پذیرائی یک فرد از ملّت برادر ترکیه، یا یک فرد از ملت برادر افغانستان باشیم که به آذربایجان یا سیستان با داشتن نوع شعارهای از قبیل پان‌ترکیسم یا پان‌افغانیسم، به مسافرت بپردازد؟ البته خیر. پس مسافرتهای علمی و تحقیقی علما و دانشجویان ما به کشورهای مجاور باید با صمیمیت کامل و به‌طور قطع دور از غرض و صرفاً علمی و تحقیقی باشد، تا به نتیجه برسد و دوام داشته باشد، یعنی خالی از هر نوع ذهنیت سیاسی و ترّهاتی نظیر بالا باشد.

۲. دانشگاه‌های ادبیات، به رعایت ناموس علمی دانشگاه که کار اصلی‌اش تحقیق است، وظیفه دارد هر ساله چندین بورس برای دانشجویان ایرانی به منظور پژوهش به افغانستان و تاجیکستان و ازبکستان و کشمیر و پاکستان منظور کند و چندین بورس برای دانشجویان آن کشورها که برای تکامل در زبان فارسی و تحقیق در تمدن ایرانی به دانشگاههای ایران مسافرت می‌کنند در نظر بگیرد تا به مدد چنین ارتباط علمی افق وسیعتری در زمینهٔ کمال زبان فارسی و درک تمدن ایرانی باز شود.

بخش ۱۲

نتیجه گیری نهائی

اجتماع ایرانی «یک نفره» در افغانستان

تماس نزدیکی که مسافرتهای شبه‌قارهٔ هندوستان و آسیای میانه، بین نویسنده با مردم و جغرافیای آن سرزمینها بوجود آورد، علاوه بر مشاهدهٔ اثر وجودی عمیق تمدن ایرانی در آن مناطق، که به اختصار بحث شد، متضمّن دو مطلب جالب زیر بود:

الف) به دست فراموشی سپردن مردم و سرزمین آسیای میانه از طرف ایرانیان،

ب) علاقهٔ تام و تمام مردم آسیای میانه به مسافرت به ایران و دیدار مردمی که اجدادشان منشأ آن همه ارثیهٔ علمی و هنری تمدن ایرانی در آن مناطق بوده است.

در سال ۱۹۵۷ که برای اولین بار به افغانستان مسافرت کردم، سر میز شام سفارت ایران در کابل از آقای وزیر مختار ایران پرسیدم: تعداد تقریبی اجتماع ایرانی مقیم افغانستان چند نفر است؟

آقای وزیر مختار انگشت نشانهٔ دست راست را بلند کرد و گفت «یک نفر» که البته شگفت انگیز بود، در مسافرت بعدی که احوال «آن یک نفر» را پرسیدم، خندید و گفت: «کلنی ایرانی مقیم افغانستان، افغانستان را ترک کرد.» یعنی همان یک نفر هم رفت.

گفتم، در دنیا کمتر سابقه دارد، دو کشور همسایه باشند و تعداد قابل توجهی از اتباع هریک از دو کشور در دیگری وجود نداشته باشد. این وضع خارق العاده در افغانستان معلول چه عاملی است؟

توضیح او، حاکی از این بود که انگلیسیها، به علت نگرانی از نفوذ ایران در افغانستان، همیشه به حکومت افغانستان اینطور وانمود می‌کردند که حکومت ایران درصدد تهیهٔ زمینه‌هائی برای تصرف غرب افغانستان است، لذا حکومتهای افغانستان وجود هر ایرانی را در افغانستان با این موضوع ربط می‌دادند و نتیجتاً ادارهٔ مهاجرت و پلیس افغانستان همیشه نهایت سختگیری را برای اقامت ایرانیان در افغانستان به عمل می‌آورد. به این جهت تعداد ایرانیان مقیم افغانستان به یک نفر عینک ساز منحصر شده بود. آن هم به دلیل اینکه فرد دیگری در افغانستان از عهدهٔ چنان خدمت برنمی‌آمد. ولی نامبرده هم بر اثر سخت گیری بی‌مورد، ناچار از ترک محل شد.

این وضع البته خارق‌العاده است. ولی وقتي به کشورهای دیگر آسیای میانه مسافرت کردم، در تماس و گفتگو با راهنماها و مردم محل، معلوم شد که این وضع، منحصر به افغانستان نیست. در کشورهای ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، سین کیانگ، قرقیزستان و کازاخستان هم، یک نفر ایرانی مقیم وجود ندارد.[۱]

نکته‌ای که باید مورد توجه باشد، این است که وقتی ما در مورد پی‌جوئی تمدن ایرانی گفتگو می‌کنیم، هدف ما، تماس و برخورد اجتماعی، زبانی و سنتی با مردم است، که معمولاً فقط به دوره‌های کوتاه‌مدت نیازمند است، نه امور بازرگانی که مستلزم اقامت چندین ساله در محل است.

از طرف دیگر مردم تمام این سرزمینها در حدود استنباط نویسنده، کمال علاقه را به دیدن مردم و سرزمین ایران دارند و همه جا، ذوق و شوق وافری، به مسافرت به ایران و دیدن سرزمینی که این همه میراث علمی، هنری، فنری و سنتی، برای آنها گذارده، از خود نشان می‌دادند.

طبعاً ایرانیان هم علاقه‌مندند مردمی را که با آنها معتقدات اجتماعی و احساسات انسانی و حتی لغات و زبان و تاریخ مشترک دارند ازنزدیک ببینند. بخصوص که برای این دیدار مانند ما به مسافرت از نیویورک به مسکو و سیبری محتاج نیستند. درواقع، مردمی که در خراسان زندگی می‌کنند، برای دیدار آسیای میانه شوروی کافی است فقط یک قدم، از سرخس و لطف آباد، به آن طرف بردارند.

یک توصیه

ما ایرانیها، در سلامت نفس خود شکّی نداریم، و برای خود ما روشن است که هرگز، در ذهن هیچ ایرانی، تصور آنچه را که استعمار خارجی در مغز دستگاه حکومتی افغانستان، از لحاظ منافع خود، وارد کرده بود، چه در مورد افغانستان و چه در مورد کشورهای دیگر، وجود نداشته و ندارد.

بجا است قراردادهای دوستانه و تسهیلات لازم برای امکان مسافرتهای اتباع ایران به کشورهای آسیای میانه و شبه‌قاره و کشورهای آسیای میانه به کشور ایران تنظیم وفراهم شود، تا مجدداً روح تمدن چند صد سالهٔ حاکم بر این سرزمینها بر مبنای «بنی آدم

۱. اطلاع من از افغانستان، از مجرای رسمی، یعنی سفارت وقت ایران در افغانستان بود و حال آنکه در مورد سایر کشورهای آسیای میانه، از راهنماها و افراد محلی پرسش می‌کردم.

اعضای یکدیگرند» که هیچوقت از ارزش نمی‌افتد، شکوفا شود و همگی این ملل برادر و همجوار از تجدید آشنائی و مصاحبت با یکدیگر بهره‌مند گردند.

آقای حبیب مظفّر در لاهور دارای مغازه معتبری است و به علت فارسی زبان بودن مادر خود، زبان فارسی را به‌راحتی صحبت می‌کند و علاقهٔ خاصی به ایران دارد. وقتی تأسف خودم را از جانشین ساختن برنامهٔ فارسی به عربی در مدارس پاکستان، اظهار کردم، همدردی کرد و گفت: اوّل بار در گذشته، انگلیسی را به جای فارسی الزامی کردند که قابل درک است، زیرا زبان دنبال تکنولوژی و قدرت می‌رود. پس، برگرداندن فارسی به جای انگلیسی، در صورتی ممکن است که ایران از لحاظ تکنولوژی و قدرت، بتواند جای کشورهای راقیهٔ انگلیسی زبان را بگیرد. امّا حذف زبان فارسی و آوردن زبان عربی به جای آن با موازین عقلی تطبیق نمی‌کند. آنها (اعراب، بخصوص عربستان سعودی و کویت) فقط با پرداخت پول به صورت کمک به تأسیس کلاسهای درس عربی، به این کار صورت عمل دادند. پس ایران هم می‌تواند با واگذاری کمکهای مالی برای تأسیس کلاسهای فارسی در پاکستان و دادن «بورس» های تحصیلی در ایران به دانشجویان پاکستانی که زبان فارسی را به خوبی فرا گرفته باشند، آب رفته را به جوی آرد. چرا که مردم پاکستان طبعاً مایل به زبان فارسی هستند و علاقهٔ معنوی آنها را به زبان فارسی از آنجا می‌توان استنباط کرد که حروف چاپخانه ها برای کتب و روزنامه ها «نستعلیق» است که ریشهٔ ایرانی دارد، نه نسخ، و حال آنکه در خود ایران حروف نسخ به کار برده می‌شود.

گفته های حبیب مظفّر مرا به سکوت عمیقی فرو برد.

گفت و گوئی است، در این راه، که جان، بگدازد
هر کسی، عربده‌ای، این که مَگو آن که مپرس
(خواجه حافظ)

فصل چهارم
دیدار از شوروی در دورنمای گذشتهٔ ایران

بخش ۱

مواجههٔ مسافر با «خلأ» در شوروی
عدم کفایت تولید همه جانبه

ما، در مسافرت خود در اتحاد جماهیر شوروی، همه جا مواجه با کمبود اجناس مصرفی بودیم. چه در قسمت اروپائی، چه در سیبری، چه در قفقاز و چه در آسیای میانهٔ شوروی.

در تخمین تولید ناخالص ملّی، تولید شوروی را ثلث یا نصف ایالات متحده آمریکا، برآورد می‌کنند.[1] ولی اگر، یک توریست که در اتحاد جماهیر شوروی، مسافرت می‌کند انتظار داشته باشد بتواند در آنجا، حوائج روزمرّهٔ خود را با تسهیلاتی معادل ثلث یا نصف ایالات متحده آمریکا، بدست بیاورد، اشتباه می‌کند. ما در شوروی مانند هر مسافر دیگر، از این جهت، خود را با یک حالت «نیمه خلأ» یا تمام خلأ، روبرو دیدیم.

علی‌رغم مشکلاتی که ایرانیان همیشه کمابیش با آن روبرو بوده‌اند، مسئلهٔ «نبود مطلق»، برای آنها به ذهن نزدیک نیست. این، درست همان گرفتاری است که در شوروی به آن برخورد می‌شود.

یک نفر ایرانی، افغانی، ایتالیائی یا غیر آن، چه در شهر خود و چه در حین مسافرت،

۱. نیویورک تایمز، ۲۳ نوامبر ۱۹۸۸.

هروقت به‌صرف چای، قهوه، لیموناد و یا غذای روزانه نیازمند شد، به سادگی وارد نزدیکترین کافه یا رستوران محلی می‌شود و با پرداخت بهاء، جنس مطلوب خود را بدست می‌آورد، ولی مسافر ما، نمی‌تواند مجسّم کند که در اتحاد جماهیر شوروی، همین امر ساده امکان‌پذیر نیست، زیرا مؤسساتی به صورت قهوه‌خانه، کافه، رستوران در آنجا وجود ندارد.[۱]

مؤسسات و کارخانجات، که همه دولتی هستند، در داخل خود تسهیلاتی برای تغذیه دارند. ولی آن موجبات منحصر برای استفادهٔ کارکنان همان بنگاه‌ها است. مردم عادی برای رفع چنین حوائج باید، یا به منزل خود و یا به محل کار مراجعه کنند. پس مسافر خارجی که در اتحاد جماهیر شوروی دارای منزل و محل اشتغال نیست، جز تحمّل محرومیت چاره ندارد. مگر اینکه به رستوران و یا قهوه‌خانهٔ هتل خود برگردد. مردم عادی هم از جهت دیگر دچار محرومیت اند.

علت چنین وضع خارق العاده‌ای این است که در کشور شوروی، بازرگانی و کسب، آزاد نیست و در آنجا «رقابت» که مهمترین عامل گرایش به بهبود جنس و سرویس است، وجود ندارد. پس، «محرومیّت» کمّی و کیفی در آنجا همگانی، همیشگی و همه‌جائی است.

در سفراول به شوروی، شب دوم ورود به مسکو، به تئاتر معروف «بالشوی» روانه شدیم. جنبهٔ هنری تئاتر، بسیار دلپذیر بود. در نیمه نمایش، موقع آنتراکت، غفلتاً تماشاچیان به طرف درهای خروجی سالن انتظار دویدند. سرعت و هیجان مردم موجب وحشت ما شد. فکر کردیم شاید یک امر پلیسی و یا آتش‌سوزی در بین است. ناچار ما هم دنبال جمعیّت روانه شدیم و با آنها در داخل سالن بزرگ آنتراکت، صف بستیم.

در آنجا معلوم شد هیجان عمومی برای ورود به صف «بستنی» بود! وقتی از راهنما علت آن وضع ناهنجار را استفسار کردیم، توضیح داد که «بستنی» از جملهٔ تنقلات بسیار مطلوب مردم شوروی است که متأسفانه، معمولاً در دسترس نیست. دولت استثناناً اجازه داده در «بالشوی تئاتر»، بستنی به مردم فروخته شود؛ و این خود یکی از مزایای حضور در بالشوی تئاتر و «نعمتی» است که مردم شوروی میل ندارند از دسترسی به آن محروم بمانند!

۱. شهرهای آسیای میانه و بادکوبه تا حدودی از این قاعده استثنا هستند. در شهرها خیلی مهم مثل مسکو و لنین گراد استثنائاً تعداد بسیار محدودی رستوران و کافه وجود دارد.

در کشور شوروی فروشگاههای دولتی وجود دارد که اجناس محدودی را با بهاء ثابت در اختیار مردم قرار می‌دهد. ولی تعداد این فروشگاهها کم است و به فواصل دوری از یکدیگر قرار گرفته اند و دسترسی توریست به آنها مشکل است، زیرا بدست آوردن تاکسی کار آسانی نیست و در بعضی مناطق ده‌ها کیلومتر باید طی کرد تا به یک فروشگاه رسید.

عیب اساسی فروشگاههای دولتی، در این است که، اجناس مورد نیاز مردم، مثل لباس، کفش، گوشت، کره، پنیر، شیر و تخم‌مرغ، در مقابل صف طولانی مراجعین به سرعت تمام می‌شود و موقعی که مردم بیچاره به داخل چنان فروشگاهی راه می یابند، جز پاره‌ای سبزیجات و اجناس نامرغوب، چیزی برای خرید وجود ندارد.

این خلأ خواربار و سایر مواد مصرفی، به‌طور واضح ناشی از «کمی تولید» است، نه از نقص سیستم توزیع و یا مشکلات اداری. چرا که «خلأ»، همیشگی و همه‌جائی است. چه در لنین‌گراد و مسکو و چه در اُمسک و نووُسی بیرسک. والّا، دلیل ندارد آنچه را هر مسافر خارجی، بدون کنجکاوی، همه جا می بینند، از دید مأمورین و اولیاء دولت شوروی مدام پوشیده مانده باشد؛ و آنها نتوانند بفهمند که اگر فرضاً بطری شیر در فروشگاه‌های شهر به سرعت تمام می‌شود، کافی است میزان تحویلی روزانه را زیادتر کنند که مشکل فوراً مرتفع گردد. پس به دلیل مشهود، کشور شوروی دچار بلای مزمن «عدم کفایت تولید» است.

سـرچشمه، شاید گرفتـن به بیل
چو پر شد، نشاید به بستن به پیل

چرا بازار سیاه در شوروی عمومیت دارد؟

کافی نبودن تولید اجناس مصرفی «به صورت مزمن»، مولد تمام بیماریهای اجتماعی، بازرگانی و اخلاقی ناشی از آن است. یعنی وجود «بازار سیاه»، رشوه، تزویر، حیف و میل، تبعیض و عدم رضایت عمومی. این همان چیزی است که در حال حاضر، در سرتاسر شوروی، مردم با آن دست به گریبان هستند. و بلائی است که در وضع و سیستم کنونی، راه‌حلّی برای اصلاح آن به عقل نمی‌رسد. تأثیر این وضع در مسافر از این قرار است:

الف) مسافر، در شوروی صرفنظر از ملاحظات تأمینی، از نظر زیست روزمرّه، وابسته

به هتلی است که نامش در آن ثبت شده. خارج از آن یک نفر توریست، در کشور شوروی، موجباتی برای خواب و خوراک و استراحت ندارد.

ب) مسافر، اگر وابسته به گروهی که زیر حمایت یک «اسکورت» مسافرت می‌کند، نباشد در رستوران همان هتلی که نامش ثبت شده، از جهت دیگر مواجه با وضع نیمه‌خلأ است و آن خالی ازحقیقت بودن لیست های بالابلند انواع غذاهای رستوران است که روی ورقهٔ کاغذ به نحو زیبائی به نام «منو» چاپ شده که فقط جنبهٔ نمایشی دارد.

این یک قانون همه‌جائی است که چه در تفلیس و ایروان، و چه در کنار دریاچهٔ بایکال و ترن سیبری، پیشخدمتها با لباس مرتب، صورت غذای چاپی طویلی را به اختیار مسافرین می‌گذارند که سفارش بگیرند. اما در عین حال بخشنامه‌مانند هر غذائی را که مسافر انگشت روی آن گذاشت، می‌گویند «موجود نیست» و مسافر، ناچار انتخابش به یک یا دو نوع غذا محدودمی‌شود. (آن یک یا دو نوع غذائی که آماده کردنش به گوشت تازه احتیاج نداشته باشد).[۱]

همسفران ما که بستگانشان در شوروی بودند، بزودی ما را به روال کار در شوروی آشنا کردند. مثلاً ما فهمیدیم برای دریافت شیر تازه[۲]، باید به پیشخدمت رستوران دستور

۱. راهنمای ما، درقبال پرسش مکرّر مسافرین دربارهٔ علت چنین وضع ناهنجار رستورانها که در سرتاسر شوروی، مسافرین با آن مواجه هستند، معمولاً سکوت می‌کرد. دو نفر از مسافرین همراه ما که قبلاً از روسیهٔ شوروی، به امریکا مهاجرت کرده بودند، و با بستگانشان در شوروی تماس داشتند، از قول بستسگان خود اینطور اظهار کردند:

به علت تنگی زمینهٔ مواد پراهمیت تغذیه، قسمت عمدهٔ این مواد که از طرف دولت تحویل رستورانها می‌شود (گوشت، مرغ، کره، شیر، قهوه و میوه‌جات مرغوب) مستقیماً به خانه‌های فامیلهای کارکنان رستورانها منتقل می‌شود. زیرا کارکنان رستورانها نمی‌توانند ببینند، مسافرین خارجی، همه روزه از بهترین مواد غذائی استفاده کنند، و حال آنکه زن و بچهٔ آنها باید مدام از پشت صف طولانی گوشت و کره و شیر دولتی، دست خالی به خانه برگردند. این نوع تحمل محرومیت، برای یک روز یا دو روز تصوّر پذیر است، نه همهٔ عمر. به این دلیل کارکنان تمام رستورانها، در تمام شوروی، با توافق با یکدیگر، قسمت اعظم مواد اولیهٔ تحویلی به رستوران را بین خانوادهٔ خود تقسیم می‌کنند. و چون چنین توافق به سود همهٔ کارکنان است، جلوگیری از آن برای حکومت، که ازچگونگی اطلاع کامل نیز دارد، میسر نیست. زیرا زندانی کردن تمام کارکنان رستورانها در تمام سرزمین شوروی، برای حکومت، امکان ندارد.

۲. مقصود شیر معمولی تازه است که در تمام دنیا و حتی دهات مرکزی افریقا، بدون اشکال قابل تهیّه است، ولی در کشور شوروی در حکم اکسیر و کیمیا است. در تمام رستورانهای هتلهای لوکس و درجهٔ ◄

داد آنرا از «خارج» تهیه کند و قیمتش را به «دلار» بپردازیم. در مسافرت دوّم به شوروی، از هر جهت مجهّز حرکت کردیم. مجهّز از این جهت که انواع و اقسام اجناس مصرفی عادی از قبیل خودنویس، کارت محاسبه، لوازم آرایش زنانه و نظایر آنرا که در امریکا ارزان ولی در شوروی کمیاب و حتی نایاب و مورد تقاضا است باخود همراه برداشتیم. (البته علاوه بر آسپیرین، دستمال کاغذی، قهوه و غیره). به این ترتیب به محض ورود به رستوران، روابط ما با «یوری» ها و «ناتاشا» ها، به‌طور خودمانی برقرار می‌شد و کارها به نحو مطلوب پیش می‌رفت.

جالب بود، در ترن سیبری، یک خانوادهٔ نروژی همسایهٔ کوپهٔ ما، در واگن رستوران ترن، مُدام در حال جرّوبحث با پیشخدمت بودند که برای آنها جز گولاش (محتوی دنبه و پیه بجای گوشت) و شیر خشک آب‌زده و سالاد کلم عرضه نمی‌کردند؛ و تمام اعتراضات آنها را با یک کلمهٔ «تی اِت» [1] بلااثر می‌ساختند. آنها هرگز نتوانستند بفهمند که به «مقررات» آشنا نشده بودند، والّا آنها هم می‌توانستند تماشای جنگل‌های تمام نشدنی سرو و کاج دشت بلاانتهای سیبری را از پنجرهٔ واگن رستوران، با صرف برش و بیف استروگونوف و خاویار روسی، توأم کنند!

برتری دلار و مارک به روبل و سایر پولها

ما نمی‌دانستیم در سرتاسر شوروی، دلار و مارک (و به اعتبار آن دو پول، دارندگان آنها یعنی آمریکائیها و آلمانیها نسبت به سایر ملل) به «روبل» روسی و تمام پولهای دیگر و بخصوص پولهای کشورهای شرق اروپا، رجحان دارند. برای همهٔ ما عجیب بود که در شوروی، زبان آلمانی بهتر از هر زبان خارجی دیگر، فهمیده می‌شد. رفقای ما به شوخی می‌گفتند، آلمانها، جنگ نظامی را به شوروی‌ها باختند، اما در جنگ اقتصادی، آنها را به زانو درآوردند.

تأثیر عملی این تفاوت، در ارزش گذاری پول به نحو مضحکی روی رفتار با صاحبان پولها منعکس می‌شد. توریستهای مللی که ارزش پولشان پائین بود مانند ملل اروپای شرقی به نحو اهانت‌آوری مورد تحقیر قرار می‌گرفتند.

◄ اول شوروی، شیر خشک و یا شیر غلیظ شده را «سرو» می‌کنند. رستورانهای شوروی در باز کردن قوطی شیر خشک، سخاوت باورنکردنی، در میزان آب مصرفی به کار می‌برند.

۱. «نه» در زبان روسی.

در تفلیس، موقعی که یک گروه چهار نفری از کشور لهستان، به طرف میزی در رستوران هتل، هدایت می‌شدند، سه نفر ایتالیائی وارد شدند. پیشخدمت، فوراً آن چهار نفر لهستانی بیچاره را پس خواند؛ و جای آنها را به ایتالیائیها داد. اما به محض اینکه چهار نفر آمریکائی رسیدند، سر پیشخدمت، یک پایهٔ کوچک حامل پرچم امریکا را روی همان میز گذارد، به علامت اینکه آن میز «از پیش»، برای امریکائیها «رزرو» شده بود!

در شوروی، «شیر» و «خنده»، کمیاب است

یک چیز که ما در سرتاسر شوروی به‌ندرت دیدیم، «خنده» بود. می‌گویند خنده و گریه هر دو نمودار شکفته شدن احساسات عالی انسانی، در دو جهت خوشحالی و اندوه است که ابرازش اختصاص به «بشر» دارد؛ و حیوانات از آن محرومند. همسفر فیلسوف‌منش من معتقد بود نگاه داشتن جامعه در وضعی که از خنده محروم شود، «گناه» است.

مردم عادتاً تمایل به نمایش گریه ندارند، ولی از ابراز خنده کسی امتناع ندارد. به قول دوست پزشک من آقای دکتر ناصر قاسمی، اثر فیزیولوژیکی خنده به مراتب بیش از اثر محظوظ کنندهٔ ظاهری آن است. خنده مانند سایر عوامل لذت‌بخش، محرّک تعدادی غدد تیروئیدی در بدن است که ترشحاتشان، اثر مستقیم در نظم و تعادل جسمی و روحی بدن انسان دارد. امساک از خنده، به علت محروم ساختن سیستم فیزیولوژیکی بدن از آن ترشحات، اختلالهای داخلی بسیاری را در بدن موجب می‌شوند که اگرچه ممکن است به چشم دیده نشوند، ولی اثرات نامطلوب کلی آنها در اخلاق، روحیّات و حتی اعمال عادی بدنی انسان مسلّم است.

امعان دقّت در مطالب این فصل، و مقایسهٔ بین مشهودات در ایران و کشور شوروی، ما را به این نتیجه رساند که برای هدایت جوانانی که از روی نوشته‌ها و گفته‌های فریبنده درمسیر تمایلات غلط قرار می‌گیرند، احتمالاً ارزانترین و درعین حال اثربخش‌ترین راه این است که جوانان گمراه را به هزینهٔ جامعه، به تناوب به شوروی بفرستند تا آنها به رأی‌العین ببینند آن بهشت کمونیسم کتابی که به آنها تلقین شده با آن ادبار کمونیسم بالفعل، که پس از سه نسل فداکاری بدست آمده چه تفاوتهائی دارد.

در این بهشت، شیر (اولین مادهٔ حیات بشری) و خنده (نجیب‌ترین شکوفهٔ احساس انسانی) را مشکل می‌توان دید...

مرد باید که در کشاکش دهر
سنگ زیرین آسیا باشد
(سعدی)

بخش ۲

سیاست مبارزهٔ با اسلام در روسیهٔ تزاری و شوروی

مبارزه با اسلام در تمام سرزمینهای مسلمان‌نشین شوروی، سابقهٔ طولانی دارد که شرح آن واقعاً مستلزم کتابها است. دربارهٔ شیخ محمد شامیل که پس از شکست فتحعلی شاه از روسها و انعقاد قراردادهای ننگین گلستان و ترکمان‌چای، ناگزیر به قیام علیه روسها گردید و ده‌ها سال ضربه‌های سنگین به ارتش تزاری وارد کرد، کتابها نوشته شده. همچنین است قیامهائی که از طرف مسلمانها در کریمه حوزهٔ ولگا و ترکستان صورت گرفت، هریک درخــور بسط و توضیح مفصل است که در این مختصر نمی‌گنجد؛ مع هذا، برای حفظ زنجیره مطالب، ناچار به پاره‌ای نکات اشاره می‌شود:

در دوم اکتبر ۱۵۵۲[1]، نیروهای ایوان، ملقّب به مخوف[2] به شهر «غازان» روی رودخانهٔ ولگا که در آن موقع مرکز خانات مسلمان تاتار بود، حمله کردند و با تصرف آن شهر بین مسلمانهای شرق و غرب ولگا فاصله بوجود آوردند که آنها نتوانند از یک طرف ولگا به طرف دیگر به یاری یکدیگر بشتابند.

تصرف غازان، با قتل‌عام مسلمانها و تصرف زمینهای آنها همراه بود. برنامه‌ای به نام «روسی کردن» مناطق طرفین و جنوب غازان شروع شد. براساس این برنامه به مسلمانها تکلیف به گرائیدن به مذهب مسیح می‌شد که درصورت پذیرش از قتل‌عام آنها و تصرف مایملکشان خودداری می‌گردید و در غیر اینصورت یا کشته می‌شدند و یا پس از ضبط دارائی به خدمت اربابان مسیحی مجبور می‌گردیدند.

در مدت ۲۰۰ سال این سیاست با کمال بیرحمی دنبال شد و تاتارها که به جان آمده بودند ابتدا تحت رهبری «حسین سید»[3]، و بعد در ۱۷۵۵ بعنوان جهاد به ریاست

1. GAVIN HAMBLY, CENTRAL ASIA, DELACOURT PRESS. N.Y. PP. 187-192
2. IVAN THE TERRIBLE
3 HOSSEIN SEID

«باتیرشاه»[1] شورش کردند. ولی این شورشها با کمال قساوت به صورت قتل‌عام از طرف ارتش تزاری روس سرکوب گردید. آنوقت، روسها به بهانه‌های مختلف، مسلمانهای شبه‌جزیرهٔ کریمه را به مشرق اورال تبعید کردند و به جای آنها از روسهای سایر نقاط و حتی از آلمانها و فنلاندیها به آنجا کوچ دادند. به این ترتیب، از ۵۲۳,۰۰۰ جمعیت مسلمین شبه‌جزیرهٔ کریمه، در سال ۱۸۹۷، فقط ۱۸۷,۰۰۰ نفر باقیماندند که در نهایت عسرت و فقر زندگی می‌کردند.[2] (باقیماندهٔ مسلمین کریمه در زمان استالین، به تهمت همکاری با آلمانها در جنگ جهانگیر دوّم به مشرق اورال کوچانده و در سرزمینهای مختلف پخش شدند، به طوری که امروزه در سرزمین کریمه فردی از افراد مسلمان تاتار دیده نمی‌شود).

در قسمت ترکستان، در فاصلهٔ سالهای ۱۷۸۳ تا ۱۸۷۰ بیش از ۷ قیام علیه روسهای تزاری صورت گرفت که به علت برتری عددی و اسلحه‌ای ارتش تزاری به شکست انقلابیون مسلمان منجر شد.

طغیانی که در سال ۱۸۶۷ و ۱۸۶۸ تحت عنوان جهاد بر ضد کفّار صورت گرفت فقط در اثر مداخلهٔ تعداد قابل توجهی از ارتش تزاری به خاموشی گرائید. پس از این تاریخ روسها شروع به مهاجرت دادن خانوارهای بسیاری از روسها به سرزمینهای مختلف ترکستان کردند و بزودی بیش از یک میلیون از آنها را در مناطق مختلف ترکستان ساکن کردند که طبعاً زمینهای اهالی محل را متصرف شدند. ادامهٔ این وضع در سال ۱۹۱۶ شورش جدیدی را بین کاساخها و قرقیزها بر ضد مهاجرین بوجود آورد که با قتل‌عام ده‌ها هزار از مردم محل خوابانده شد. آنهائی که در اثر قحطی و بیماری هلاک شدند، تعدادشان چند برابر کشتگان بود.

پس از خاتمهٔ جنگ جهانگیر اوّل، مسلمانهای مناطق کوهستانی پامیر، برای تحصیل استقلال، مجدداً قیام کردند و با تعداد افراد جنگجوئی در حدود ۲۰,۰۰۰ نفر، با اتکاء به کوهستان پامیر، تلاش در ایجاد حکومت مستقل بعمل آوردند. ارتش سرخ در سال ۱۹۲۵، با اسلحه و تجهیزات کامل، آنها را که «باسمه‌چی» می‌نامیدند به سختی مورد حمله قرار دادند و تعدادی از آنها پس از تحمل تلفات سنگین به افغانستان عقب نشستند. از آن به بعد مردم تمام مناطق مسلمان‌نشین سلطهٔ حکومت شوروی را بر خود

1 BATIR SHAH

2. GAVIN HAMBLY, CENTRAL ASIA. P. 195.

پذیرفتند.

با پذیرش سلطهٔ حکومت شوروی، موردی برای قتل‌عام باقی نماند؛ ولی حکومت شوروی برای تضعیف اسلام «بهانهٔ» جدیدی داشت، و آن انکار مذهب در سیستم سوسیالیستی بود؛ که دلیل «قانون اساسی‌پسند»، برای ضبط اوقاف مساجد و مدارس و از رسمیت انداختن احکام شرعی به دست حکومت داد. دو دلیل زیر به‌طور واضح روشن می‌سازد که تکیه بر قانون اساسی فقط «بهانه» ای برای تضعیف اسلام بود:

حکومت شوروی، اوقاف را ضبط کرد بدون اینکه موجبات مالی دیگری برای نگاهداری و مرمّت مساجد، مدارس و آرامگاهها منظور کند. نتیجهٔ آن افلاس و رو به ویرانی رفتن صدها مسجد و مدرسهٔ اسلامی در ترکستان شد که هرکدام از نظر معماری و مهندسی و دکوراسیون شاهکار غیرقابل جانشین هستند. اخیراً دولت، از نظر جلب توریست، به ترمیم پاره‌ای از آن بناها اقدام کرده، ولی تعداد آنها احتمالاً بیش از دو درصد مجموع نیست. آن ترمیمها به دست غیر متخصصین انجام گرفته و نتایج تراژیک - کومیک بوجود آورده است، از قبیل معکوس نوشتن کلمهٔ «الله»، یا اکتفا کردن به «لااله» و به فراموشی سپردن «الاالله» در کتیبه ها، و از این قبیل.

دلیل دیگر، جنبهٔ ضد اسلامی حکومت، مداخله ندادن مسلمانها در سازمان مرکزی حکومتی به تناسب تعداد مسلمانها است و چون وضع مسلمانها در شوروی مورد علاقهٔ ایرانیان است که ارتباط های تاریخی، زبانی، سنّتی، مذهبی و روحی آنها را به هم مربوط می‌کند در بخش آتی کمی مشروحتر از آن بحث می‌کنیم.

به درد عشق بساز و خموش کن حافظ
رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول

بخش ۳

تحلیلی از آسیای میانهٔ شوروی و قفقاز
مسلمانان شوروی
آب جیحون ــ رژهٔ تاریخ ایران

یکی از قوانین نانوشته، ولی مسلّم الرعایه، در تمام کشورهای غربی، «کم بقلم آوردن» تعداد مسلمانها است.[۱] برای این منظور آنها از هیچ تزویر محاسباتی روگردان نیستند.[۲] احتمالاً در این باب، شورویها هم دست کمی از آنها ندارند. تعداد جمعیت مسلمان شوروی را، شورویها جسته گریخته، ۶۰ تا ۶۵ میلیون قلمداد می‌کنند؛ و حال آنکه خود مسلمانها آنرا به ۷۵ تا ۸۰ میلیون تخمین می‌زنند.

آنچه از لحاظ جامعه‌شناسی اهمیت دارد، میزان رشد سالیانهٔ مسلمانها در شوروی است که در حال حاضر بیش از سه درصد تخمین زده می‌شود.[۳]

با ادامهٔ این نسبت رشد، جمعیت مسلمانان شوروی، در سال ۲۰۰۶ به ۱۶۰ میلیون و در سال ۲۰۲۳ به ۳۲۰ میلیون بالغ خواهد شد و چون رشد جمعیت بین روسها و اوکراینیها از یک درصد تجاوز نمی‌کند، در سال ۲۰۲۳، مسلمانها با تعداد ۳۲۰ میلیون در مقابل ۲۹۵ میلیون غیرمسلمان، اکثریت جمعیت شوروی را تشکیل خواهند داد.[۴]

۱. به منظور اینکه تعداد کلی جمعیت مسیحی دنیا رقمی بالاتر از جمعیت مسلمان نشان داده شود.

۲. در یکی از آمارهای جمعیتی، ارقام مربوط به مسیحیها از روی آخرین سالها و ارقام مربوط به مسلمانها، از روی آمار چند سال قبل، که طبعاً کمتر است، مأخوذ شده بود.

۳. تقریباً در تمام عالم اسلام، رشد جمعیتی ۳ درصد و یا کمی بالاتر از آن، جنبهٔ «عادی» به خود گرفته. با این کیفیت اگر تعداد مسلمانهای دنیا را در حال حاضر (سال ۱۹۸۹) قریب ۱٫۱۰۰ میلیارد قبول کنیم، در سال ۲۰۰۶ جمعیت کل مسلمانهای دنیا به ۲٫۲۰۰ میلیارد بالغ خواهد شد.

۴. این یک تصویر محاسبات ریاضی است، بر مبنای ثابت ماندن عوامل به مأخذ کنونی که البته ممکن است با پیش‌آمدها، مباین باشد.

تمام کشورهای آسیای میانه در مورد بحث ما (ترکمنستان، ازبکستان، تاجیکستان، کازاخستان، قرقیزستان، افغانستان و سینگ کیانک) جزء امپراطوری هخامنشی بوده‌اند که حدود آن در امسک (نهر مهم جنوب غربی سیبری) تا برقه (لیبی) و از رود سند تا رود دانوب امتداد داشته است[1] به استثنای دو جزء:

الف) ایالت سینگ کیانک.

ب) شمال غربی ازبکستان. حد شمالی امپراطوری هخامنشی از محل کراسنوودسک کنونی شروع می‌شد و از جنوب دریای آرال سمت شمال شرق تا «امسک» پیش می‌رفت و حال آنکه ازبکستان کنونی تمام سرزمینهای واقع در شرق دریای خزر تا دلتای ولگا و قسمتی از شمال بایکال را دربر می‌گیرد. ولی در عوض، حدود شمال شرقی سرزمین آسیای مرکزی ایران بیش از ازبکستان کنونی بسط داشته است.

هرودت[2]، ریز مالیات این سرزمینها را که در ایران باستان به نامهای پارتیا (شمال خراسان کنونی و جنوب ترکمنستان) آریا (منطقهٔ هرات و قراه)، خورزمیا (خوارزم امروزه)، سغویا (ازبکستان شرق کازاخستان و قرقیزستان کنونی) باکتریا و طوایف حول و حوش (بلخ و تاجیکستان کنونی) موسوم بوده به قرار زیر به قلم آورده:

PARTIA ARIA CHORASIMA ۳۰۰ تالان

SOGDIA BACTRIA ۳۶۰ تالان به اضافهٔ طوایف مجاور

اسامی خاص شهرها، کوه‌ها، دهات و رودخانه‌های ازبکستان و تاجیکستان حاکی از روابط بسیار قدیم این مناطق با ایران است. نامهائی چون تاشکند، سمرقند، خوارزم، بخارا و ابیورد فارسی و خودمانی هستند. نام مناطقی چون فرغانه و فاریاب به گوش هر ایرانی آشنا است. پاره‌ای نامها مفهوم نام خود را دارند، مانند رود زرافشان که واقعاً با آب خود منطقه فرغانه را زرافشان می‌کند و یا چهارکند و پنج کند که مجموعه چهار و پنج ده را حاکی است. یا دهکدهٔ چهارمغزان (گردو) و تک چنار که کاملاً مفهوم و گویا هستند.

دوست، نزدیکتر از من به من است
وین عجب‌تر که من، از وی دورم

۱. حسن پیرنیا (مشیرالدوله)، ایران باستان. نقشهٔ دولت هخامنشی در زمان داریوش بزرگ، جلد دوم.

۲. HERODOTUS ، کتاب سوم.

جریان آب جیحون ــ رژهٔ تاریخ ایران

یک ایرانی نمی‌تواند وارد سرزمین آسیای میانهٔ شوروی (قسمت شمالی خراسان قدیم به علاوهٔ ترکستان و ماوراءالنهر تاریخ) شود بدون اینکه رژهٔ زمانهای افسانه‌ای و دوران تاریخی گذشتهٔ ایران را جلوی چشم تخیّل خود ملاحظه کند. داستانهای پهلوانی شاهنامه، تشکیل و انقراض سه امپراطوری (هخامنشی، پارتی و ساسانی)، جنبشهای استقلال‌طلبی ایرانیان، رستاخیز سیاسی و علمی ایران به دست سامانیان همه با این منطقه وابستگی داشته است. زبان فارسی امروزی و تمدن ایرانی ریشه‌اش از اینجا است.

برای نویسنده و همراه ایرانیم این حالت، فقط با مشاهدهٔ رود جیحون (آمودریا)[1] از هواپیما قبل از رسیدن به زمین حاصل شد. ما با به خاطر آوردن قصّهٔ شیرین و در عین حال پهلوانی تیراندازی «آرش» از دامنهٔ دماوند به طرف مشرق، برای تعیین مرز بین ایران و توران، و اصابت تیر به کرانهٔ جیحون در دوران افسانه‌ای یک نوع تعلق خاطر و همبستگی با آن رود در خود احساس کردیم.[2] بعداً که طی تورهای زمینی، از راهنما تقاضا کردیم، ما را کنار نهر آموی آزاد بگذارد تا جریان آنرا از نزدیک مشاهده کنیم، او با تبسّم فیلسوفانه، تقاضای ما را حمل بر ارضاء احساسات عرفانی ما کرد؛ و حال آنکه، ما در نظارهٔ بر جریان لاینقطع آب آموی، تسلسل گذر چند هزار سالهٔ تاریخ ملت بزرگ ایران را به چشم دل می‌دیدیم؛ و به نیروی لایزال جسمی و روحی این ملت عجیب، که پس از آن همه شداید و صدمات، خلاّق تمدنی بر مبنای ملکات و فضایل انسانی برای هدایت صدها میلیون مردم در چند قرن بوده، و هنوز هم فعّال و پابرجا است، درود می‌فرستادیم.

از دیدار آن منطقه اینطور احساس کردم که روابط آن سرزمین و ایران کنونی منحصر به عوالم گذشته و افسانه‌ای نیست. روابطی است موجود، پابرجا و عمیق.

۱. در منطقهٔ خراسان و در هر دو طرف مرز، رود بزرگ را «دریا» می‌نامند مثل دریای «کشف». آمودریا یعنی رود آمو.

۲. مجدداً در زمان نادرشاه، پس از تسلیم شدن «ابوالفیض‌خان» و کشته شدن «البرز» در خیوه، آمودریا مرز بین ایران و ترکستان تعیین شد.

اینجا خراسان است یا آسیای میانه؟

توریست ایرانی در آسیای میانهٔ شوروی خود را در «خراسان» می بیند: انگار در مشهد و نیشابور و قوچان مسافرت می‌کند. تشابه همه‌جانبه است: چه از نظر فیزیکی (شکل عمومی ساختمانهای شهرها و دهات، چگونگی لباس مردم، قیافه، نوع غذا و موسیقی) و چه از لحاظ معنوی (مذهب، زبان، معتقدات سنّتی، آداب معاشرت، روحیات و طرز فهمیدن و فهماندن).

مسافر ایرانی در شهرهای بخارا، سمرقند، خیوه، اورگنج، عشق آباد و غیر آن خود را «غریبه» احساس نمی‌کند. او خود را در میان همان مردمی که در ایران با آنها آشنا است می بیند. ترکمنهای مرو و عشق آباد، بیننده را به یاد برادران ترکمن دشت گرگان می اندازند، همان قیافه، همان طرز لباس و کلاه و روش رفت و آمد. با مشاهدهٔ مردم ازبکستان که بسیاری از آنها به زبان فارسی بخاری صحبت می‌کنند و بخصوص مردم تاجیکستان که زبانشان فارسی دری است، توریست ایرانی خود را در مشهد و سبزوار می انگارد، با همان خانه های یک یا دو طبقه و چفته مو و سبزی‌کاری در باغچهٔ کوچک خانه و درخت سیب و هلوی کنار دیوار؛ و از همه مهمتر همان برخورد بزرگوارانه و سخاوتمندانهٔ ایرانی.

توریست ایرانی لذّت می برد از اینکه میدان شهر تاشکند، به اسلوب میدان شهر مشهد، تل شخته های شیرین خراسانی و انبوه هندوانه های انباشته رویهم، احساس چشم‌سیری و فراوانی را به او منتقل می‌کنند. و دیگر متّه به خشخاش گذاری و زندگی خط کشی شدهٔ بیروح شهرهای اروپائی شوروی او را معذّب نمی‌سازد. منظرهٔ پیاده‌روهای خیابان‌های شهرهای آسیای میانه، با کبابی‌های دوره‌گرد و نان بربری‌فروشان با ماستهای کیسه، بینندهٔ طبیعت دوست ایرانی را طبعاً یاد منظره‌های خودمانی، کبابیهای کنار زاینده‌رود و کارون می اندازد که فرجی است در آتمسفر خشک رستوران اینتوریستی در هتل ها. چه دولت تزاری و چه حکومت کمونیستی شوروی تلاش زیاد برای «روسی ساختن» مردم آسیای میانه و قفقاز بکار بردند. تشویق خانواده‌های روسی و اوکراینی به مهاجرت به آن نقاط و بعضاً انتقال اجباری گروههای نژادی و مذهبی (انتقال اجباری آلمانهای ولگا در زمان استالین به قرقیزستان، انتقال اجباری تاتارهای کریمه به شرق اورال) نموداری هستند از آن تلاشهای پی‌گیر تزاریها و شورویها

برای روسی ساختن آن مناطق.

مبارزهٔ با مذهب اسلام، در رژیمی که مذهب را تریاک جامعه تبلیغ می‌کند، نیاز به گفتگو ندارد. تعداد بسیاری از بناهای مساجد، مدارس و مزارهای اسلامی، در سرتاسر آسیای میانه و قفقاز به وضع اسفناکی برای انهدام به طبیعت واگذارشده‌اند.[۱]

علی‌رغم تمام این تلاشها، مسلمانان در تمام آسیای میانه و قفقاز (به استثنای گرجستان و ارمنستان که مسلمان‌نشین نیست) هویّت خود را، به عنوان جامعهٔ واحدی مجزاازبقیه، حفظ کرده‌اند. علائم مشخصهٔ این جامعه از این قرار است:

هویّت اسلامی ایرانی.[۲] که ضامن به هم پیوستگی مجموع آنها است، یک مسلمان تاشکندی با یک مسلمان بادکوبه‌ای به علت داشتن وجه مشترک اسلام فوراً تفاهم برقرار می‌کنند، و علی‌رغم فاصلهٔ دریای خزر، تماس و ازدواج بین افراد آن دو جامعه، امر عادی است.

نظافت و ثروت. مسلمانها، چه در آسیای میانه و چه در آذربایجان، تمیزند. و این نظافت، در مقایسهٔ با غیر مسلمانها چنانکه در بخش ۸ تمدن اسلامی اشاره شد چشم گیر است. علاوه بر این، مسلمانها، به‌طور محسوس ثروتمندند.

علت ثروت نسبی مسلمانها به طوری که به ما توضیح داده شد، علاوه بر ثمرهٔ کار و همت مردم، مجاورت آنها با کشورهای همسایهٔ مسلمان، و روش سیاسی حکومت شوروی در جلوگیری از ایجاد عقدهٔ حقارت می باشد.

در چین، اقلیّت کازاخ وجود دارد. قرقیزها و تاجیکها هم در شوروی هستند و هم در افغانستان و ترکمنها هم در شوروی هستند و هم در ایران.

اگر به فرض، وضع ترکمنهای مقیم شوروی، از لحاظ اقتصادی و سایر موجبات زیست، به‌نحو محسوس، در سطح مادون ترکمنهای آن طرف مرز قرار گیرد، طبعاً به نارضایتی و عوارض ناشی از آن در میان آن جامعه منجر خواهد شد. به این جهت دولت

۱. علاقهٔ شدید توریست اروپائی به دیدن آن ابنیهٔ کم‌نظیر موجب نگاهداری و حتی تعمیر برخی از آنها شده، ولی نسبت چنین ابنیه به مجموع با برآورد نویسنده از ده درصد تجاوز نمی‌کند.

۲. اسلامی که در آسیای میانه و اران (آذربایجان شوروی) وجود دارد و توأم با نظافت و مهر و صفا است، اسلامی است که تکیه بر روح نظافت‌طلبی و مهر و صفای ایرانی دارد، نه عربی. کثافت فوق‌العاده‌ای که حتی در حال حاضر در عربستان سعودی و مصر و سودان توأم با خشونت اخلاقی وجود دارد نمی‌تواند الهام دهندهٔ روش تمدن‌آمیز مسلمانهای آسیای میانه و قفقاز شمرده شود.

شوروی کمال کوشش را به عمل می‌آورد، که از این جهت تعادلی در دو طرف تمام مرزها وجود داشته باشد؛ و نتیجه‌اش ثروتمندی، آزادی نسبی، و رفاه نسبی تمام مسلمانهای شوروی است که با چین، افغانستان و ایران همسایه‌اند.

ارمنستان ــ تابلوی تضاد با سرزمین مسلمانان

ارمنستان، تابلوی تضاد، وضع بالا است. راست است که ارمنستان شوروی، از لحاظ جغرافیائی همسایهٔ ترکیه و ایران است. ولی مناطق ترکیه و ایران مجاور مرز ارمنستان شوروی، فاقد اقلیّت ارمنی است و علی‌هذا وجه مقایسه‌ای برای ارامنهٔ شوروی، از لحاظ زیست و ثروت، نمی‌تواند وجود داشته باشد، پس دولت شوروی، خود را در آزادی کامل می‌بینند که رفتار با ارامنه را به دلخواه، تنظیم کند و نتیجه‌اش وضع اسف‌باری است که در ارمنستان شوروی به چشم می‌خورد و در فصول قبل به آن اشاره شد.

ما، در تمام سرزمین شوروی (و در تمام دنیا به استثناء دو منطقه) هیچ جائی را به فقر، کثافت و ادبار ارمنستان شوروی ندیدیم. حتی شهر ایروان، یعنی پایتخت هم، از این ادبار و فقر مصون نیست.[۱]

هتل ما، در ایروان، در یک خیابان پهنی که دو طرف آنرا بناهای ۲ و ۳ طبقهٔ سنگی زیبائی پوشانده بود قرار داشت. فردای روزی که وارد ایروان شدیم، به بام هتل رفتیم تا دو قلّهٔ معروف آرارات بزرگ و کوچک را تماشا کنیم. هر دو قلّه، به خوبی از بام

۱. رانندهٔ اتومبیلی که ما را از هتل ایروان به اچمیادزین (کلیسای معتبر ارمنستان که هنوز هم فعّال است) می‌برد، وقتی متوجه شد، مسافران ایرانی در اتومبیل وجود دارد شروع به صحبت کرد که اهل «رشت» است؛ برادرش طبیب، و در آنجا دارای زن و بچه و خانه و زندگی و اتومبیل شخصی است، و اظهار تأسف می‌کرد از اینکه در موقع اشغال ایران در جنگ جهانگیر دوّم، در اثر فشار تبلیغات، پیش از اینکه به اصطلاح زمان عروسی قاراپت (۳ ساله) با سونیا (یکساله) سر بگیرد، به ارمنستان مهاجرت کرده است. موضوع عروسی، طنزی است مربوط به دو خانوادهٔ ارمنی ایرانی که معروف بود با هم قرار گذاشته بودند یکی از آنها به ارمنستان شوروی مهاجرت کند و اگر وضع مساعد به نظر رسید، اطلاع دهد که خانوادهٔ بعدی هم به آنها ملحق شود. چون سیستم سانسور شوروی امر شناخته شده‌ای است، خانوادهٔ مهاجرت کرده، کارتی به ایران فرستادند به مضمون اینکه «ما در ایروان مستقر شدیم، زندگی ما بسیار راحت و دلپذیر است. شما هم به محض انجام عروسی قاراپت و سونیا به ما ملحق شوید که از زندگی بهره‌مند شویم»!

هتل نمایان بود و منظرهٔ آنها در طلوع آفتاب دلپذیر می‌نمود. امّا توجه ما بدون اینکه خود اراده کنیم، متوجه چیز دیگری شد که باور کردنش مشکل بود و آن شهرسازی ایروان بود، که در آن منطقه انحصار به دو بدنهٔ خیابان داشت. دو خیابان مهم ایروان به نام پروسپکت مارکس[1] و خیابان لنین در امتداد عمود یکدیگر را قطع می‌کردند.[2] دو بدنهٔ هر دو خیابان را بناهای سنگی زیبائی پوشانده بود ولی ساختمان در تمام شهر منحصر به همان دو بدنه بود. در تمام فضای باز بین پروسپکت مارکس و خیابان لنین فضای وسیع باز بسیار کثیفی وجود داشت که از حلبی شکسته، تخته پاره و آهن آلات شکسته «کپر» هائی در آن بوجود آمده بود؛ و فیمابین آنها انسان، مرغ و خروس و خوک در هم می‌لولیدند. مدّتی، مات و مبهوت به این منظرهٔ ناخوش خیره شدیم و از مشاهدهٔ این بهشت و جهنم بشری که فقط یک دیوار، آن دو را از هم جدا می‌کرد و در حدود اطلاع ما، منحصر به ارمنستان شوروی بود، بسیار تأسف خوردیم.

سلامت نفس مسلمانان شوروی غرور و نوع دوستی آنها

مسلمانها، سلیم النفس و مهربان هستند. پُرکار و گشاده‌رو؛ عموماً لباس مرتب و تمیز به تن دارند و حرکاتشان توأم با منیّت توأم است. درعین حال بسیار مهربانند. اگر از آنها سئوالی بشود با کمال ادب جواب می‌دهند، به حدّی که ممکن است از راه خودشان منفک شوند تا توریست را در مسیر صحیح قرار دهند. وجه مشترک دیگر مسلمانهای آذربایجان شوروی با ایرانیان، شیعه بودن آنها است.

یکی از همراهان ما در هتل بخارا دچار کسالت شد. بعد از ساعات کار روزانه

1. PROSPECT MARX

۲. تقریباً بخشنامه‌مانند، در تمام شهرهای شوروی، مهمترین خیابان‌به‌نام‌مارکس، و دومین به نام لنین است. این وضع مشابهتی با نام گذاری خیابان‌های شهرها در ایران در زمان گذشته است که همیشه مهمترین خیابان به نام پهلوی و دومین به نام شاهپور نام گذاری می‌شد.

سرهنگ پیاده عبدالعلی فرامرزی در سال ۱۹۱۹ از مسافرت بازرسی بانه برگشته بود، و در دفتر رئیس رکن سوم ستاد کل ارتش برای تسلیم گزارش حضور بهم رساند. رئیس رکن، قبل از اینکه به گزارش نگاه کند، پرسید: «بانه چه جور جائی است؟» فرامرزی جواب داد: «خیابان شاهپور ندارد»، رئیس رکن این جواب را در بدو امر نامتناسب تصور کرد ولی بلافاصله خنده‌ای کرد و گفت: «فهمیدم می‌گوئید ساختمان شهری بانه هنوز منحصر به یک خیابان است که ناچار به نام پهلوی است و خیابان دوم هنوز در آنجا بوجود نیامده که نام شاهپور به آن داده شده باشد.»

تماس با دکتر و تهیهٔ دارو غیرمیسر است (چون فقط در مقابل نسخهٔ پزشک، دارو، واگذار می‌شود). همین که پاره‌ای از کارکنان هتل که خود مسلمان بودند متوجه شدند، بیمار مسلمان و ایرانی است، بلافاصله از منزل خود برای او هندوانه و بعد چای مطبوع آوردند؛ و به او خوراندند که واقعاً بسیار مؤثر و شفابخش بود؛ و هیچیک از آنها از ما نه بهائی خواست و نه تحفه‌ای پذیرفت.

ما، در آسیای میانهٔ شوروی، خود را در محیط فیزیکی وروحی وانسانی ایران دیدیم.

در آسیای میانه و در اران (آذربایجان) ما مردمی را دیدیم که تمیز بودند، مغرور بودند، امیدوار بودند و می‌خندیدند. آنها مسلمان بودند. از آن نوعی که در ایران می‌شناسیم، نه از آن نوعی که در قهوه‌خانه‌های ادبارآمیز راه بین بغداد و نجف، یا مکه به مدینه دیده می‌شود.

چه در سیستم تزاری و چه در سیستم شوروی، مسلمانهای آن مناطق دچار مشکلات و آزار فراوان شدند. و خسارات هنگفتی به آنها وارد شد. اما آن آزارها و خسارات نتوانست شخصیت انسانی آنها را خُرد کند. مسلمانان شوروی مناعت و منیّت خود را حفظ کردند. جالب است وقتی در رستوران هتل دوشنبه دیدیم خدمت‌کنندگان زن محسوساً غیرمحلی هستند و علت را استفسار کردیم. به ما گفتند زنهای مسلمان «عار» دارند به خدمت مردان غیرمسلمان گماشته شوند، از اینرو مستخدمین زن به ناچار از مسکو برای این منظور وارد شده‌اند!

پس از آنکه چندین قیام مسلمانها در قفقاز، کریمه، ولگا و ترکستان با قساوت و شدت تمام سرکوبی شد، و هیچ صدائی از خارج روسیه به حمایت مردم ستمدیدهٔ مسلمان برنخاست، ایرانیان مقیم سرزمینهای روسیه متوجه شدند، تنها راه مستحیل شدنشان در جامعهٔ روسی، و دریافت کمک متقابل از یکدیگر اتکاء آنها به مذهب اسلام است که وابستگی آنها را به یکدیگر تضمین می‌کند. از اینرو، اسلام، برای آنها مفهومی دارد که برای سایر مسلمانها قابل درک نیست.

بخش ٤

بزرگترین نقطهٔ مثبت و منفی در شوروی

بزرگترین نقطهٔ مثبتی که ما در شوروی دیدیم

شوروی، وسیعترین کشور دنیا، و یکی از دو ابرقدرت دیروزی است که منابع اولیه، جمعیت، و نیروی صنعتی هنگفت به اختیار دارد. علی‌رغم همهٔ ممکنات مربوط به مراتب بالا، آنچه ما را، به عنوان مسافر و توریست تحت تأثیر گذاشت، مردم شوروی بودند.

مردم شوروی، به‌طور محسوس از بیگانگان، پرهیز دارند. شاید علت آن ناشی از مشکلاتی بوده که در گذشته، به مناسبت چنان تماسها، دامنگیرشان می‌گردید. امّا چنین ملاحظه‌ای در همه‌جا در بین نبود، مردم شوروی، از ابراز هر نوع مهربانی و انسانیت نسبت به مسافرین، دریغ نمی‌کردند. یکی دو بار، که برای همراهان ما، مراجعهٔ به پزشک ضرورت پیدا کرد، پزشکان و دستیارانشان، انجام وظایف حرفه‌ای را با مقتضیات انسانیت، توأم می‌کردند. یعنی مداوا را، همراه با مهربانی و بشردوستی انجام می‌دادند.

در تماس روزانهٔ اتفاقی با مردم، جز صداقت و حسن‌نیّت مشهود نمی‌شد. در لنین‌گراد، که به علت وجود کانالهای متعدد، گاهی مسافرین در توجیه خود دچار اشکال می‌شوند، مردم محلّ، دیروقت، ما را تا در ورودی هتل همراهی می‌کردند که مطمئن شوند به مقصد رسیده‌ایم. ما، در گفتگوی فیمابین خود، مردم شوروی را، با صفا و سادگی طبیعی‌شان، بزرگترین نقطهٔ مثبت آن کشور تشخیص دادیم.

«مغز» خیلی ارزشمندتر از آن است که بتوان آنرا به بیهودگی به هدر داد.

(ضرب‌المثل امریکائی)

بزرگترین نقطهٔ منفی که ما در شوروی دیدیم

محدودیت‌های تحمیلی رژیم به جای خود محفوظ، انکار استفاده از مغزهای مردم،

در نظر ما بزرگترین نقطهٔ منفی در دیدار از شوروی بود.

باید فوراً اضافه کرد که مطلب ربطی به رژیم ندارد. کشورهائی مانند زئیر (کنگو سابق) و یا پاراگوئه در امریکای جنوبی که دارای رژیم کمونیستی نیستند، احتمالاً همین وضع را دارند. برای توضیح باید کمی به عقب برگردم:

دوست همسفر من، یکی از طرفداران دو آتشهٔ وسعت بخشیدن به تعلیمات اولیه و ارج گذاردن به تعلیمات دانشگاهی در سطح ملّی است. او معتقد بود رفاه و سعادت موقعی برای یک ملّت تأمین می‌شود که تعلیمات اولیه در آن ملّت رایگان و عمومی باشد؛ و نیز تعلیمات عالیه، در سطح بالا و در دسترس افراد مستعد ملّت قرار داده شده باشد.

در نووسی بیرسک[1]، شورویها دارای سازمانهای مفصل پژوهش‌های علمی هستند که مجموعهٔ آنها خود شهرکی در کنار شهر نووسی بیرسک را تشکیل می‌دهد. شورویها، اصولاً در امور مربوط به تعلیمات سخاوتمندند. تعلیمات ابتدائی در تمام سرزمین شوروی عمومی و رایگان است و به نظر می‌آمد که واقعاً و حقیقتاً، عمومیت دارد. سازمانهای پژوهشی، واقعاً واجد هرگونه تسهیلات و وسایل کار هستند. در بازدید از شهرک پژوهشی بالا در سیبری، با توجه به ارقام به ما نشان دادند چطور دوایر پژوهشی مختلف، با دسترسی به موجباتی که به اختیارشان گذارده شده و می‌شود، قادرند کارهای خودشان را تا رسیدن به موفقیّت با مداومت دنبال کنند.

وقتی در خیابانهای مصفای شهرک پژوهشی نووسی بیرسک، از یک ساختمان به ساختمان دیگر می‌رفتیم به رفیقم که در حال خداحافظی از یک جوانک روسی بود، رسیدم و گفتم:

می‌توانی توضیح بدهی کجای تئوری تو، که می‌گوئی، رفاه و سعادت یک ملّت موقعی تأمین می‌شود که تعلیمات اولیه در آن‌ملت رایگان و عمومی، و تعلیمات عالیه در سطح بالا و در دسترس مستعدترین افراد باشد عیب دارد، که با وضع اینجا صدق نمی‌کند؟

گفت: می‌دانستم این پرسش را از من خواهی کرد. تصور می‌کنی این جوانک با زبان نارسای انگلیسی خود از من چه می‌خواست؟ شلوار جین، نه به صورت گدائی بلکه در برابر پول نقد.

۱. NOVOSIBIRSK از شهرهای مهم تازه‌ساز شوروی در سیبری با جمعیتی متجاوز از نیم میلیون نفر.

گفتم: همهٔ ما در شوروی مواجه با این قبیل مشتریها شده‌ایم. این که جواب پرسش من نیست.

گفت: مقصودم این است که، ایراد تو به جا است. اگر همگانی کردن و رایگان ساختن آموزش ابتدائی، در سطح بالا قرار دادن تعلیمات عالیه و در دسترس ساختن آن برای بااستعدادترین افراد، شرایط اصلی رفاه و سعادت یک جامعه است، چرا باید ملت شوروی تا این اندازه از رفاه و سعادت دور باشد که مردم برای ابتدائی‌ترین موجبات زیست، مثلاً شیر و یا یک شلوار جین، آنهم بعد از گذشت سه نسل در حسرت باشند، و آدم خنده به لب مردم نبیند؟ مواد اولیهٔ طبیعی در این کشور کم نیست؟ سطح تکنیک هم پائین نیست؟ پس عیب در کجا است؟

من از اوایلی که این محرومیتها را احساس کردم، به تضادّ بین این حقیقت موجود، و آن تئوری توجه پیدا کردم. در ذهنم مرتب مشغول بررسی هستم که ببینم اشکال کار کجاست؟ هنوز جوابی برای این معمّا پیدا نکرده‌ام، ولی، هر وقت به نتیجهٔ قابل قبولی رسیدم تو را در جریان خواهم گذاشت؛ از این گفتگو مدتی گذشت.

یکروز صبح زود در اطاق خودم در هتل عشق‌آباد خوابیده بودم. به صدای ضربه‌ای محکم به در از خواب بیدار شدم. در را باز کردم دیدم همان همسفرم بود که با صدای بلند می‌خندید و مرتب می‌گفت، «اُورکا»، «اورکا»[۱].

گفتم: این سر و صدا و شوخی بی‌معنی اول صبح برای چی است؟ هنوز مردم خوابند، «اورکا» یعنی چه؟ چرا نمی‌گذاری استراحت کنیم؟

گفت: یادت می‌آید در نووسی بیرسک از من سئوالی کرده بودی و گفتم هر وقت به نتیجه رسیدم به اطلاعت خواهم رساند؟ حالا جوابت را حاضر دارم.

خنده‌ام گرفت. گفتم بسیار خوب، برو در رستوران به انتظارم بنشین تا بیایم. پس از چند دقیقهٔ دیگر آنجا رفتم و به او ملحق شدم.

۱. (EUREKA) به زبان یونانی یعنی «یافتم». این مربوط به داستانی است که منتسب به ارشمیدس (ARCHIMEDES) ریـاضیدان و مخترع مشهور یونانی، که از طرف هیرن (HIERON) پادشاه سیراکوز، مأمور شده بود بدون اوراق کردن یک تاج، بیابد که آیا تمام آن از طلا است یا نقره هم مخلوط دارد. او، یک روز در حمام متوجه شد، هر جسمی در سیالی غوطه‌ور شود، به اندازهٔ وزن سیال هم‌حجم خودش از وزنش کاسته می‌شود و این کلید مسئله را بدست داد. نامبرده چنان از این کشف، خوشحال شد که لُخت از حمام بیرون پرید و گفت: «اورکا، اورکا.»

گفت: واقعاً از تو معذرت می‌خواهم که خواب شیرینت را حرام کردم. من می‌دانم تو همان بیماری من را داری یعنی در هر کجا بهر نکتهٔ اثر گذارنده‌ای برخورد می‌کنی در تجسس ربط آن نکته به ایران می‌افتی. در آن مسئلهٔ مورد بحث به این نتیجه رسیدم که از تو چه پنهان، ما مثلاً طبقهٔ «روشنفکران» ایران، به صورت عناصر «شعار پرداز» و «شعار پرست» از آب درآمده‌ایم. به عبارت بهتر «سطحی» و برای اینکه از کیسهٔ غیر، مایه نرفته باشم می‌گویم تو و من.

می‌دانی شعار را برای «جمعیت» درست می‌کنند، چون فرض براین است که جمعیت فکر نمی‌کند و تعقل ندارد، هرچه بگویند که جمعیت خوشش بیاید، برای آنها می‌شود «شعار»؛ و آنها با همان «شعار» خوش اند!

گفتم: مثل اینکه کمی تند جلو می‌روی. می‌توانی مطلب را کمی بشکافی؟

گفت: تو درست فکر می‌کنی؛ وقتی در جمعیتی بگویند «تعلیمات اولیه عمومی، و تعلیمات عالی در سطح بالا و در دسترس بااستعدادترین افراد» چه کسی می‌تواند بگوید نه؟ چه کسی می‌تواند تحسین نکند؟ پس این برای جمعیت می‌شود «شعار» و ممکن است یک نسل تمام، مردم با این «شعار» خوش باشند؛ بدون اینکه فکر کنند این شعار ولو به حقیقت بپیوندد برای آنها ممکن است مفید نباشد. و حال آنکه، اگر این مطلب خارج از آتمسفر شعار پرداز و شعاربردار جمعیت، به یک «فرد روشنفکر واقعی»، اظهار شود، او که همیشه به دلیل روشنفکری و روشن‌بینی حق دارد مشکوک باشد و کنکاش کند و علت و معلول را بسنجد ناچار به پرسش هائی رانده خواهد شد از قبیل:

آیا آن تعلیمات اولیهٔ عمومی با اصول اخلاق هم‌توأم خواهد بود یا نه؟ و چه تضمینی وجود دارد که آن مغزهای تعلیم یافته در سطوح عالی علمی مورد استفاده قرار گیرند؟ و از این قبیل.

گفتم: می‌خواهی بگوئی علت وضع نامطلوب شرایط زیست در شوروی این است که از مغزهای تعلیم گرفته و تکامل یافته استفاده نمی‌شود؟

گفت: درست همین است که می‌گویی. و این «لُبّ» کلام است، به عبارت بهتر آنچه وضع یک ملّت را بهبود می بخشد، تعداد زیاد دستگاهها، و تعدد فوق العادهٔ مغزهای پر از معلومات عالی نیست. بلکه استفاده کردن از آن مغزها است. چه فایده‌ای دارد در کشوری هزاران مغز پر از معلومات وجود داشته باشد و بدون عرضهٔ اثر مفید، ضایع و باطل شوند. به عبارت دیگر پیشرفت یک ملّت، منوط به نسبت استفاده از مغزهای تکامل یافتهٔ

آن ملت است به تعداد کل آن مغزها، نه صرف وجود چنان مغزها و تعداد آنها. این است اساس اشکال در شوروی.

بعد گفت: یاد بازدیدی که در سال گذشته از آتلیهٔ یک نقاش[1] مجارستانی در دهکدهٔ نزدیک بخارست کردیم، هستی؟

گفتم: بله. ولی، آن به رژیم مربوط بود و ما قرارمان بر این است که در بحثهای خودمان وارد مسئلهٔ «رژیم ها» نشویم.

گفت: اساس مطلب من روی استفادهٔ از مغزها یا ضایع ساختن آنهاست. ربطی به رژیم خاص ندارد. مگر در ایران در رژیم محمدرضای مخلوع مغزها تضییع نمی‌شدند؟ این مطلب ممکن است مشترک بین کشورهای مختلف باشد، صرفنظر از رژیم. چه شوروی، چه سودان و چه ایران. شاید وضع اسفناک شوروی این پرسش را بوجود می‌آورد که چرا و چگونه ثمرهٔ وجودی بیش از ربع میلیارد جمعیت، با سطح تعلیماتی بالای متوسط، توأم با آنهمه منابع طبیعی و سطح تکنولوژی بالا، باید تا این اندازه ضعیف و حقیر باشد،اگر صرف وجود مغز با سطح علمی بالا، حلال مشکلات است، این کشور می بایستی تبدیل به بهشت زمین می‌شد، پس وضع اسفناک کنونی آنجا بهترین دلیل است بر اینکه، طرح استفاده از مغز باید مقدم بر ایجاد آن شمرده شود.

در کشور شوروی، «حق استفاده از مغز»، ظاهراً از تمام مردم سلب شده؛ و منحصراً در انحصار یک عده افراد اداری در مسکو قرار داده شده است. واضح است به این ترتیب، آن عدهٔ محدود، هر قدر هم نبوغ داشته باشند قادربه برقراری تعادل ناشی از تفریط مغزهای ضایع نشده نمی‌توانند باشند. این وضع، ناشی از سیستم کمونیستی است، و در رژیمهای دیکتاتوری هم وضع به همین منوال است.

گفتم: حرفت را تصدیق دارم و او را به یاد بازدید کارخانه در دوشنبه انداختم:

در شهر دوشنبه، بازدید از یک کارخانهٔ یخچال سازی جزء برنامهٔ کار ما بود.

یخچالها، از نوعی بود که شاید ربع قرن قبل از آن به بازار دنیا عرضه می‌شد. کارگرها، در پشت ماشینهای مختلف، با سرعت مشغول کار بودند و محصول نهائی به

۱. نقاش یک انسان مسخ شده‌ای را تصویر کرده بود که مغز بسیار کوچک، چشمهای ریز، بینی کوچک داشت، با پاهای بزرگ و دست و پنجه های بی‌تناسب بسیار قوی، که به عقیدهٔ نقاش نمونهٔ افرادی بود که سران کمونیستی آرزو دارند در کشورشان وجود داشته باشد. زیرا رؤسای کشورهای کمونیستی، از افراد ملّت به دست و پای آنها احتیاج دارند، نه به قوهٔ تعقلشان.

انبار کارخانه که در همان محل بود فرستاده می‌شد.

ما می‌دانستیم یخچال مورد علاقهٔ تمام‌خانه‌دارهای شوروی است و تعجب کردیم از اینکه تعداد زیادی یخچال (در حدود هزارها) به جای اینکه فوراً برای مصرف به خارج کارخانه فرستاده شوند، در انبار کارخانه انباشته شده بودند. وقتی ما از مدیر کارخانه علّت این وضع غیرعادی را جویا شدیم، گفت: موتور این یخچالها از ایروان، فرستاده می‌شود که قدرت کافی برای کار یخچالها ندارد،بنابراین توزیع آنها معنی ندارد. پرسیدیم، با این کیفیت که می‌دانید این یخچالها قابل مصرف نیستند، چرا به ساختن آنها ادامه می‌دهید؟ گفت: «دستور» مسکو است!

واضح است، آن یک نفر یا دو نفر دستوردهندگان مسکو، اگر حاضر بودند قبول کنند ٤ میلیون مردمی که در تاجیکستان زندگی می‌کنند، دارای «مغز» هستند، و اگر به آنها هم شانس داده شود مغزهای خود را به کار بیندازند، خیلی بهتر و معقول‌تر از آن یک یا دو نفر در مسکو قادر خواهند بود مشکلات را در محل ببینند و حل کنند، نتیجهٔ نهائی کار به مراتب مفیدتر و رضایت‌بخش‌تر از وضعی که ما دیدیم، می بود.

پرسیدیم، بعداً چه خواهد شد؟ گفت: لابد، موتورهای جدید خواهند فرستاد، آنوقت این یخچالها را به کارگاه برمی‌گردانیم، که موتورهای فعلی را پیاده کنند و موتورهای نو روی آنها نصب کنند و بفرستیم بیرون! این است نمونهٔ استفاده گرفتن مغزهای موجود.

مورد دیگر را او به یادم آورد که همان داستان پرواز ما به عشق‌آباد بود.

مسئول ایروفلوت در عشق‌آباد، می‌دانست گروه ژاپنی که قرار بود یک شب پیش به آنجا وارد شود، نتوانسته بود خود را به آنجا برساند؛ و آن شب هم رفتنشان غیرممکن بود. معهذا ترجیح می‌داد تمام اطاق‌های هتل را برای سه شب خالی نگهدارد و مسافران دیگر را هم ناراضی سازد، چون «دستور مسکو» بود. اگر، فردی که از مسکو چنان دستور متناقض را صادر کرده بود، حاضر بود قبول کند آن مردمی هم که در عشق‌آباد هستند، دارای قوهٔ عقلانی هستند، و به خوبی قادرند با تجزیه و تحلیل مسائل، راه‌حل صحیح را تجسّس کنند و به مرحلهٔ عمل بگذارند، آن همه فضا و متعلقات، در هتل اینتوریست در عشق‌آباد، برای سه شب ضایع نمی‌شد.

مشکل اصلی کارکنان ائروفلوت و اینتوریست در عشق‌آباد، تغییر احتمالی پرواز گروه ژاپنی نبود، بلکه دستور مستقیم مسکو بود که به آنها اجازه نمی‌داد مغز خود را بکار بیندازند و در مقابل وضع موجود، بهترین راه‌حل را بیابند. چه بسا، اگر چنین شانسی به

آنها داده می‌شد، اصلاً برای گروه ژاپنی برنامهٔ عملی دیگری را در نظر می‌گرفتند که به نحو سهلتری رضایت همه را تأمین کند.

ما در این گفتگو یک وقت متوجه شدیم ساعت صرف صبحانه گذشت. و «طبق مقررات»، دیگر به ما صبحانه تعلق نمی‌گرفت! اتوبوس برای بازدید اطراف شهر در شرف حرکت بود. به محض ورود به اتوبوس درها بسته شد و راه افتادیم.

بخش ۵

کشور شوروی در یک نظر و مناطق خودمختار مسلمان‌نشین

چند کلمه دربارهٔ دریاچهٔ بایکال

از نظر اداری، کشور شوروی به ۱۵ جمهوری ملّی، ۲۰ جمهوری خودمختار و ۱۸ سرزمین ملّی تقسیم می‌شود. نیمی از کل جمعیت شوروی روسی‌زبان و بقیه از ۱۰۴ ملیت مختلف تشکیل می‌شود. جالب است که از تمام ملیتهای مختلف، فقط یک نفر از «پولیت‌بورو» (POLIT BURO) شرکت داشت (شواردنادزه SHEVARDNADZE از جمهوری گرجستان که ضمناً وزیر امور خارجه هم شد.)

روسها، این عدم تعادل در مشارکت حکومت اقلیتهای یکصد و چهارگانه را، با تلاش حکومت مرکزی در بالا بردن سطح فرهنگ اقلیتها، جبران شده می انگارند. و همین وضع است که علی‌رغم تقسیم‌بندی اداری ظاهری، سیستم اداری شوروی را واقعاً به صورت سیستم امپراطوری یا مستعمراتی درمی‌آورد و نه سیستم آزادی‌خواهانهٔ «گسترده».

یک دلیل دیگر در تأیید این نظر، مهاجرت دادن اجباری هفت ملیت مختلف در سرزمین شوروی است از سرزمین «ملّی» خودشان، به نقاط دیگر از زمان جنگ جهانگیر دوم به بعد: آلمانهای ولگا، از ولگا به قرقیزستان، تاتارهای کریمه از کریمه به شرق اورال، قلمونها و چهار ملت دیگر از قفقاز به شرق اورال.

لازم به استدلال نیست که این سیستم حکومت، ربطی به سیستم آزادمنش حکومت اداری گسترده نمی‌تواند داشته باشد.

راهنمای ما در مسکو، ما را در شهر مسکو و اطراف آن گردش داد. قصر تزارها، کلیسای مخصوص آنان و موزه‌های مسکو هرکدام می‌توانند موضوع کتابی باشند. یک نقطه که جلب توجه ما را کرد، گورستان مسکو بود به نام «نوو وده‌وی‌چی»[1] که بسیار زیبا می‌نمود. اشخاص حق داشتند فضای کوچک روی گور کسان خود را با باغچه، بوتهٔ گل و یا مجسمهٔ سر عزیز از دست رفتهٔ خودشان تزیین کنند. به علت فضای محدود،

1. NOVODEVICHY

اشخاص، می بایستی حداکثر ذوق و سلیقه را بکار ببرند تا بتوانند منظرهٔ مطلوبی بوجود بیاورند و الحق در این باب به موفقیت رسیده بودند. قبر خروشف در همین گورستان بود که فضای بالای آنرا، با نهایت سلیقه، با یک نهال کوچک بید مجنون و سه بوتهٔ گل و مقدار زیادی سلیقه و ابتکار به صورت یک تابلو زیبا ساخته بودند. وزیر امور خارجهٔ اسبق شوروی، مولوتوف، هم در همین گورستان به خاک سپرده شده بود.

سادگی قبر و خروشف را مثل دیگران شمردن، در تمام افراد گروه ما اثر مثبتی گذاشت.

چند کلمه دربارهٔ دریاچهٔ بایکال

دریاچهٔ بایکال از جهاتی منحصر به فرد است: عمق آن بسیار زیاد، و در پاره‌ای نقاط بیش از ۱۵۰۰ متر است. به همین جهت حجم کلی آب آن، از مجموعهٔ آبهای دریای بالتیک زیادتر است. معروف است که سرچشمهٔ یک‌پنجم تمام آبهای شیرین شوروی است.

این دریاچه در فاصلهٔ ٦۵ کیلومتری شهر ایرکوتسک (که خود مرکز سیبری شرقی است) واقع شده و افسانه‌های زیادی به آن مرتبط است. ازجمله هرکس به درختچه‌های مخصوص نزدیک دریاچه یک تکه پارچه گِره بزند، دو مرتبه به آنجا باز خواهد گشت.

از صدها رودخانهٔ کوچک و بزرگ که به آن می‌ریزد، فقط یک رود خارج می‌شود، که همان رود «آنگارا»[1] است. شهر ایرکوتسک در دو طرف آن رود بنا شده و صفای آب آنرا یکی از زیباترین شهرهای شوروی ساخته است. مردمی که در کنار رودهای بزرگ شوروی زندگانی می‌کنند، به لحاظ نعمتهائی که از آن رودها، نصیبشان می‌شود به آنها لقب‌هائی داده‌اند. مثلاً: رود ولگا، «مادر ولگا» است، و رود آمور، «پدر آمور». رود آنگارا هم لقب «ملکهٔ زیبائی» را دارد.

افسانه‌های محلّی گویا است بر اینکه این ملکهٔ زیبائی، عاشق جمال رود ینی‌سه‌ای[2]، که جوان زیبائی است، شد و از دریاچهٔ بایکال که پدرش است، اجازهٔ رفتن به طرف او را درخواست کرد. دریاچهٔ بایکال، موافقت نکرد، لذا او مخفیانه از گوشه‌ای فرار کرد و پس از طی چندین کیلومتر خود را به دامن ینی‌سه‌ای انداخت. چگونگی حرکت رودخانه در مسیر خود با پیچ و خمهای ملایم، در افسانهٔ محلی به

1. ANGARA 2. YENESEI

حرکتهای ظریف یک «باله‌رین» تشبیه شده و مؤید نظریهٔ «ملکهٔ زیبایی» بودن آنگارا است.

سازمان سد هیدروالکتریکی ٤۰۵ میلیون کیلوواتی براتسک[1]، روی همین رود بر پا شده. چون آب رود پس از خروج از سد، به مسیر خود ادامه می‌دهد، افسانهٔ بالا، علی‌رغم وجود سدّ مزبور به قوت خود باقی مانده است.

شهر ایرکوتسک، ۳۰۰ سال پیش به عنوان یک مرکز مقدم، برای رسوخ در شرق سیبری ایجاد شد. هیئتهائی که برای اعزام به مغولستان، چین، و بعداً آلاسکا، در نظر گرفته می‌شدند، در این شهر سازمان داده می‌شدند. در حال حاضر، یک مرکز پژوهشی است.

1. BRATSK

بخش ۶

راه‌آهن ماوراء سیبری و کرانه‌های رودهای اُب[۱] وینی‌سه‌ای[۲]

من مسافرت با راه‌آهن را دوست دارم، و به همین جهت در اقطار دنیا با ترن بسیار مسافرت کرده‌ام. طعم اشتهاآور اغذیه در ترنهای فرانسه، وقت‌شناسی و ادب در ترنهای آلمان، برخوردهای نزاکت‌آمیز در ترنهای انگلستان، خودمانی گرائی در ترنهای آمریکا، نظافت و وقت‌شناسی در ترنهای ژاپن و چین، ولنگاری در ترنهای آمریکای لاتین، شلوغی باورنکردنی در ترنهای هندوستان و دلپذیری مناظر طبیعی در ترنهای ایران، هریک به نحوی مسافر را مجذوب و بعضاً درعالم خیال فرو می برد. به همین جهت میل داشتم بدانم وضعیت در ترنهای شوروی از چه قرار است.

ترن ماوراء سیبری، شاهکارخارق العادهٔ قدرت اراده و زحمت که کاملاً در طول ۸ هزار کیلومتر بیش از ۹ منطقهٔ سعتی را پشت سرمی‌گذارد، به نظرم بهترین انتخاب آمد. درمسکو از دفتر اینتوریست بلیت آنراخریدم و از همانجا مسافرتم را با آن شروع کردم.

اشخاص مختلفی که تجربهٔ مسافرت با ترن ماوراء سیبری را داشتند و مورد مشورتم قرار گرفته بودند، همه در یک امر متفق بودند، و آن این بود که مسافرت با ترن و اساساً خود سرزمین سیبری، «غم‌آور» است.

من، معنی این جمله را در حین گفتگو درست درک نمی‌کردم، ولی بعد از مدت کوتاهی مسافرت باترن ماوراء سیبری، خود به خود به آن پی بردم. یعنی پس از اینکه هیجانات اولیهٔ استقرارم در کوپهٔ ترن و جابجا کردن چمدان و غیره انجام شد، آن «غم» که از آن صحبت می‌کردند، به‌طور نامحسوسی آمد به سراغم و دیگر مرا تا آخرین لحظهٔ پایان مسافرت، چه در ترن، چه در شهرها و چه در ایستگاههای سیبری، رها نکرد؛ و به‌طوری که می‌دیدم، سایر مسافرین هم وضعی بهتر از من نداشتند.

هر کسی، این «غم» را، به عاملی نسبت می‌داد. من در تشخیص خودم دو عامل را موجب آن شمردم؛ اول یکنواختی مستأصل کننده منظرهٔ زمین از دیدگاه ترن، و دوم تحمیل زندگی انفرادی به انسان، علی‌رغم طبع بشری که خواهان زندگانی اجتماعی

۱. OB یا OBI ۲. ینی‌سه‌ای YENYSEI

است.

در تمام ترنهای اروپا و آمریکا و آسیا، مسافر در حین حرکت ترن، با تغییر مداوم منظرهٔ کوه‌ها، دره‌ها، تپه‌ها کشتزارها، دریاچه‌ها و درختها و آبادیها، مواجه است و حس کنجکاویش، مرتباً راضی می‌شود. و حال آنکه، در مسیر ترن سیبری، غیر از ارتفاعات اورال، که آنهم به علت پستی و شیب ملایم زیاد محسوس نیست، کوچکترین عارضهٔ زمینی وجود ندارد، و همین که مسافر برای مدت چند دقیقه از پنجرهٔ ترن بیرون را نگاه کند، دیگر در تمام طول مسافرت احتیاجی به نگاه مجدد به بیرون ندارد، زیرا چیزی غیر از آنچه در همان چند لحظهٔ ابتدا دیده است، در بیرون مشاهده نمی‌کند.

انسان، در ترن سیبری، باید حال مسافری را در نظر بیاورد که ساعتها و روزها در یک کوپه درواقع «زندانی» است و عملاً با تمام دنیا و حتی با سایرمسافرین همان‌ترن در حال قطع رابطه است. از رادیو، تلویزیون و روزنامه محروم است و در تمام طول مسافرت چیزی جز جنگل تُنُک دو نوع کاج و یک نوع کبوده، آنهم در زمین یکنواخت و خسته کننده، نمی بیند. این جنگل «بی‌نور» درواقع، از هلسینکی شروع می‌شود و به‌طور خسته کننده و بدون تغییر تا ایرکوتسک ادامه دارد. ترن فقط در فواصل هر چند ساعت به آبادیهای «بی‌نورتر» می‌رسد، که در ایستگاههای آن هیچ جنب و جوش، نظیر آنچه در ایستگاههای عادی سایر نقاط دنیا وجود دارد، محسوس نیست. با چگونگی رستورانی که در فصل مخصوص به خود توضیح داده شد.

واضح است، هر انسان در چنین وضع یکنواخت، مجزّا از دنیا، بدون فعالیت و غیراجتماعی قرار داده شود مسلماً به «غم» دچار می‌شود.

تفرج کنار رود ینی سه ای

در شهرها هم وضع بهتر از ترن نیست. یک روز عصر، در شهر «نُووُسی بیرسک»، با همسفرم قرار شد برای گردش کنار رود «ینی سه ای» برویم (از گردش قبلی کنار رود «اُب» دست از پا درازتر برگشته بودیم). پل بزرگی چسبیده به شهر آنرا به کرانهٔ مقابل متصل می‌کرد و ما از پیاده‌روی پل شروع کردیم به حرکت به آن سمت رود. پس از مدتی که نزدیک به اواخر آن رسیدیم متوجه شدیم، هیچ جنبنده‌ای روی پل حرکت نمی‌کرد. نه انسان و نه حتی وسیلهٔ نقلیه‌ای. این به نظرما غیرعادی می‌نمود و فکر کردیم شاید منعی برای عبور از روی پل وجود داشته که ما متوجه نشده بودیم؛ والّا چطور ممکن

است از چنان پل بزرگی متصل به یک شهر یک میلیونی هیچ جنبنده‌ای استفاده نکند؟

پس از آنکه عبور از روی پل پایان یافت و به کرانهٔ مقابل رسیدیم، آنجا را هم خلوت دیدیم. در کرانهٔ رود، کوچکترین اثر کار بشری از قبیل دیواره‌بندی رود، بنای دائمی یا حتی موقّتی کافه، رستوران، و یا هر نوع تسهیلات دیگر وجود نداشت. کرانهٔ رود در همان وضعی دیده می‌شد که طبیعت از هزاران سال پیش به آن داده بود. ما کم کم دچار وحشت شدیم که شاید مقررات عبور و مرور ممنوع را رعایت نکرده‌ایم، و از خود می‌پرسیدیم اگر گرگهای درنده که می‌گفتند در آنجاها زیادند، از داخل بیشه‌های مجاور به ما حمله کنند تکلیفمان چیست؟

به سرعت هرچه تمامتر برگشتیم و با راهنما که در سالن هتل با اضطراب تمام انتظار ما را می‌کشید ملاقات کردیم. چون او هم به دلیل مسئولیت خودش از غیبت ما ناراحت بود.

در جواب پرسش او که کجا بودید؟ چگونگی را برای او شرح دادیم.

خندید و گفت: ناراحت نباشید، هیچ یک از مقررات عبور و مرور از طرف شما نقض نشده. مردم نمی‌خواهند بروند به کناره رود؛ و چون نگاه پرسش آمیز ما را ملاحظه کرد، گفت: اینجا را شما با اروپا و کرانهٔ آدریاتیک (که می‌گفت خودش آنجا را دیده) مقایسه نکنید. در اروپا که کسب و کار در اختیار مردم است، هر جا کرانهٔ جالبی وجود داشته باشد، افراد در آنجا تأسیسات اجتماعی و تفریحی چون کافه، رستوران، هتل، متل، دانسینگ و غیره بوجود می‌آورند، و صدای موزیک و خنده از هر طرف بلند است. البته دولت ما، هر کجا صلاح بداند، چون در کرانه‌های دریای سیاه، چنین مؤسسات را خودش بوجود می‌آورد؛ ولی کرانه‌های رودهای اُب و ینی‌سه‌ای هنوز واجد شرایط نیست. به این دلیل است که مردم هم دلیلی برای رفتن به کرانه‌ای که شما رفتید نمی‌بینند. شما باید بدانید در شوروی غیر از دولت کسی مجاز به چنین کارها نیست. بنابراین ندیدن تأسیسات در کرانهٔ رود، امر عادی است.

وقتی روز بعد به کرانهٔ دریاچهٔ بایکال رفتیم، و آنجا را هم مثل همه جا، به استثنای یک رستوران دولتی، سوت و کور دیدیم، رو به همسفرم کردم و گفتم: یادت می‌آید در «پرو» و در شهر کوچک مولندو نزدیک هتل ما چه پلاژ عالی طولانی وجود داشت، خلوت، با آن ماسهٔ سفید نرم و آب گرم اقیانوس کبیر. تو گفتی میل داری یکی دو ساعت را در پلاژ بگذرانی و من به علت درد پا، در متل ماندم. هنوز نیم ساعت نشده،

برگشتی و توضیحی هم ندادی چرا؟ در آنجا نه منعی وجود داشت و نه گُرگی. می‌دانی چرا برگشتی؟

گفت: ترسیده بودم، آنوقت به خنده گفت: «نمی‌دانم از چی؟»

گفتم: من می‌دانم؛ از «تنهائی!» چرا که، ما مردم «اجتماعی» آفریده شده‌ایم. مثل مورچه یا زنبور عسل و امثالهم که آنها هم اجتماعی خلق شده‌اند زندگی ما در اجتماع معنی می‌گیرد. وقتی ما را از اجتماع دور کنند، ما را علی‌رغم طبیعتمان، در وضع تصنعی «انزوا» قرار می‌دهند که البته برای ما، مطلوب نیست. زیرا مخالف طبیعت خلقت ما است، ولو هر جور موجبات راحتی برای ما فراهم کرده باشند.

در تماشای یک آبشار خروشان، یا امواج آرام اقیانوس لایتناهی، یا یک پرندهٔ خوش بال و پر، هر انسان تمایل دارد، در درک آن زیبائیها، انسانهای دیگر، با او شریک باشند. بیننده همیشه میل دارد انسان یا دوستی در کنارش باشد که بتواند به او بگوید آن قوس و قزح گرد آبشار را ببین؟ یا انعکاس آبی آسمان را روی دریا تماشا کن!

کمال لذت برای یک انسان در درک زیبائیها موقعی حاصل می‌شود که انسان دیگری هم در تحصیل آن لذت با او همگام باشد. این احساس مفهوم اجتماعی بودن انسان است. تو از آن پلاژ خوب «مولندو» بزودی برگشتی چون تنها بودی و انسان دیگری نبود که با تو از آن مواهب طبیعی استفاده کند. ترس تو، ترس از تنهائی بود. زیرا «تنهائی» با ناموس اجتماعی خلق شدن انسان، مغایرت دارد.

گفت: می‌خواهی بگوئی یک علت اصلی آتمسفر غم انگیز ترن سیبری و شهرهای سیبری و اساساً تمام محیط شوروی مربوط به این است که به علت محدود ساختن مردم به کسب و کار مورد تمایل خودشان، عملاً مردم را از تماسهای اجتماعی محروم ساخته اند و آنها را به انزوای اجباری کشانده‌اند که مخالف خلقت اجتماعی انسان است؟

گفتم: همین است که گفتی...

بخش ۷

یک بررسی دربارهٔ علت فروریختگی رژیم شوروی

وقتی درهم فروریختگی رژیم شوروی و از هم گسیختگی دولتهای کمونیستی اروپای شرقی صورت آشکار به خود گرفت، مقالات و کتب بسیار در سرتاسر آمریکا برای تجسّس علت یا علل آن پیش آمد و نتایج حاصله از آن منتشر شد، حتی در مجالس خصوصی، گفتگو در آن مورد صورت بحث روز به‌خود گرفت. دوستان آمریکائی که می‌دانستند ما به شوروی مسافرت کرده‌ایم، مکرر موضوع را با ما مطرح می‌کردند تا اطلاعات تکمیلی به دست بیاورند. آنها می‌خواستند بفهمند چطور و چگونه آن هیکل تنومند کمونیسم، که ساقط کردن آن، جز در عالم تخیّل، آنهم با استفاده از تمام موجبات جنگهای اتمی و الکترونیک و قبول مخاطرات آن، تصور پذیر نبود، به این سهولت و سادگی درهم فرو ریخت، بدون اینکه حتی صدای ترقه‌ای از طپانچه اسباب‌بازی بچه‌ها به گوش کسی برسد؟

من و پاره‌ای از همسفرانم، که شوروی را دیده بودیم، علاقهٔ خاص به مطلب داشتیم. نوشته‌های بسیاری را درآن باب خواندیم و با مردان مطلع و مبرزی گفتگو به عمل آوردیم و پس از هفته‌ها تحقیق، به این نتیجه رسیدیم که ناظرین به مطلب، به‌طورکلی از دو دسته تشکیل می‌شوند؛ یک دسته پژوهشگران آکادمیک، که پایهٔ اتخاذ نظر آنها دربارهٔ علت فروریختگی رژیم شوروی، بر مبنای کتب و مقالات و تئوریهای اقتصادی مختلف بود، که با دقت هرچه تمامتر، مورد بررسی آنها قرار گرفته بود، بدون اینکه خود آنها، هرگز شوروی را از نزدیک لمس کرده باشند. دستهٔ دیگر، که گرچه با چنان کتب و مقالات بیگانه نبودند، اساس نظریاتشان بر پایهٔ ملاحظات و مشاهدات حضوری در شوروی و با تماس بالفعل، با مردم و محیط زیست آنجا قرار گرفته بود. قضاوت این دو دسته، تفاوت کامل با یکدیگر داشت.

دستهٔ اول، بخشنامه‌مانند، اساس تحولات اخیر شوروی را به شکست سیستم اقتصادی کمونیسم، در مقابل کاپیتالیسم، نسبت می‌دادند و علت آنرا به عدم قابلیت رقابت متاع شوروی در بازار بین‌المللی، به دلیل واماندگی تکنولوژی آن، مربوط

می‌دانستند.

دستهٔ دوم، مطلب را به کلی از دریچهٔ چشم دیگر، یعنی از دیدگاه چگونگی زیست مردم شوروی، در داخله آن کشور و طرز تلقی مردم شوروی از تحمیل رژیم کمونیستی به خود، مورد توجه قرار می‌دادند.

بطور واضح، طرز فکر دستهٔ دوم، به «واقع بینی» بیشتر نزدیک بود.

شبی در اوایل سال ۱۹۹۰، مطلب یکبار دیگر در مجمع دوستان مطرح شد و هرکس عقیده‌ای اظهار کرد. من جمله آقای پروفسور سیدنی رابینز[۱]، که با او دوستی دیرینه داشتم و در آنجا حضور داشت، دربارهٔ همین مطلب مورد پرسش قرار گرفت؛ او، همان جوابی را که در جراید «مُد» روز بود تکرار کرد و گفت: **اقتصاد**.

من به این جواب قانع نبودم و به دوستم گفتم: مسائلی وجود دارد که برای ما شرقیها قابل فهم است ولی آمریکائیها به زحمت می‌توانند آنرا درک کنند. از جمله «مقاومت منفی» که درک آن برای امریکائیها احتمالاً مقدور نیست؛ و حال آنکه حقیقت دارد.

گفت: میل دارم نظرت را برای من واضح‌تر بیان کنی.

گفتم: مشاهدات و ملاحظات من، فروریختگی رژیم شوروی را به‌طورکلی به دو عامل مربوط می‌سازد:

اول، «مقاومت منفی» ملت شوروی، برای مردود ساختن سیستمی که برخلاف طبیعت به آنها تحمیل شده بود.

دوم، نارسائی قهری سیستم مالی کمونیسم در مقابل قدرت سیستم مالی کشورهای غربی.

گفت: می بینم فاصلهٔ زیادی بین نظر تو با نظر پروفسور رابینز وجود دارد، دلیلت چیست؟

مقاومت منفی ملت شوروی

گفتم: نظر پروفسور رابینز، یا هر عنصر آکادمیک که شوروی را ندیده باشد، با نظر

۱. PROFESSOR SIDNY ROBINS استاد امور مالی در دانشگاه کلمبیا، در شهر نیویورک. صاحب درجهٔ اجتهاد در مسائل مالی که نظریه‌اش در مورد واگذاری اعتبار از طرف بانک جهانی به کشورهای مختلف مورد استناد است. مقالهٔ FINANCE در انسیکلوپدیا بریتانیکا به قلم اوست.

کسانی که آنجا را دیده باشند و حقایق را عملاً ملاحظه کرده باشند، ناچار تفاوت بسیار دارد. زیرا دستهٔ اول، فرمولها و تئوریها را مأخذ اتخاذ عقیده قرار می‌دهند و حال آنکه دستهٔ دوم بیشتر به حقایق موجود تکیه می‌کنند. تردید ندارد که نظریات آکادمیک نمی‌توانند جانشین حقایق شوند.

دربارهٔ «مقاومت منفی» به خاطر بیاور که در شوروی کمبود مطلق کالاهای مصرفی وجود دارد. یعنی «کمبود» همه‌جانبه، در همه‌جا و دربارهٔ هر چیز. مردم درسراسر شوروی از گوشت، شیر و میوه گرفته تا کفش و مداد و آسپیرین و اتومبیل در کمبود به سر می برند. به قول خودت حتّی «خنده» هم در آنجا جزء کمبودها است.

خندید و گفت: پس تو هم همان حرف پروفسور رابینز را می‌زنی، چرا که «کمبود» اصولاً یک مسئلهٔ اقتصادی است.

گفتم: خیر، حرف او را نمی‌زنم. اقتصاد به منابع اولیه، کارگر، کارخانه و مصرف کننده، ارتباط دارد که هیچیک در شوروی با مشکل روبرو نیست؛ چون حکومت شوروی، هم منابع اولیهٔ هنگفت دارد، هم کارگر فراوان هم کارخانجات و زمینهای کشاورزی بسیار و هم مصرف کنندهٔ وسیع. بنابراین اشکال جای دیگر است؛ و به حکم مشاهده، اشکال رژیم در «مقاومت منفی» مردم است که تمام تلاشها و طرحهای حکومت را نقش بر آب کرده و این جنبهٔ سیاسی دارد نه اقتصادی. آمریکائیها در داخلهٔ خود، هرگز چنین کیفیتی نداشتند؛ پس طبعاً تصور آنرا هم نمی‌توانند بکنند. به عبارت دیگر «مقاومت منفی» جزء محسوسات اقتصاددانان آمریکائی نیست و در سیستم محاسباتی آنها وارد نمی‌شود.

یک آمریکائی که هرگز در زندگی بوئی از مقاومت منفی نبرده، نمی‌تواند باور کند که ممکن است ملّتی به مدّت هفتاد سال، یعنی بیش از سه نسل متوالی، در وضع «مقاومت منفی» به سر ببرد و با حکومت خود به مبارزه بپردازد. به عبارت دیگر، این حالت روحی که در مردم شوروی وجود دارد مافوق قوهٔ جذب مغزی اقتصاددانان آمریکا است، و حال آنکه در شوروی امری است موجود و حقیقی و ما ایرانیها آنرا خوب می‌فهمیم.

وقتی از «مقاومت منفی» به مقیاس وسیع صحبت می‌کنم، ریشهٔ اصلی مسئله سیاسی است نه اقتصادی. پس اگر به ملّتی که در مرحلهٔ مبارزه با رژیم موجود به مقاومت منفی پرداخته، عالیترین موجبات تکنولوژی را هم به اختیار بگذارند بی‌نتیجه

است، زیرا با تکنولوژی خلقت بشری را تغییر نمی‌توان داد و اشکال اصلی منتفی نمی‌شود.

گفت: این مطلب چه ربط به خلقت انسانی دارد؟

گفتم: یادت می‌آید در رستوران هتل تفلیس، با چه اشتهائی دستور ششلیک دادی، و انتظار داشتی چون ششلیک یک نوع کباب تفلیسی است که از آنجا به دنیا پخش شده، لابد بهترین کباب‌های تُرد و خوش‌طعم و خوش‌منظر تفلیس را برایت خواهند آورد؛ اما وقتی بشقاب را جلویت گذاردند مبهوت شدی که با سه قطعه پیاز، چهار قطعه فلفل سبز و دو تکه لسه چه باید بکنی؟ یاد غذای ترن سیبری هستی که به جای گولاش، فقط بُرش، سرو کردند که ترکیبی بود از کلم و هویج و فلفل سبز بدون گوشت؟ آن غذای رستوران هتل در کازاخستان را به یادت بیاور که گوشتش قطعهٔ استخوان سیاهی بود بدون گوشت. آن رستوران دولتی دریاچهٔ بایکال را فراموش کردی که گفتند به جای ماهی دریاچه، مرغ سرو می‌کنیم، آنوقت چهار تریشه نخ مانند را به جای سینهٔ مرغ به ما تحویل دادند؟ تو می‌دانی اوضاع و احوال سایر همسفرهای ما بهتر از ما نبود.

وقتی این جریانات را، چه در شوروی اروپا، چه در قفقاز و چه در سیبری و کشورهای آسیای مرکزی شوروی با اشخاص مختلف محلی، راهنماها و توریست‌هائی که سابقهٔ زیادتر و یا آشنائی بهتر با مردم محلی داشتند، در میان گذاشتیم، غیر از این بود که همه بخشنامه‌وار، اشکال را به مقاومت منفی ملت ربط می‌دادند؟

گفت: کسی این کلمه را به زبان نیاورد. گفتگو دربارهٔ چوپانها، باغدارها، گاودارها و غیره بود.

گفتم: اظهاراتشان درست همان مفهوم «مقاومت منفی» را داشت با پیامی دیگر. جالب بود، مورد مثال چوپانها، در قفقاز، عیناً همان بود که در قرقیزستان به ما گفتند؛ و تقریباً مضمونش از این قرار بود:

یک چوپان، دور ازخانواده و آبادی، شبها و روزها، در شرایط نامساعد جوّی بدون غذای صحیح و در خطر حیوانات درنده، در کوهها به حفظ و حمایت گوسفندها می‌پردازد. آنوقت علی‌رغم این زحمت، در برگشت از مراتع، باید طبق مقررات، تمام گوسفندها را به علاوهٔ تمام نوزادان آنها تحویل مقامات شوروی بدهد. او می‌داند از فردای همان روز، برای زن و بچه‌اش شانس خرید گوشت گوسفند از فروشگاه دولتی را ندارد. پس برای او دو راه وجود دارد؛ یا قبول همین سرنوشت بی‌معنی که با خلقت

انسانی مغایر است و یا با توسل جستن به بهانه هائی از قبیل: نوزادان تلف شدند، بره‌ها را گرگ خورد یا گوسفندان نزائیدند، از تحویل دادن همهٔ بره‌ها به دولت خودداری به عمل آورد، و آنها را به صورت پایاپای، با دارندگان کالاهای دیگر چون قند و چای و لباس و غیره تبدیل به احسن کند و نیز به شکل قورمه برای مصرف زمستانی زن و بچه اش طبخ کند؛ و چون فرستادن بازرس دولتی در سراسر کوهستانهای «قفقاز» و «پامیر» و «یتانشان» عملی نیست و کشتن و زندانی کردن تمام چوپانها در تمام خاک شوروی هم امکان ندارد، حکومت ناچار است به همان تعداد بره‌هائی که چوپانها تحویل می‌دهند اکتفا کند، و نتیجه اش همین کمبود مزمن گوشت سراسر شوروی است که همه می بینند.

عین این وضع در شوروی برای گاوداری، مرغداری، رشته های مختلف کشاورزی، باغداری و صنایع مختلف معمول است که نتیجه اش پایاپائی اجناس بین مردم از طرفی و کمبود شیر، تخم‌مرغ، پارچه و هر چیز دیگر در فروشگاه های شوروی به‌طور مزمن از طرف دیگر است.

با عمومیت یافتن این اوضاع و احوال، مردم در داخل شوروی زندگانی خود را خارج از «سیستم حکومتی» در تمام شئون، از طریق «پایاپای» بسیار دامنه‌دار و همه‌جانبهٔ انواع و اقسام فراورده‌ها فیمابین یکدیگر، ترتیب داده‌اند. یعنی درواقع سیستم دولتی را کنار گذارده‌اند و باطل کرده‌اند و پایاپای را بین خود صورت قاعدهٔ کلی داده‌اند. .

دوستم گفت: این وضع همان نیست که در عرف قانونی به آن عناوین، بازار سیاه، قاچاق و رشوه و ارتشاء را می‌دهند؟

گفتم: خیر؛ اطلاق بازار سیاه و نظایر آن در وضع «استثناء بر قاعدهٔ کلی» مورد دارد. امّا در شوروی، مطلب عکس آن است. وقتی توسعهٔ کار پایاپای آنجا به حدی رسید که تمام شئون زیست مردم در جامعه را دربر گرفت دیگر کلمهٔ «بازار سیاه» به آن چسبندگی ندارد. چرا که مطلب، صورت قاعدهٔ کلی پیدا کرده است.

نام صحیح در این مورد «مقاومت منفی» است که مفهوم واقعیش، کنار گذاردن و باطل ساختن سیستم حکومتی است از طرف مردم. و این وضع در همهٔ کشورهائی که با سیستم دیکتاتوری اداره می‌شوند، صادق است.

رژیم کمونیستی با مشکل ساختن تماس اجتماعی مردم که در بخش گذشته شرح داده شد و با مجبور ساختن مردم به تحویل دادن ثمرهٔ کار و کوشش خود به رژیم، که هر

دو مخالف طبیعت انسانی است، مردم شوروی را وادار به «مقاومت منفی» کرده است. توسعهٔ کامل مقاومت منفی، طرحهای حکومت را در سراسر شوروی فرو ریخته و نتیجتاً رژیم شوروی را از داخل به ورشکستگی کشانیده است. بنابراین، این مقاومت منفی از حیث «ریشه»، جنبهٔ سیاسی دارد نه اقتصادی و این است اساس اختلاف نظر من با پروفسور رابینز.

گفت: پس چرا دولت شوروی، که به خوبی به عمق مطلب آگاه است و این همه قدرت دارد از آن کار جلوگیری نمی‌کند؟

گفتم: نمی‌تواند. وقتی دامنهٔ کار، تا این حد که می بینیم و به ما گفتند وسعت پیدا کرد، چطور دولت می‌تواند از آن جلوگیری کند؟ آیا می‌شود همهٔ مردم را زندانی کرد؟ یا همه را به اردوگاه های سیبری فرستاد؟ یا همه را کشت؟ حکومت شوروی از لحاظ تعداد تانک، توپ، هواپیما، زیردریائی، موشکهای بالستیکی، گلوله های اتمی، فوق العاده قوی است[1]، اما تمام این قدرت در مقابل یک چوپان قفقازی، یا یک بیوه‌زن باغدار حومهٔ آلماآتا بلامصرف است. به عبارت دیگر، این چوپانهای قفقازی و پامیری و بیوه‌زنهای آلماآتائی و سمرقندی بودند که حکومت شوروی را ذلیل کرده اند.

سیستم کمونیستی شوروی را تانک، نبردناو، ناو هواپیمابر و موشکهای بالستیکی دنیای غرب، مقهور نکرد، مردم بی اسلحهٔ داخل شوروی آن را به ورشکستگی کشاندند. یداله مع الجماعه.

نارسائی سیستم مالی کمونیسم در مقابل کشورهای غربی

به دوستم گفتم: در این باب ناچارم دوران «جنگ سرد» را به خاطرت بیاورم. یعنی فاصلهٔ زمان بین ۱۹٤٦ تا سال ۱۹۸۸ را که در آن، قسمت مهم منابع و انرژی دو ابرقدرت صرف مسابقهٔ تسلیحاتی شد.

این کلام «مسابقهٔ تسلیحاتی» در اثر کثرت استعمال، معنای خانه خراب‌کنش را آنطور که شاید و باید به مغز اشخاص نمی‌رساند. بخصوص که دولتها در تمام اوقات، همیشه کوشش دارند تا هر اندازه‌ای که ممکن است، میزان منابع جنون‌آمیز مالی و

۱. تعداد افراد زیر پرچم بلوک شوروی ۳,۵۰۰,۰۰۰، تانک ۵۹,۰۰۰، توپ ۷۱,۰۰۰، هواپیما ۷,۰۰۰، هلیکوپتر ۲,۷۰۰، تعدا موشک اس‌اس ٤ و ۱۲ و ۲۳ بالغ بر ۱۵۰۰ واحد است:

INTERNATIONAL INSTITUTE FOR STRTEGIC STUDIES NY TIMES DEC. 1-1989

زمانی را که برای عقب نماندن در چنین مسابقه صرف می‌کنند از مردم پوشیده نگاهدارند.

گفت: چرا عنوان «جنون آمیز» به آن می‌دهی؟

گفتم: سلاحهای جدید به علت پیشرفتهای تکنولوژیک در حال تحول مداوم هستند. مخارج ساختمان یک سلاح جدید، از قبیل هواپیما، تانک و موشک و غیره بسیار سنگین است و دوران عمر مفید آنها بیش از ۱۵ الی ۲۰ سال نیست. حال اگر درخلال همان دوران، تکاملات تکنولوژی، سلاح جدیدی را به اختیار یکی از ابرقدرتها بگذارد، دیگری ناچار است برای نگاهداشتن خود در سطح «رقابت» آن نوع سلاح را که با قبول هزینهٔ سنگین قبلاً ساخته بود به دور بریزد و همان سلاح را با رعایت اصول تکنولوژی روز، مجدداً بسازد که البته جنون‌آمیز است، زیرا حدّی برای چنین دور تسلسل عیب وجود ندارد.[1]

میزان این مخارج بیش از آن حدّی است که از طریق مالیاتهای معمولی می‌توان بدست آورد؛ یعنی چند صد میلیارد دلار در سال (بودجهٔ تسلیحاتی و ارتش ایالات متحده در سال ۱۹۸۹ بالغ بر ۳۰۰ میلیارد دلار بود و قیمت یک فروند هواپیمای بی - ۲ ششصد

۱. در دوایر تسلیحاتی چگونگی انشاء و تحول دور تسلسل مورد بحث را به نحو شوخی‌آمیز زیر بیان می‌کنند:

شخصی به دایره تسلیحاتی یکی از ابرقدرتها مراجعه کرد و گفت: «من گلولهٔ توپی اختراع کرده‌ام که از زره بهترین تانکهای موجود می‌گذرد؛ و طرح آنرا به صد میلیون دلار می‌فروشم. و اگر شما مایل به خریداری آن نیستید به دیگری مراجعه می‌کنم.»

دایرهٔ تسلیحاتی، پس از رسیدگیهای فنی لازم و دقیق، ادعای او را صحیح تشخیص داد و با پرداخت آن مبلغ طرح و فرمولهای گلولهٔ اختراعی او را خرید.

پس از چندی همان شخص به همان دایره مجدداً مراجعه کرد و گفت: حالا زرهی اختراع کرده‌ام که آن گلولهٔ اختراعی خودم قابلیت عبور از آنرا ندارد. و طرح آنرا هم به صد میلیون دلار حاضر به فروش هستم. و درقبال تردیدی که ملاحظه کرد گفت: اگر نمی‌خواهید آن اختراع را به دیگری می‌فروشم. دایرهٔ تسلیحاتی پس از تحقیقات و رسیدگیهای لازم، باز ادعای او را صحیح تشخیص داد و ناچار اختراع جدید او را به صد میلیون دلار خریداری کرد.

زمان زیادی نگذشت، همان شخص باز به همان دایره مراجعه کرد و گفت: گلولهٔ دیگری اختراع کرده‌ام که از آن زره اختراعی می‌گذرد و می‌فروشم.

رئیس دایرهٔ تسلیحاتی که از این وضع مستأصل شده بود و بیچاره مانده بود، از او پرسید: بگو ببینم تو کیستی؟

مراجعه کننده جواب داد: «ناموس تکامل زمان».

میلیون دلار.

دولت آمریکا این مخارج را از طریق وام گرفتن از مردم و مؤسسات آمریکا تأمین کرده و می‌کند. در حال حاضر (اوایل می ۱۹۹۰) این وام بالغ بر ۳,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار است که به هر خانوادهٔ امریکائی بیش از ۴۳,۰۰۰ دلار تعلق می‌گیرد. امریکائیها تمام این مبلغ را از پس‌اندازها و یا از سرمایه‌های نقدی خود به دولت پرداخت می‌کنند. در رژیم شوروی چنین سرمایه و پس‌اندازی نزد مردم و مؤسسات وجود ندارد که مردم به حکومت بپردازند و رژیم بتواند مورد استفاده قرار دهد. پس تنها راه برای حکومت، کاهش دادن بیشتر از همان میزان ناچیز گوشت و کره و سایر اجناس مصرفی است که به آن وضع نامطلوب گذشته بین مردم پخش می‌شد. و محروم ساختن زیادتر مردم از موجبات زیست قرن حاضر، که باز پذیرش آن، برخلاف طبیعت انسانی است.

پس مسابقهٔ تسلیحاتی، به علت طبیعت رژیم کشورهای غربی که سرمایه و پس‌انداز را دراختیار مردم (مآلاً دولت) قرار می‌دهد، و طبیعت رژیم کمونیستی که سرمایه و پس‌انداز را در دست مردم (مآلاً دولت) باقی نمی‌گذارد، کشور شوروی را از لحاظ تأمین مخارج به بن‌بست سوق داد.

به این جهت است که من می‌گویم ویرانی رژیم کمونیسم، علت مالی و سیاسی داشت نه اقتصادی. من درصدد برنیامدم موضوع مقاومت منفی را که عقیده داشتم توضیحش برای پروفسور رابینز مشکل بود، برای او روشن کنم، اما وقتی مسئلهٔ «مالی» را با او درمیان گذاشتم و توضیحاتم را تمام و کمال شنید، نظرم را تأیید کرد.



مقاله دوم

هر کرا باشد طمع، الکن شود
با طمع، کی چشم دل روشن شود

فصل اول
سلطهٔ طمع و آز، بر طبایع ملل صنعتی و من جمله آمریکا

بخش ۱

کلیّات

«طمع»، یک خصیصهٔ شناخته شدهٔ طبیعت انسانی است که افراد جوامع مختلف طی زندگانی بشری، کما بیش اسیر چنگال آن بوده‌اند؛ و ایرانیان هم به مقتضای خوی انسانی خود نمی‌توانسته اند از آزار آن، مصون مانده باشند.

امّا، در مورد ملل صنعتی اروپا و همچنین ایالات متحدهٔ امریکا، تسلّط طمع بر روح مردم آن سامان، به شهادت تاریخ، آن‌چنان نیرومند و مقاومت‌ناپذیر بوده که جز با اسارت ملل و توسّل به جنگ، راهی برای ارضاء آن نمی یافتند. جنگهای جهانگیر اول و دوم و جنگهای مستعمراتی برای ارضاء طمع بوده است. ارقام تلفات و زیانهای مستقیم ناشی از چنان جنگها، و من جمله جنگ جهانی دوم، به اندازه‌ای گویا است که عقل سلیم از ملاحظهٔ آن دچار تحیّر می‌شود.[1]

۱. RUBERT GURALSKI. WORLD WAR II ALMANAC 1931-46. BONANZA BOOKS, N.Y. 1982

الف) هزینهٔ مستقیم جنگ جهانگیر دوم به دلار: ۱,۶۰۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰

هزینهٔ پاره‌ای از کشورها:

ایالات متحده امریکا	۲۸۸,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	انگلستان	۴۹,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰
آلمان	۲۱۲,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	ایتالیا	۲۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰

فرانسه	۱۱۱,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	کانادا	۲۰,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰
روسیه شوروی	۹۳,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰	هلند	۹,۰۰۰,۰۰۰,۰۰۰

ب) مقدار بمبی که از سال ۱۹٤۲ تا پایان جنگ (۱۹٤۵) از انگلستان روی کشورهای محور ریخته شد: ۱,۵۳۵,٦۱٤ تن.

پ) میزان انهدام بعضی از شهرهای آلمان در اثر بمباران:

برلن ۳۳ درصد، آخن ۵۹ درصد، اشتیتن ۵۳ درصد، درسدن ۵۹ درصد، نورمبرگ ۵۱ درصد، مونیخ ۳۲ درصد، فرانکفورت ۵۲ درصد، هامبورگ ٦۵ درصد، برمنس هافن ۷۹ درصد، برمن ٦۰ درصد، امدن ۵٦ درصد، بن ۸۳ درصد.

ت) تعداد مسکن هائی که مورد آسیب قرار گرفتند:

انگلستان:		آلمان:	
آسیب دیده	٤,۰۷۰,۰۰۰	آسیب دیده	۱,۳۰۰,۰۰۰
منهدم شده	٤۵۰,۰۰۰	منهدم شده	۲۷,۰۰۰
فرانسه:		لهستان:	
آسیب دیده	۱,۰۵۰,۰۰۰	آسیب دیده	۱,۳۰۰,۰۰۰
منهدم شده	۲۵۰,۰۰۰	منهدم شده	۵۱۰,۰۰۰

ث) تعداد افراد زیر پرچم برخی کشورها در سال ۱۹٤۵:

شوروی	۱۲,۵۰۰,۰۰۰	فرانسه	۵,۰۰۰,۰۰۰
ایالات متحده	۱۲,۳۰۰,۰۰۰	انگلستان	٤,٦۰۰,۰۰۰
آلمان و اتریش	۱۰,۰۰۰,۰۰۰	بلژیک	۸۰۰,۰۰۰
ایتالیا	٤,۵۰۰,۰۰۰	کانادا	۷۰۰,۰۰۰
لهستان	۱,۰۰۰,۰۰۰	یوگوسلاوی	۵۰۰,۰۰۰
رومانی	٦۰۰,۰۰۰		

ج) میزان تلفات جنگ:

تلفات سربازان در جبهه	۱٤,۹۰۰,۰۰۰
مجروحین در جبهه	۲۵,۲۰۰,۰۰۰
تلفات غیرنظامیان	۳۸,۵۰۰,۰۰۰
کل تلفات	۷۸,٦۰۰,۰۰۰

چ) میزان کل ظرفیت کشتی های بازرگانی غرق شده:

تعداد	۱۱,۷۰۰ فروند	ظرفیت	٤۸,۳۰۰,۰۰۰ تن

ح) تعداد هواپیماهای جنگی منهدم شده از هر کشور:

آلمان	۹۵,۰۰۰	ایتالیا	٤,۰۰۰
امریکا	۵۹,۰۰۰	فرانسه	۲,۰۰۰
انگلستان	۳۳,۰۰۰	کانادا	۲,۳۰۰

خ) تعداد زیردریائی‌های منهدم شده:

آلمان	۷۸۵ فروند	ایتالیا	۸۵ فروند
ایالات متحده	٥٤ فروند	انگلستان	۷٤ فروند

د) ناوگان جنگی غرق شده از کشورهای مختلف:

ایالات متحده آمریکا:		آلمان:	
نبردناو	۲ فروند	نبردناو	۷ فروند
ناو هواپیمابر	۵	رزم‌ناو سنگین	۲
ناو اسکورت	۱۷	رزم‌ناو	۷
رزم‌ناو سنگین	۷	ناوشکن	۱۰۱
رزم‌ناو	۳	مین روب	۳٤۲
ناوشکن	۷۱	مین گذار	۲۳
مین روب و غیره	۱۱۵	ناوهای متفرقه	۱۰٤۰
انگلستان:		ایتالیا:	
نبردناو	٤	نبردناو	۲
ناو هواپیمابر	۷	رزم‌ناو	۱٤
رزم‌ناو سنگین	۲	ناوشکن	۵۵
رزم‌ناو	۳۷	ناوشکن اسکورت	٦۵
ناوشکن	۱۳۲	ناوهای متفرقه	٤۹۱
مین روب وغیره	۱۱۵		

ذ) تلفات انسانی برخی از کشورها در جنگ جهانی دوم (اعم از کشته، زخمی، اسیر و مفقود):

انگلستان:		ژاپن:	
سربازان در جنگ	۷۱٤,۰۰۰ نفر	سربازان در جنگ	۱,۱٤۰,۰۰۰
غیرنظامیان	۱۷۳,۰۰۰	غیرنظامیان	۹۵۳,۰۰۰
کانادا:		لهستان:	
سربازان در جنگ	۱٤۱,۰۰۰	سربازان در جنگ	۹۵۰,۰۰۰

فرانسه:

سربازان در جنگ	۵۹۷,۰۰۰
غیرنظامیان	۱۷۰,۰۰۰

آلمان:

سربازان در جنگ	۳,۳۰۰,۰۰۰
غیرنظامیان	۲,۹۰۰,۰۰۰

ایتالیا:

سربازان در جنگ	۳۸۰,۰۰۰
غیرنظامیان	۹۳,۰۰۰

روسیه شوروی:

سربازان در جنگ	۲۰,۰۰۰,۰۰۰
غیرنظامیان	۷,۷۰۰,۰۰۰

غیرنظامیان	۶,۰۲۸,۰۰۰

رومانی:

سربازان در جنگ	۵۱۹,۰۰۰
غیرنظامیان	۴۶۵,۰۰۰

یوگوسلاوی:

سربازان در جنگ	۷۳۰,۰۰۰
غیرنظامیان	۱,۳۵۰,۰۰۰

ایالات متحده آمریکا:

سربازان در جنگ	۹۶۳,۰۰۰
غیرنظامیان	۵,۰۰۰

آنچه دی کاشته‌ای میکنی امروز درو
طمع خوشهٔ گندم مکن از دانهٔ جو
(ظهیر)

بخش ۲

طمع‌ورزی و اثرات بین‌المللی آن

سوء استفاده از کلمهٔ آزادی برای ارضاء «طمع»

در تحلیل نهائی، انگیزهٔ اصلی جنگهائی که در اروپا، افریقا، آسیا مخصوصاً در دو قرن اخیر اتفاق افتاده، طمع‌ورزی ملل اروپائی و ایالات متحدهٔ امریکا برای دست‌یابی به منابع ملل دیگر بوده است. سرزمین و مردم ساکن آن، عوامل اصلی تشکیل‌دهندهٔ آن منابع بشمار می‌رفته اند. ابزار کار دولتهای زورمند در این طمع کاریها در مرحلهٔ نخستین، عوام‌فریبی و تزویر، در مرحلهٔ بعدی معامله های سیاسی پشت پرده[1]، و در مرحلهٔ نهائی نیروهای مسلّح بودند.[2]

در قاموس سیاسی ملل زورمند در قرن ۱۹ و ۲۰، مفهوم حقیقی کلمه زیبای «آزاد کردن»، خارج کردن ملل ضعیف و سرزمین آنها از حیطهٔ سلطهٔ قدرت موجود، و کشاندن مزورانهٔ آنان به زیر سلطهٔ دولت های زورمند بود.

هرکس به کشورهای امریکای جنوبی مسافرت کرده باشد، می‌داند، در پایتخت کشورهای مختلف آن سامان، به نحو متحدالشکل، یک میدان مرکزی وجود دارد، و در وسط آن، پیکرهٔ مردی سوار بر اسب، شمشیر به دست، به نام «نجات‌دهنده» و یا «قهرمان ملّی»، در وضع دلیرانه دیده می‌شود که در تلاش «آزاد ساختن» آن ملّت از یوغ اشغال کنندهٔ خارجی است.

«قهرمانان» و «نجات‌دهندگان» مزبور، در محور فکری اسپانیولی ها که مالک آن سامان بودند، همان خائنینی هستند که با کمک سرشار مالی و اسلحه و مهمّات

۱. قرارداد ۱۹۰۷ و تقسیم ایران بین دو دولت نیرومند آن روز انگلیس و روسیه.

۲. مضمحل کردن سلسلهٔ مغولی هندوستان به دست انگلیسیها و عملیات مسلحانه در چین تحت عنوان جنگ تریاک و جنگهای جهانگیر اول و دوم.

دریافتی از ایالات متحدهٔ امریکا، زیر لوای به‌ظاهر روح‌بخش «امریکا مال امریکائیها است» بر ضد قدرت موجود (اسپانیولیها) شورش کردند، نه برای اینکه آن سرزمین‌ها را «آزاد کنند» و «واقعاً» بدست مردم آن سامان بدهند، بلکه برای راندن اسپانیولیها از آن مناطق و جانشین ساختن سلطه و نفوذ کشورهای متحدهٔ امریکا به جای آنان. نفوذی که هنوز هم برقرار است.[1] در این موارد از «عوام‌فریبی» برای ارضاء حسّ «طمع» استفاده شد.

الف) ارضاء حسّ طمع، از طریق تزویرآمیز کمکهای مالی و اقتصادی

کمی پس از جنگ جهانگیر دوم، فرمول جدیدی برای چپاول بیرحمانهٔ منابع ثروت ملل جهان سوم[2] اختراع شد که عنوان معصومانهٔ «کمک و معاونت» را داشت. در عمل، این کمکها، وضع ملل جهان سوم را، به‌طوری که در زیر توضیح داده می‌شود، به مرحله‌ای پائین‌تر از آنچه قبل از کمک دارا بودند، تنزّل داد. آنها، از لحاظ اقتصادی فقیرتر شدند، و از همه بدتر، دچار بدبختی یوغ حکومتهای دیکتاتوری گردیدند که به آنها تحمیل شد.

۱. چنین «آزادسازی»، مورد دیگری را که به تاریخ ایران ارتباط دارد به یاد می‌آورد؛ در میدان مرکزی شهر تفلیس پایتخت گرجستان، ستون یادگاری وجود دارد که بنا به گفتار راهنمای جهانگردی شهر و نوشتهٔ پای ستون، به مناسبت «آزاد ساختن» شهر تفلیس بر پا شده است.

متن نوشته حاکی از آن است که در موقع اردوکشی آغامحمدخان قاجار در گرجستان، هنگامی که نامبرده به نزدیک تفلیس رسید، برگزیدگان طوایف مختلف گرجستان برای جلوگیری از ورود نامبرده به شهر هم‌قسم شدند تا آخرین نفر ایستادگی کنند. ولی آغامحمدخان، آنها را تا نفر آخر از دم تیغ گذراند و وارد شهر تفلیس شد. این وضع چندان به طول نینجامید، زیرا ۶ سال بعد، ارتش روسیه، به تفلیس هجوم آورد و تفلیس را «آزاد» کرد. (از مشاهدات نویسنده)

ارتش روسیه، دو بار دیگر هم تفلیس را «آزاد» کرد؛ یکی پس از جنگ جهانگیر اول با هجوم ارتش سرخ و کشتار استقلال‌طلبان گرجی. دیگری در ۹ آوریل ۱۹۸۹ که ارتش شوروی با تانک و مسلسل و گاز تظاهرات استقلال‌طلبانهٔ مردم تفلیس را با کشتن ۲۰ نفر و به بیمارستان فرستادن ۳۹۹ نفر، از «آزادی‌خواهان» آزاد ساخت!

۲. ملل غیرصنعتی که درآمد متوسط سالیانهٔ افراد آنان پائین است: شامل تمام ملل افریقای سیاه و افریقای شمالی، ملل امریکای لاتین، اکثر ملل آسیائی.

ب) جنبه‌های فنّی وامهای کمکی ــ چرا کشورهای صنعتی اصرار در تحمیل دیکتاتورها به ملل جهان سوم داشتند؟

کمکها و معاونتهای بالا، از نظر فنّی به صورت «وام» با بهرهٔ سنگین، به دولتهای فقیر افریقائی (که پس از جنگ جهانی دوم استقلال به دست آورده بودند) و آمریکای لا تین (شامل کشورهای مکزیک و امریکای مرکزی و امریکای جنوبی)، واگذار شد. هیئتهای حاکمهٔ تحمیلی به آن کشورها، علی‌رغم بهرهٔ‌سنگین، دریافت وامها را با آغوش باز استقبال کردند؛ زیرا دست و بال آنها را در مصرف و حیف و میل وام باز می‌گذاشت.

وامها، بیشتر جنبهٔ «اعتباری» داشتند. یعنی کشور وام گیرنده را مجاز می‌ساختند، اجناس مصرفی را به‌قیمت و شرایط یک طرفه‌ای که از سوی کشور وام دهنده «دیکته» می‌شد، دریافت کند. میزان نقدی وام، مختصر بود، و بیشتر برای مصارف شخصی و مسافرتهای پرخرج هیئت حاکمه بکار می‌رفت. استثنائاً از اعتبار وام، برای وارد کردن کارخانجات تولید وسایل مصرفی، استفاده می‌شد؛ ولی کشورهای وام‌دهنده، فقط کارخانجات کهنه را که محصول غیرمرغوب تولید می‌کردند و به کارگران زیاد احتیاج داشتند به اختیار وام گیرندگان می‌گذاشتند. در عین حال، کارخانجات خود را از بهاء فروش همان کارخانجات کهنه تبدیل به احسن می‌کردند.

وقتی محصول غیرمرغوب کارخانجات قدیمی خریداری کشورهای جهان سوم به بازارهای داخلی آنها عرضه می‌شد، کشورهای وام دهنده، همان محصول را از نوع مرغوب و به بهاء کمتر به بازارهای آنها می‌رساندند. درنتیجه، محصول داخلی ملل جهان سوم غیرقابل فروش می‌گردید و کارخانه‌های خریداری آنها رو به ورشکستگی می‌رفت.

تقریباً تمام کارخانجاتی که ملل جهان سوم، با استفادهٔ از برنامهٔ کمکهای اقتصادی و مالی کشورهای صنعتی، دریافت کردند، به همین سرنوشت دچار شدند. یعنی پس از مدت کوتاهی، به صورت تلّی از آهن‌پاره‌های زنگ خورده، درآمدند که کوچکترین اثری در بهبود وضع اقتصادی آنان بجای نگذاشتند. کشورهای صنعتی برای روپوشی رویه مُزوّرانهٔ خود، به تزویر دیگری پرداختند و آن نسبت دادن عدم موفقیت ملل جهان سوم به «بی‌لیاقتی آنها» بود.

آنچه در اثر چنین کمکها، برای جهان سوم باقی ماند، اصل وام و بهرهٔ سنگین وابسته به آن بود همراه با نوع حکومت دیکتاتوری تحمیلی. پس درواقع، این کشورهای

جهان سوم بودند که ثروت خود را به کشورهای صنعتی تقدیم می‌کردند، تا آنها با نو کردن کارخانجات، وضع اقتصادی خود را بهبود بخشند. نتیجتاً کمکهای بالا کشورهای جهان سوم رافقیرتر کرد و کشورهای صنعتی را ثروتمندتر.

دول صنعتی، برای رسیدن به هدفهای مورد بحث، احتیاج به حکومتهائی در جهان سوم داشتند که از آنها حرف شنوائی کامل داشته باشند. غیرممکن بود یک حکومت صالح و ملی‌گرای، دریافت وامهای اعتباری را با چنان شرایط ویران‌ساز قبول کند. به این دلیل بود که کشورهای صنعتی، تمام توانائیهای مالی (از راه تطمیع)، سیاسی (قرارهای پشت‌پرده‌فیمابین یکدیگر جهت عمل مشترک)، و عنداللزوم نظامی (از طریق ماجراجویان داوطلب و سربازان مزدور خارجی) را بکار بردند تا در کشورهای جهان سوم افرادی که دست آنها را در غارتگری ثروت ملی کشور مورد نظر باز بگذارد، به قدرت برسانند.

فقط یک دیکتاتور دست‌نشانده، یعنی فرد عاری از تقوا و طمّاع که آمادگی داشت هرگونه صدای مخالف را به بهانهٔ کُفر سیاسی روز (عادتاً کمونیستی) در نطفه خاموش کند، و در عین حال تسلیم محض اربابان خارجی باشد، می‌توانست، این منظور را تأمین سازد؛ و چنین وضع مساعد را برای غارتگران خارجی بوجود بیاورد.

به این دلیل بود که کشورهای صنعتی با بکار بردن انواع دسایس غیرانسانی، موفق شدند در اکثریت قریب به اتفاق کشورهای جهان سوم، حکومتهای ملّی‌گرا را ساقط کنند و به جای آنها، دیکتاتورهای دست‌نشانده را به قدرت برسانند. کودتای کرمیت روزولت، در ساقط کردن حکومت دکتر مصدق در سال ۱۳۳۲ برای تصاحب نفت ایران[۱]، و مشابه آن کودتا در کشور شیلی در سال ۱۹۷٤ برای ساقط کردن حکومت دکتر

۱. اقتباس از گفتگوی تلویزیون کانال ۱۳ در ۱٤ سپتامبر ۱۹۸۸:

ــ مویرز (MOYERS) : وزیر امور خارجه، جان فاستر دالاس و برادرش آلن دالاس، مدیر سی.آی.اِ با موافقت آیزنهاور تصمیم به واژگون کردن مصدق و استقرار مجدد شاه گرفتند. کِنت لاو (KENNETT LOVE) طرزعمل یک مأمور امریکائی به نام جرج کارل (GEURGE CARROLL) را به یاد دارد.

لاو: جرج کارل در روز کودتا پخش کنندهٔ پول به دار و دسته‌ها بود و همان کسی بود که عقیده داشت باید کاری کرد که عامّهٔ مردم طرفدار شاه به نظر برسند تا اعضاء مخالف نتوانند در خیابان تجمع نمایند. به این جهت بود که رانندگان اتومبیلها را در خیابانها وادار می‌کردند عکس شاه را نشان دهند و چراغ اتومبیلهای خود را روشن کنند. اطاعت نکردن از این دستور شکستن شیشهٔ اتومبیلها، کشیده شدن ◄

آلنده برای دستیابی به مس آن کشور، مثالهای زنده‌ای از چنان دسایس غیرانسانی هستند. چون کشور زئیر افریقا یک نمونهٔ کامل دایرهٔ عیب «طمع» (نیت سودجوئی ملل صنعتی، اختراع مزورانهٔ فرمول کمک و معاونت به کشورهای جهان سوم، تحمیل موذیانهٔ دیکتاتور به کشورهای جهان سوم جهت تسهیل هدف، غارت ثروت ملل جهان سوم، به ورشکستگی مالی کشاندن ملل جهان سوم) کشورهای صنعتی است، وضع آن کمی مشروحتر توضیح داده می‌شود:

پ) کشور زئیر: نمودار بن‌بست رژیم دیکتاتوری. یک مورد دیگر معارضهٔ تز و آنتی‌تز

زئیر (کنگوی سابق) دومین کشور پرجمعیت افریقای سیاه (پس از کشورنیجریه) واز

◄ افراد به خارج، ضربه‌های چماق، مرگ و چیزهای دیگر را به دنبال داشت.

مویرز: اوباشی که مأمورین سی.آی.اِ به آنها پول داده بودند، پلیس و نظامیانی که از سی.آی.اِ رشوه گرفته بودند مصدق را ساقط کردند.

به این ترتیب شاه شاهان به سلطنت برگشت و قریب نیمی از تولید نفت ایران به دست کمپانیهای نفت امریکائی افتاد تا بلافاصله دلالان اسلحهٔ امریکا وارد کار شوند و روش ۱۸ میلیارد اسلحه را برای ۲۰ سال ترتیب بدهند.

مستر لاو: بسیاری شکنجه شدند، به زندان رفتند و کشته شدند و دارائیشان مصادره شد، بدون رعایت تمام قوانین. یک دیکتاتوری بوجود آمد که رفتارش با دزدان دریائی فرقی نداشت. ابزار کار این دیکتاتوری ساواک بود که بدست سی.آی.اِ ایجاد شده بود.

مویرز: ساواک، پلیس مخفی شاه، هزاران نفر از مخالفین را شکنجه داد و کشت. ژنرال ریچارد سی‌کورد (GL. RICHARD SECORD) و آلبرت حکیم (ALBERT HAKIM) از زمرهٔ کسانی بودند که سعی داشتند اشتهای پایان‌ناپذیر شاه را در تحصیل تکنولوژی و کنترل با زور شکنجه، راضی کنند. نکته این است که واگذاری اسلحه و خوش‌آمد گوئی که ما از او می‌کردیم، چشم خود ما را نسبت به مخالفت روزافزون مردم ایران به شاه بست و نتیجهٔ آن شورش ملت ایران در سال ۱۹۷۹ شد که همراه با شعار «مرگ بر شاه» و «مرگ بر امریکای شیطان» به عرصه رسید.

مستر لاو: آری؛ انقلاب ایران، نتیجهٔ مستقیم رژیم شاه و گرفتن گروگانها، نتیجهٔ مستقیم چنین رژیمی بود.

درواقع انقلاب سال ۱۳۵۷ را باید نتیجهٔ نهائی واژگون ساختن رژیم مصدق، به وسیلهٔ آمریکا دانست.

(برای اطلاع بیشتر دربارهٔ کودتای ۲۸ مرداد رجوع کنید به کتاب: جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد، تألیف سرهنگ غلامرضا نجاتی، شرکت سهامی انتشار، چاپ پنجم، ۱۳۶۸).

جملهٔ ثروتمندترین کشورهای افریقا است و بخصوص از لحاظ معادن مس و اورانیوم و الماس بسیار غنی است.

دسایس و حیله‌هائی که از طرف کشورهای صنعتی برای نابود ساختن پاتریس لومومبا (LUMUMBA) و به قدرت رساندن دیکتاتور مورد نظر آنها موبوتو سی سه‌سکو (MUBUTO SESE SEKO) بکار رفت و منجر به زجرکش کردن لومومبا شد، داستان تراژیک جان‌سوزی است که صفحهٔ تاریکی را در تاریخ افریقا نشان می‌دهد.[۱]

وضع این کشور با رئیس جمهور حرف شنوی آن درقبال دریافت و مصرف وام، نتیجهٔ معکوس سیاست دول صنعتی را نمودار ساخت.

در مجمع سالیانهٔ بانک جهانی[۲] و صندوق بین المللی پول[۳] که در ماه سپتامبر ۱۹۸۸ در برلن، با حضور نمایندگان کشورهای جهان سوم، تشکیل گردید، وضع اقتصادی ملل جهان سوم که موجودیت سیاسی آنها مدیون کشورهای صنعتی بود، بر اثر دریافت وامهای مورد بحث، به شرح زیر تصویر شد:

کشورهای وام گیرنده، نه‌فقط نتوانسته بودند با وامهای دریافتی وضع خود را بهبود بخشند و اقساط وامها را سر موعد بپردازند، به علت از هم پاشیده شدن وضع اقتصادی، از عهدهٔ پرداخت بهرهٔ وام‌ها هم برنیامده بودند بعضاً ناگزیر به دریافت وامهای جدید و افزودن مبلغ بهره به اصل وام شدند. درنتیجه، بدهکاری آنها به کشورهای صنعتی که در سال ۱۹۸۰ قریب به ۶۰۰ بیلیون دلار بود در سال ۱۹۸۲ به ۸۰۰ بیلیون، در سال ۱۹۸۵ به یک ترلیون و در سال ۱۹۸۸ به ۱٫۲۰۰ ترلیون دلار بالغ شده بود.[۴]

در قالب چنین وضع کلّی، کشور زئیر از سال ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۸ برنامه‌ای را که از طرف سازمان «صندوق بین المللی پول»، ترتیب داده شده بود، طابق النعل بالنعل به اجرا گذاشت. **طی این مدّت بهرهٔ وام آن کشور که در سال ۱۹۸۳، ده درصد بودجهٔ آن کشور را تشکیل می‌داد مرتّباً رو به افزایش گذاشت و در سال ۱۹۸۸ به ۵۰ درصد کل بودجهٔ آن رسید!** واضح است هیچ کشوری قادر به پرداخت بهرهٔ سالیانهٔ معادل پنجاه درصد کل بودجهٔ خود نیست و پرداخت چنین بهره کلانی به مفهومی منتقل کردن سرمایه از ملت

۱. رجوع کنید به کتاب: زندگی و مرگ پاتریس لومومبا، ترجمهٔ سرهنگ غلامرضا نجاتی، شرکت سهامی انتشار، چاپ ششم ۱۳۵۲.

2. WORLD BANK

3. INTERNATIONAL MONETARY FUND

4. NEW YORK TIMES, SEPTEMBER 37, 28, 29/1988.

وام‌گیرنده به کشور وام‌دهنده را داراست و حال آنکه ملّت زئیر با درآمد متوسط سرانه ۱۸۰ دلار در سال از جملهٔ فقیرترین ملل دنیا است و هدف اصلی «وام دادن» انتقال سرمایه به آن کشور وانمود شده بود!

میزان سرمایه‌ای که در سال ۱۹۸۷ از طرف کشورهای صنعتی به زئیر منتقل شد یک بیلیون دلار بود در مقال ۲ بیلیون دلار سرمایهٔ منتقل شده از زئیر به آنها!

اصل دیون کشور زئیر در سال ۱۹۷۷ مبلغ ۲ بیلیون دلار بود. به علت آشفتگی وضع اقتصادی، آن کشور، ناگزیر شد دیون خود را تا سال ۱۹۸۷ شش بار تمدید کند و درعین حال وامهای جدیدی دریافت نماید. بهرهٔ سنگین غیرقابل پرداخت توأم با وامهای جدید، مجموع وام زئیر را در آخر سال ۱۹۸۷ به ۷ بیلیون دلار افزایش داد. کشور زئیر که در پرداخت اصل و فرع وام ۲ بیلیون دلاری دچار اشکال بود، طبعاً برای پرداخت اصل و فرع ۷ بیلیون دلار در وضع «غیرممکن» قرار گرفت.

وضع غیرممکن مشوّق رواج بازار تهمت و افتراء است: کشورهای صنعتی، علت چنین نابسامانی را به فساد دستگاه حکومتی زئیر، حیف و میلها و مصارف غیرتولیدی مسئولین امور آن کشور، نسبت دادند. آنها فراموش کردند که دستگاه حکومتی زائیدهٔ دسیسه‌ها و مداخلات غیرمشروع خودشان بود. خود آنها، وام اعتباری را به زئیر پیشنهاد کردند و موارد استفاده از وام را به آن دیکته نمودند؛ و سپس با تحمیل کارخانجات فرسوده با بهاء سنگین و برداشت مستقیم بهاء آنها از بانک کشور خود، کارخانجات خود را مدرن کردند و کشور زئیر را به افلاس کشاندند.

جالب است که موبوتو، دیکتاتور زئیر که خود مخلوق دسیسه‌های کشورهای صنعتی بود، در کنفرانس برلین، سخنگوی کشورهای جهان سوم شد؛ و کشورهای صنعتی را مسبب بدبختی ملل جهان سوم خواند که به طریق مزورانه، تحت عنوان کمک، ثروت آن ملل را چپاول کرده‌اند!

در مسافرتی که موبوتو، در ژوئن ۱۹۸۸ به منظور یافتن راه‌حل وضع اقتصاد آن کشور، به آمریکا انجام داد، نسخهٔ «محکم کردن کمربندها» را دریافت کرد. در کشوری که در پایتخت سه میلیونیش، مردم قادر به پرداخت ۱۲ سنت بهاء بلیت اتوبوس شهری نیستند، واضح است چنان نسخه تا چه حد ممکن بود اثر سحرانگیز ظاهر کند.

به این ترتیب در اثر وامهای اعتباری مورد بحث، سطح زندگی مردم در تمام کشورهای جهان سوم، من‌جمله زئیر، سقوط کرد، فقر عمومی افزایش یافت، اوضاع

اجتماعی دچار آشفتگی شد و سطح درآمد ملّی کشورهای جهان سوم به وضعی پائین‌تر از آنچه قبل از پرداخت وام دارا بودند سقوط کرد و پرداخت اصل و فرع وام برای همهٔ آنها به مرحلهٔ غیرممکن رسید. کشورهای صنعتی، به دنبال ترضیهٔ طمع مزمن خود، آنقدر بیرحمانه پیش رفتند که به قول معروف، «مرغ تخم طلا کن» را کشتند؛ و یک بار دیگر تعارض تز و آنتی‌تز را به جهانیان عرضه کردند.

وضعیت در کشورهای آمریکای جنوبی و مکزیک، بهتر از سایر کشورهای جهان سوم نبود. بدهکاری مکزیک در آخر سال ۱۹۸۸ به ۱۰۴ میلیارد دلار بالغ شد که ۴۰ درصد بیش از مجموعهٔ عایدی صادرات آن کشور است. بهرهٔ سالیانهٔ این وام ۹ میلیارد دلار است. واضح است پرداخت چنین بهرهٔ سنگین برای این کشور غیرممکن است.

کشور آرژانتین با ۷۶ میلیارد مجموعهٔ تولید ملی در سال ۱۹۸۷، زیر بار ۵۴ میلیارد دلار وام خارجی و کشور برزیل با ۳۲۶ میلیارد دلار مجموعهٔ تولید فعلی گرفتار ۱۱۶ میلیارد وام خارجی شده بود. هر دو کشور در اثر اخلال در سیستم اقتصادی خود مواجه با تنزل بهای پول شدند که میزان سالیانهٔ آن برای آرژانتین به ۱۷۴ درصد در سال و برای برزیل به رقمی باورنکردنی ۴۳۲ درصد در سال رسید!

در چنین شرایطی که اوضاع اقتصادی کشورهای مدیون و روابط آینده آنها با وام‌دهندگان، بالاخص ایالات متحده امریکا به بن‌بست رسیده بود نامزدهای ریاست جمهوری در پاره‌ای از کشورهای آمریکای جنوبی برای جذب قلوب و آراء مردم، سر باز زدن از پرداخت دیون خارجی را جزء برنامهٔ مبارزهٔ انتخاباتی خود قرار داده بودند.

کمیسیونی که در سال ۱۹۸۸ زیر نظر پرزیدنت کارتر (از حزب دمکرات) و پرزیدنت فورد (در حزب جمهوریخواه) برای بررسی مسئلهٔ دیون خارجی کشورهای آمریکای جنوبی و مرکزی و مکزیک (به اصطلاح آمریکائیها، آمریکای لاتین) تشکیل شد، در توصیهٔ خود به رئیس‌جمهوری جدید (پرزیدنت بوش) اینطور نظر دادند که رسیدگی مسئلهٔ دیون خارجی کشورهای امریکای لاتین محتاج به تصمیم فوری و عملی است. کمیسیون توجه داد به اینکه کشورهای فقیر آمریکای لاتین در سال ۱۹۸۰ جمعاً ۳۵ میلیارد وام از کشورهای ثروتمند دریافت کردند ولی در حال حاضر آنها باید «هر ساله» ۳۰ میلیارد دلار فقط «بهره» بپردازند. پس در واقع کشورهای فقیر هستند که به کشورهای ثروتمند «سرمایه» صادر می‌کنند. و حال آنکه تولید ملّی پاره‌ای از آنها کمتر از سابق است و همگی دچار سقوط ارزش پول شده‌اند. توصیهٔ نهائی کمیسیون، به

بخشودگی وام (به نسبتهای تعیین شده) تعلق گرفت که رئیس‌جمهور جدید انتخابی مکزیک (سالیناس Mr. SALINAS) در نطق افتتاحیهٔ خود در اول دسامبر ۱۹۸۸ تصریحاً ازآن‌ذکر کرد.[۱] (باید توجه داشت که نظریات بالا از طرف رؤسای جمهور سابق امریکا اظهار می‌شود که بکلی عاری از احساسات عاطفی و بشردوستی است و صرفاً منافع ملت امریکا را مدنظر دارد.)

۱. مجلهٔ نیویورک تایمز ۲۹ نوامبر و ۲ دسامبر ۱۹۸۸.

فصل دوم

راه‌حل بحران اقتصادی جهان سوم

چرا کشورهای صنعتی، برای حل مشکل خود ناچار از تکیه به حکومتهای صالح در جهان سوم هستند؟

مشکل کنونی کشورهای جهان سوم درواقع مشکل کشورهای صنعتی نیز هست. به قول معروف «از کف دست بی مو نمی‌توان موئی کند.»

شش کشور صنعتی وام‌دهنده (ایالات متحده امریکا، کانادا، انگلستان، فرانسه، آلمان و ژاپن) مجموعاً نیرومندترین قدرت اقتصادی، سیاسی و نظامی جهان هستند که تاریخ بشر به یاد دارد. فقط قدرت نظامی ایالات متحده با ۲۲,۰۰۰ موشک با پیکان هسته‌ای کافی است پوستهٔ کرهٔ زمین را برداشته و به عصر حجر برگرداند. معهذا چنین قدرتی فاقد توانائی وادار کردن ملت زئیر یا مکزیک به پرداخت وام و بهره‌ای است که دریافت کرده‌اند. پس تمام قدرتهای دول صنعتی درقبال بحران کنونی در مرحلهٔ «عجز» قرار گرفته است.

از لحاظ فنّی، تمام راه‌حلهائی که تابحال مورد بحث قرار گرفته، از قبیل به تأخیر انداختن سررسید پرداختها، کاستن نرخ بهره، حتی صرفنظر کردن از بهره و بخشودن قسمتی از اصل و تبدیل کردن وام به اوراق قرضه برای رفع بحران، بلانتیجه مانده‌اند. حتّی، بخشودن تمام وام و بهره[1] برای رفع بحران، بلااثر است. چرا که مشکل اساسی کشورهای صنعتی منحصر به پس گرفتن وامهای واگذاری نیست بلکه مشکل اصلی آنها به فروش رساندن کالاهای تولیدی سالیانه خود به بازارهای جهان سوم است که اصولاً

۱. راه‌حلی که خواه‌ناخواه اتّخاذ خواهد شد.

واگذاری وامها برای گشایش آن بازارها بوده است.

حیات اقتصادی کشورهای صنعتی که پشتوانهٔ حیات سیاسی و نظامی آنها است، بستگی مستقیم به تولید مرتب سالیانهٔ کارخانجات آنها و فروش محصولات تولید شده به بازار دنیا دارد.[۱]

نفوس ملل جهان سوم با سرعتی به مراتب بیش از نفوس ملل صنعتی افزایش می یابد. رشد متوسط جمعیت جهان سوم قریب ۳ درصد است که بیش از دو برابر آن در دنیای صنعتی است. پس جهان سوم است که با چنین افزایش نفوس، بالقوه ظرفیت جذب و مصرف کالاهای تولیدی سالیانهٔ هنگفت کشورهای صنعتی را داراست.

این ظرفیت، معهذا موقعی ممکن است از قوّه به فعل بیاید که ملل جهان سوم قدرت خرید داشته باشند. یعنی به اندازهٔ کافی ثروتمند باشند که بتوانند بهاء کالاهای تولیدی کشورهای صنعتی را بپردازند. در غیر این صورت کالاهای تولیدی کشورهای صنعتی، بلافروش خواهد ماند. کارخانجات آنها ناچار تعطیل می‌شوند، بیکاری و فقر و انقلاب آنها را به نابودی خواهد کشاند.

امّا کشورهای جهان سوم موقعی ممکن است ثروتمند شوند که حکومتهای صالح و ملّی‌گرا داشته باشند تا تلاش مردم و دستگاههای دولتی در محور استفاده از منابع طبیعی برای بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی مردم بکار بیفتد و مردم به رفاه و ثروت نسبی رسند.

این وضع در کشورهائی با حکومت ناصالح و دیکتاتوری از محالات است، چرا که در اینگونه کشورها به علت مقاومت منفی و ضدیت مردم با حکومت، تلاش اصلی

۱. اگر برای نمونه کشور آلمان را مدنظر قرار دهیم:

تولید آن کشور برای آخر سال ۱۹۸۸، ۹۱۵ ترلیون دلار برآورد شده بود که یک ثلث آن یعنی ۳۰۳ ترلیون دلار به مصرف صادرات برسد، با روند افزایشی ٤٪ در سال. (از نیویورک تایمز ٦ اکتبر ۱۹۸۸).

جالب است حتی وقتی که بهاء مارک در بازار دنیا از ۳/۳ مارک معادل یک دلار (در سال ۱۹۸۵) به ۱/۹ مارک معادل یک دلار فعلی (سال ۱۹۸۸) ترقی کرد، برخلاف تصوّر اغلب اقتصاددانان، تولید آن کشور نه فقط تنزل نیافت، افزایش هم حاصل کرد.

مسابقه‌ای که در حال حاضر از لحاظ تولید و صادرات بین کشورهای صنعت (بخصوص فیمابین ایالات متحده، آلمان و ژاپن) وجود دارد، اهمیّت دسترسی به بازار فروش را که باید هر ساله چنان تولیدهای هنگفت را جذب و مصرف کند روشن می‌سازد.

حکومت، برای خنثی کردن مخالفتهای داخلی بکارمی افتد. نیروهای ملّی و حکومتی در جهت خنثی کردن یکدیگر، عمل می‌کنند. پس ثروتهای ملّی تلف می‌شود و چیزی برای خرید محصولات صادراتی کشورهای صنعتی باقی نمی‌ماند.

آنهائی که تحولات اوضاع سیاسی و اقتصادی دنیا را نتیجهٔ مستقیم رابطهٔ علت و معلول می‌دانند اکنون کوچکترین شکی ندارند که همان علل و موجبات اقتصادی که باعث تحمیل حکومتهای دیکتاتوری جابرانه به ملل جهان سوم بوده، از این پس در تحوّل چنان حکومتها، به حکومتهای ملی‌گرا و صالح، به کار خواهد افتاد؛ تا سطح ثروت نسبی ملل جهان سوم را برای جذب و مصرف کالاهای تولیدی کشورهای صنعتی افزایش دهد. از قدیم گفته اند: همیشه اقتصاد، سیاست را به دنبال خود می‌کشد.



مقاله سوم

فصل اول

مقایسهٔ طرز تفکر اروپائی و آمریکائی از لحاظ تجارت و سیاست و رابطهٔ آن با ایران

بخش ۱

تجارت (بیزنس)[1] و سیاست

بیزنس و سیاست دو محور فکری آمریکا بشمار می‌روند؛ این دو، مجموعهٔ واحدی را تشکیل می‌دهند. به عبارت دیگر آنها در عمل، تار و پود یک بافت هستند که هریک نگهدارندهٔ دیگری است. ولی در تجزیه و تحلیل نهائی «پلتیک» یا سیاست در خدمت «بیزنس» قرار دارد. علاوه بر این، آمریکائیها، مسائل پلتیکی و بیزنسی را بیشتر از جهت کلی و جهانی، مدّنظر قرار می‌دهد تا از جهت محلی.

هنوز در ایالات جنوبی آمریکا، این عقیده با صمیمیت ابراز می‌شود که علت اصلی جنگهای خانماسوز داخلی امریکا، با تحمیل بیش از یک میلیون تلفات انسانی، توأم با ویرانیهای بسیار، تحت عنوان: پلتیک آزاد کردن «برده‌ها» هدف بیزنسی تأمین کارگر ارزان‌قیمت، برای کارخانجات ایالات شمالی را دربر داشت. این منظور، از کیسهٔ جنوبیها با آزاد ساختن برده‌ها، صورت عمل به خود گرفت.

اروپائیها و مللی که زیر نفوذ فرهنگی آنها هستند، در هر دو مورد، اغلب عکس آن را باور دارند. یعنی آنها آمریکائیها را در امور بیزنسی و پلتیکی، ناوارد، کم‌درایت و

۱. کلمه BUSINESS را باید به معنای جامع آن در غرب مورد توجه قرار داد، زیرا مفهوم آن ممکن است فعالیتهای گوناگونی را در امور اقتصادی، تجاری، مالی، اجتماعی، تحصیلی و.... دربر گیرد. ما نیز در اینجا این واژه را به مفهوم کلی آن بکار می بریم.

سطحی می‌پندارند که البته نظری اشتباه‌آمیز است. شاید علت این اشتباه ناشی از توجه به مطلب از دو دیدگاه مختلف است؛ در بررسی یک مطلب، ذهن اروپائیها متوجه «جزئیات» امور و «ریزه‌بینی» در مراحل واسطه‌ای است. دراین ریزه‌بینی، گاهی چنان مبالغه می‌کنند که در جزئیات غرق می‌شوند و احتمالاً اصل مطلب از ذهنشان فرار می‌کند. آمریکائیها برعکس، دید و تلاش فکریشان متوجه «صورت کلّی» امور است و جزئیات را عمداً و یا به‌ناچار، از نظر دور می‌دارند. برای اروپائیان، این فراموشی عمدی یا سهوی به سطحی گرائی امریکائیها تعبیر می‌شود که البته صحت ندارد.

اروپائیها در معاملات سعی دارند مراحل واسطه‌ای را قدم به قدم و یک به یک، به سود خود انجام دهند. آنها در معاملات خود با امریکائیها به همین روال عمل می‌کنند، ولی در حین موارد در پایان کار، با کمال تعجب ملاحظه می‌کنند، به‌رغم موفقیتهای واسطه‌ای در مجموعهٔ آمریکائیها برنده هستند. چند مثال زیر، احتمالاً به نحو روشن‌تری این نکته را به اثبات می‌رساند.

در جنگ جهانی دوم، تلاشهای دیپلماتیک و نظامی دامنه‌داری، چه قبل از تعرض آلمان به فرانسه، و چه در حین جنگ از سوی کشورهای فرانسه، انگلستان، بلژیک و هلند، برای طرح‌ریزی جزئیات همکاری سیاسی و نظامی فیمابین آنها به عمل آمد. نکات دقیقی دربارهٔ چگونگی استفاده از استحکامات خط دفاعی ماژینو و حتی طرز محاسبه و تحمیل غرامات پس از خاتمهٔ جنگ و چگونگی تغییر نقشه سیاسی اروپا، به‌رغم نظریهٔ آمریکا، مورد بررسی قرار گرفت. فرانسویها که خودرا از نظر نظامی بهتر از دیگر کشورهای متفق می‌دانستند، بحثهای تمام‌نشدنی، دربارهٔ لزوم سبقت قائل شدن برای فرماندهان فرانسوی نسبت‌به فرماندهان کشورهای دیگر، در شرایط واحد، مطرح می‌ساختند؛ و انگلیسیها، علاوه بر اعراض از پذیرش چنین نظریه‌ای، سابقه و قدمت در امور سیاسی را حق خود می‌دانستند. در پایان جنگ، به‌رغم این خرده‌بینی ها، آنکه موفقیت نهائی و سیادت دنیائی را نصیب خود کرد آمریکا بود، نه انگلیس و فرانسه.

بخش ۲

مشی سیاسی و نظامی آیزنهاور و مونتگمری

جدال ژنرال آیزنهاور و ژنرال مونتگمری: مارشال مونتگمری[1] از اوایل ژانویه ۱۹۴۴ به سمت فرماندهی نیروهای زمینی در حمله به «برتانی» تعیین شد. ژنرال آیزنهاور[2] سمت سرفرماندهی نیروهای متفقین را داشت. مونتگمری که مرئوس آیزنهاور بود، درقبال وی روش عنادآمیزی پیش گرفت که با اصول همکاری و رعایت سلسله مراتب نظامی مطابقت نداشت و درواقع، به «بدقلقی» صرف تعمدی تعبیر می‌شد.

به عنوان مثال؛ روز ۱۰ ژانویه همان سال، تلگرامی به آیزنهاور فرستاد که نامبرده، وسایل لازم را طبق لیستی برای او مهیا سازد. لحن تلگرام جنبهٔ آمرانه داشت، و حال آنکه او مرئوس آیزنهاور بود، صورت ریز وسایل مورد تقاضا هم مبالغه‌آمیز می‌نمود (افزایش تعداد کشتیها از ۳۵۰۰ به ۷۰۰۰ فروند. افزودن ۸ اسکادران هواپیمای شکاری و ۲۰۰ فروند هواپیمای نیروبر برای حمله به اروپا) ژنرال آیزنهاور، معهذا به انجام تمام تقاضاهای او تن در داد.[3]

مونتگمری گاهی اوقات با لحن غیرنظامی برای تحمیل ارادهٔ خود به آیزنهاور تمسک می‌جست، از قبیل: «روز شنبه تمام جناح راست من، در آتش شعله‌ور خواهد شد» و حال آنکه در آن شنبه، در منطقه برتانی فرانسه هیچ واقعهٔ مهمی رخ نداد.[4]

پس از انجام حمله متفقین در اروپا، و راندن ارتش آلمان به طرف سرزمین اصلی خود، ژنرال آیزنهاور دستور داد فرماندهان واحدهای بزرگ زمینی که مونتگمری یکی از آنها بود، برای شور در مورد تعرض نهائی در قرارگاه او حاضر شوند. ژنرال مونتگمری به این احضار تن در نداد و پیغام داد «آیزنهاور در قرارگاه او حاضر شود». آیزنهاور، رسیدن به هدف نهائی یعنی مغاوب کردن آلمان را مقدم بر اینگونه ملاحظات شمرد و به قرارگاه مونتگمری رفت. یعنی گذاشت مونتگمری، افسر زیر فرمانش، در آن هدف کوچک

1. FIELD MARSHAL MONTGOMERY
2. GENERAL EISENHOWER, SUPREME COMMANDER, PP. 46-47.
3. R.W. THOMPSON, MONTGOMERY, LIBRARY OF CONGRESS.
4. IBID: PP. 96-97.

واسطه ای و شخصی، برنده باشد. اما در عین حال آن کسی که با زیرکی تمام موفق شد، با همگام ساختن تلاشهای همگانی واحدهای بزرگ زیر فرمان خود، پیروزی نهائی را برای متفقین و ایالات متحده آمریکا تأمین و تحصیل کند، آیزنهاور بود، نه مونتگمری.

بخش ۳

تلاش انگلستان برای ساقط کردن حکومت دکتر مصدق

از اکتبر ۱۹۵۱ (مهرماه ۱۳۳۰ هجری شمسی) که حزب محافظه‌کار انگلیس در انتخابات برنده شد، چرچیل و ایدن، مبارزه را برای براندازی دولت مصدق آغاز کردند[1] و قریب به دو سال، در تمام مدت و از تمام جهات، در پروراندن برنامهٔ کودتا تلاش کردند. سِر جُرج میدلتن[2] کاردار دولت انگلستان در تهران، در تلگراف خود به وزارت امور خارجه انگلیس، پس از واقعهٔ ۳۰ تیر ۱۳۳۱ تصریح کرد به اینکه تنها راه جلوگیری از سقوط ایران به دامان کمونیسم، ترتیب دادن یک کودتاست. آنها به اصرار تمام، از آمریکائیها خواستند که کمک مالی خود را به ایران قطع کنند و آمریکائیها به این تقاضا تن در دادند. در نوامبر سال ۱۹۵۲ (آبان ۱۳۳۱) وود هوس،[3] متصدی بخش امور جاسوسی MI6 در ایران، مقداری اسلحه از حبانیه (عراق) به ایران حمل و مخفی کرد که بر علیه حکومت مصدق احتمالاً مورد استفاده قرار گیرد. پس از انتخاب ژنرال آیزنهاور به ریاست جمهوری آمریکا، در نوامبر ۱۹۵۲ انگلیسیها به تلاش خود برای ساقط کردن مصدق وسعت دادند و سرانجام آمریکائیها در اجرای کودتا، حاضر به همکاری با انگلیسیها شدند.*

کودتا انجام شد و نیّت انگلیسیها در ساقط کردن حکومت مصدق که مدت دو سال آنرا با سماجت موفقیت‌آمیز دنبال می‌کردند به نتیجه رسید. اما آنکه در نهایت امر، هم به نفت ایران و هم به فضای سیاسی ایران حاکم شد، آمریکائیها بودند نه انگلیسیها!

1. BRIAN LAPPING, END OF EMPIRE, N.Y. 1985. PP. 212-219 AND JAMES A. BIL: THE EAGLE AND THE LION, YALL UNIVERSITY PRESS, 1989. PP. 91-94.
2. SIR GEORGE MIDDLETON
3. C.M. WOOD HOUSE

*. برای آگاهی بیشتر، رجوع کنید به کتاب: جنبش ملی شدن صنعت نفت و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، تألیف سرهنگ غلامرضا نجاتی، شرکت سهامی انتشار، چاپ پنجم، ۱۳۶۸، کتاب دوم، فصل دوم.

بخش ٤

وینستون چرچیل و فرانکلین روزولت

تلاشهای فوق العادهٔ چرچیل در محور سیاسی، نظامی و مالی در تمام جنگ جهانی دوم، به سود انگلستان، امر دانسته‌ای است. درخواستهای او از آمریکا، از پشتیبانی سادهٔ سیاسی در اوایل جنگ، یعنی محکوم کردن لفظی آلمان شروع شد و بعد مرتباً رو به افزایش گذاشت؛ و به درخواست‌های کمک مالی فرستادن خواربار و ادوات جنگی رسید تا آنجا که آمریکا قبول کرد به صورت زرادخانه انگلستان عمل کند و ناوشکنهای خود را به صورت وام و اجاره در اختیار دولت انگلستان بگذارد وبالاخره‌به پشتیبانی انگلستان وارد در جنگ شود.

موفقیتهای چرچیل، در تماسهائی که با پرزیدنت روزولت، برای فعلیت دادن به یک یک درخواستهای بالا برقرار کرد، قابل تحسین است، ولی نکته‌ای اینجا است که پس از تأمین تمام موفقیت‌های واسطه‌ای به سود انگلستان، درمرحلهٔ نهائی، آنکه مآلاً از پلهٔ ابرقدرتی بالا رفت، آمریکا بود نه انگلستان ــ و از آنطرف روسیه شوروی ــ و حال آنکه، اساس جنگ بر محور رقابت بین آلمان و انگلستان برای سلطهٔ بر دنیا، یعنی «ابرقدرتی» دور می‌زد. انگلستان در همکاری با ایالات متحدهٔ آمریکا، به منظور موفقیت در جنگ، در تمام «مراحل واسطه‌ای» موفقیت داشت، مگر در «مرحلهٔ نهائی» که ایالات متحده آمریکا آنرا نصیب خود کرد.

پس آنچه را که رادیو بی بی سی، در طول جنگ به حکومت ایتالیا نسبت می‌داد، که جوانهای ایتالیا را به کشتن می‌دهد و اقتصاد آن کشور را به ویرانی می‌کشاند تا برتری آلمان را تأمین سازد، دربارهٔ خود انگلستان مصداق یافت، که با فدا کردن افراد و اقتصاد خود، ایالات متحده را بر کرسی ابرقدرتی نشاند.

بخش ۵

امور بیزینسی[۱]؛ تفاوت نگرش آمریکائیها با سایر مردم دنیا

تفاوت نگرش آمریکا در امور «بیزینسی» صورت چشم‌گیرتری دارد. در تلاشهای بیزینسی، نظر آمریکائیها، دنیاگیر است و حال آنکه اروپائیها، هدفهای موضعی و محلی دارند. برای نمونه ممکن است موضوع «بازاریابی» را در سیستم «بیزینس» آمریکائی مورد توجه قرار دهیم. در این سیستم، تلاش بازاریابی آمریکا، مصروف بر کنترل کردن تقاضاهای مردم دنیا در جهت مصرف فرآورده‌های آمریکائی است. در این محور، آمریکائیها، به نحو سماجت‌آمیزی به کوشش پرداخته و به موفقیتهائی رسیده‌اند که در دنیا بی‌سابقه بوده است، مانند استاندارد کردن ذائقهٔ مردم دنیا به نوشیدنی «کوکاکولا» یا «پپسی کولا» یا «ساندویچ مک‌دونالد»[۲] و نظایر آن، که گرچه ساده به نظر می‌رسد، ولی تا دو نسل پیش باورکردنی نبود. همچنین است استاندارد کردن ذوق مردم دنیا به قبول کفش «ستیکر» یا شلوار جین و یا آسمان‌خراش و نظایر آنها. (در شوروی جوانان، به همراهان ما التماس می‌کردند شلوار جین خود را به آنها بفروشند!)

آیا عجیب نیست، در رستورانی در شهر هونگ‌کونگ یا سانتیاگو، مردمی از کشورهای دور ازهم، مانند ژاپن، برزیل، سوئد، مراکش، کانادا و استرالیا، به‌رغم همهٔ اختلافات فیمابین، در پذیرفتن نوشیدنی کوکاکولا یا پپسی کولا، ذائقهٔ مشترک داشته باشند؟ و یا کارکنان فرودگاههای بزرگ بین‌المللی در اقطار جهان، منحصراً راجع به سرویس هواپیماهای جمبوجت آمریکائی، رغبت متساوی نشان دهند؟

آمریکائیها، در وصول به چنین هدفهای جهانی باورنکردنی، بعضاً گامهای واسطه‌ای ناهنجاری برداشته‌اند که معقول نمی‌نموده، مانند آگهی بزرگ و پرهزینهٔ «مک‌دونالد»[۲] در پای آبشار بزرگ اگواسو[۳] در مرز برزیل و آرژانتین، که در آنجا

۱. در آمریکا کلمهٔ BUSINESS را باید به‌معنای وسیع آن مدّ نظر قرار داد. مفهوم آن ممکن است فعالیتهای مختلفی را در امور اقتصادی، مالی، اجتماعی، تحصیلی، بهداشتی و حتی امور خیریه، دربر گیرد.

۲. MC DONALD'S یک سازمان زنجیره‌ای رستوران با دارا بودن ۱۰,۲۲۳ واحد درسراسر جهان (در سال ۱۹۸۸).

3. EGUASSU FALLS

دسترسی به چنان ساندویچ امکان ندارد و یا آگهی فروش جوجه کباب کنتاکی[1] در منطقهٔ ماسائی در کنیا که مردم محل مطلقاً طالب خوردن آن نیستند. اما در عین حال، نتیجهٔ نهائی این قبیل فعالیتها را که در عمل منتهی به یکنواخت کردن ذائقهٔ مردم دنیا برای قبول فرآورده‌های آمریکائی است، نمی‌توان از نظر دور کرد، زیرا در عمل، مسافرینی از هر منطقهٔ دنیا که به یک کشور ناشناس مسافرت می‌کنند و به اغذیه و مشروب محل، از لحاظ طعم و مزه و بهاء آشنائی ندارند، ناچار به همان فراورده‌های بالا و نظایر آن رانده می‌شوند، چون مطمئن هستند چیزی نصیبشان می‌شود که به طعم و مزه‌اش آشنائی دارند و بهای عادلانه‌ای دارد.

۱. KENTAKY FRIED CHICKEN جوجه کباب زنجیره‌ای معروف در آمریکا و اغلب کشورهای جهان.

فصل دوم
اثرات مثبت جهان‌بینی امریکائی برای مردم دنیا

بخش ۱
ریشه کن ساختن مالاریا و حصبه در قسمت اعظم دنیا

جنگ جهانی دوم، موجب شد که ایالات متحدهٔ امریکا، به ریشه کن کردن بیماری مالاریا و پاره‌ای بیماریهای دیگر در قسمت اعظم از دنیا، بپردازد. دولت مزبور، به دلیل مقتضیات جنگی، ناچار به اعزام سربازان خود به مناطقی از دنیا شد که فاقد موجبات اولیهٔ بهداشتی بودند. پشهٔ ناقل مالاریا و انواع طفیلی های دیگر، که عادتاً از طریق آب و هوا پخش می‌شدند، بیماری و مرگ و میر مردم محل، و من‌جمله سربازان امریکائی اعزامی به آن محل را، در مناطق وسیعی از شمال افریقا، خاورمیانه و جنوب شرقی آسیا، باعث شد. مالاریا و حصبه مردم بومی و امریکائی را بیرحمانه کشتار می‌کرد.

برای دولت آمریکا، عملاً امکان نداشت در چنان مناطق سربازان خود را مجزا از مردم حفاظت کند. پس ناچار شد مبارزهٔ بر ضد بیماریها را جنبهٔ کلّی بدهد. یعنی تلاش خود را مصروف به گندزدائی در تمام سرزمین عفونی سازد. فکر مبارزه با پشهٔ مالاریا به مقیاس وسیع جهانی و بکار بردن فشار سیاسی به کشورهای جهان سوم، توأم با واگذاری کمک مالی به آن کشورها برای تأمین آب مشروب تصفیه شده، نتیجهٔ قهری چنان وضع بود.

در عمل، آن فکر به صورت گندزدایی به وسیلهٔ پاشیدن گرد «د.د.ت» در مناطق مالاریاخیز، و لوله کشی آب سالم، با کمک مالی امریکا در بسیاری از شهرهای جهان سوم، به موقع اجرا گذارده شد؛ و در اثر آن، علاوه بر مالاریا، بیماریهای دیگری چون

حصبه و اسهال که سالیانه میلیونها افراد بشر را به بیماری و مرگ می‌کشاند، از مناطق مورد بحث محو شد؛ و طبعاً سربازان امریکائی و یا امریکائیهای دیگر که بعداً به آن سرزمینها اعزام شدند، از چنان خطرها مصون ماندند.

با مقایسهٔ این روش حفاظت (به مقیاس وسیع جهانی) با رویّهٔ فرانسویها و انگلیسیها، در مستعمرات افریقائی و آسیائی آنها (به مقیاس انفرادی در مبنای معالجهٔ شخص بیمار)[۱]، محاسن روش جهان‌بینی امریکائی اظهر من الشمس است. روش جهان‌بینی امریکائی، در مقابل رویّهٔ فردبینی اروپائی، در عمل مردم دنیا را از چنگ بیماریهای خطرناک مالاریا و حصبه که از اول ایجاد بشریت تا سال ۱۹٤۲ پیر و جوان و کودک را به مقیاس صدها هزار درهر سال به دیار نیستی می‌فرستاد، نجات داد؛ و مردم ایالات متحدهٔ امریکا حق دارند به مناسبت خیری که از این بابت، به مردم دنیا رسانده‌اند، بر خود ببالند.[۲]

۱. انگلیسیها و فرانسویها، می‌گذاشتند فرد به بیماری مبتلا شود، آنوقت درصدد معالجهٔ آن برمی‌آمدند؛ و حال آنکه امریکائیها بیماری را ریشه‌کن می‌کردند.

۲. مواد حشره‌کش که به وسیلهٔ آمریکائیها برای گندزدائی بکار برده شد، بعدها مشکلات زیاد را موجب گردید، از جمله اتلاف حیوانات اهلی که از گیاهان سم پاشیده شده مصرف می‌کردند، و نیز مصونیت یافتن برخی از حشرات به مواد سمّی مصرف شده و مشکلات دیگری که بحثش در اینجا بیمورد است.

فصل سوم

اثرات منفی جهان‌بینی امریکائی برای مردم دنیا

جهان‌بینی پلیتیکی و بیزینسی آمریکائی همانطور که به سود دنیا بوده، به عقیدهٔ برخی زیانهایی هم دربر داشته که ذیلاً به پاره‌ای از آنها اشاره می‌شود:

بخش ۱

کلیات: چرا بلای تقسیم اراضی کشاورزی و کنترل بر موالید، بر جهان سوم نازل شد؟

عیناً همانطور که ایالات متحدهٔ امریکا، به مسئلهٔ حفاظت مردم خود در دنیا، با روش جهان‌بینی نظر کرد، مسئلهٔ اضافه تولید را هم به همان روال جهان‌بینی، مورد بررسی قرار داد.

اساس مطلب این است که ایالات متحده مواجه با افزایش تولید فراورده‌های کشاورزی نسبت به مصرف در داخلهٔ آمریکا بوده و هست. به علت تراکم سالیانه، این افزایش جنبهٔ «خفقان‌آور» به خود گرفته است. کلمهٔ خفقان، در اینجا چنانکه مختصراً بیان خواهد شد، به مورد بکار رفته. اغلب مردم دنیا واقف نیستند، امریکا از لحاظ اضافه تولید دچار چه مشکلی است.

اگرچه طبیعت با واگذاری سرزمین کشاورزی وسیع، هوای مناسب و آب فراوان (چه از طریق باران بیدریغ و چه از طریق رودخانه‌های بزرگی چون هودسن، می‌سی‌سی‌پی، میسوری، کلورادو، ریوگرانده[1] و غیره کمک بزرگی به کشاورزی

1. HUDSON, MISSISSIPPI, MISSOURI, COLORADO, RIO GRANDE

ایالات متحده مبذول کرده؛ معهذا، توسعه دادن‌فراورده‌های کشاورزی امریکا در حد کنونی غیرممکن بود، اگر سه عامل طبیعی بالا را، با ترکیب دو عامل مکانیکی و مالی زیر به منتهای قدرت خود نمی‌رساندند: آن دو عامل که پس از توضیح، یادآور داستان تخم‌مرغ کریستف کلمب هستند عبارتند از «مکانیزه کردن کشاورزی» و «خریداری مازاد تولید کشاورزان».

بخش ۲
اثر کشاورزی مکانیزه در تولید هنگفت و تنزل بهاء واحد تولید

ماشین های کشاورزی اثر وجود کشاورز را در فعالیت کشاورزی با ضریبهای دورقمی و سه رقمی افزایش می‌دهند. یک دستگاه کامل ماشین خرمن کوبی جدید، فقط با چهار نفر کارگر، کار ۱۰۰۰ نفر را انجام می‌دهد. پس با استفاده از چنین ماشین، یک فرد کشاورز امریکائی، ارزش کار خود را به میزانی معادل با مجموعهٔ کار ۲۵۰ نفر کارگر معمولی، افزایش می‌دهد. صرفه‌جوئی که در نپرداختن دستمزد ۲۵۰ کارگر اضافی بوجود می‌آید، این کشاورز را قادر می‌سازد محصول خود را، علی‌رغم کارمزد بـــالا در امریکا، با بهاء واحد تولیدی نازلی نسبت به کشاورز فاقد چنین ماشین، به بازار برساند.

به این دلیل است که ایالات متحده می‌تواند برنج خود را به «تایلند» (یکی از انبارهای برنج دنیا) و گندم خود را به مصر (با دارا بودن دلتای نیل، یکی از انبارهای غلّه سابق دنیا) صادر کند، و به بهائی نازلتر از بهاء تولید برنج و گندم در آن مناطق به فروش برساند؛ و باز به همین دلیل است که کشاورزی امریکا، با در خدمت گرفتن فقط ٤ درصد از کل جمعیت آن کشور، می‌تواند علاوه بر کمک تغذیهٔ ۹۶ درصد بقیهٔ مردم آمریکا، به سایر کشورهای دنیا فرآورده های کشاورزی به بهاء ارزان صادر کند.

باید «فوراً»، به خاطر سپرد که کشاورزی مکانیزه، منحصراً، موقعی امکان‌پذیر است که زمین کشاورزی وسیع در اختیار شخص (حقیقی یا حقوقی) واحد باشد.

در زمینهای خرده‌مالک، به علت مساحت کم زمین، ماشینهای کشاورزی فضای کار ندارند؛ و خرده‌مالک، به علت سرمایهٔ کم، قادر به خریداری یا اجارهٔ ماشین نیست. علیهذا، مللی که کشاورزی را با اصول خرده‌مالکی انجام می‌دهند، نمی‌توانند کشاورزی مکانیزه را جز به صورت نمونه‌ای و نمایشی به خدمت بگیرند. آنها ناچارند به «گرانی» تولید واحد محصول تن بدهند. علاوه بر این، آنها ناگزیرند عده‌ای به مراتب بیش از عده‌ای که ملل کشاورزی مکانیزه شده، بکار می برند، در خدمت کشاورزی نگاه دارند. (۷۲ درصد کل جمعیت در هندوستان در مقابل ٤ درصد کل جمعیت در امریکا). پس ناچار کشورهای خرده‌مالک، نسبت پائین‌تری از مردم را به کارهای

صنعتی و سرویسی می‌توانند بگمارند (۲۸ درصد در هندوستان در مقابل ۹۶ درصد کل جمعیت در امریکا). به این دلیل است که ملل با کشاورزی خرده‌مالکی، نسبت به کشورهای با کشاورزی مکانیزه، ناگزیر به صورت مزمن، هم در کشاورزی عقب می‌مانند، هم در صنعت و هم در امور خدماتی.

بخش ۳

اثر خرید دولت در تولید هنگفت فراورده‌های کشاورزی

اشخاص مطلع مطلب را چنین توضیح می‌دهند: دولت امریکا برای مطمئن ساختن کشاورزان به امکان فروش قطعی فرآورده‌های کشاورزی خود، تعهد دارد آن فراورده‌ها را (گندم، جو، برنج، ذرت، شیر و غیره) چنانچه در بازار آزاد به فروش نرسید، تحت شرایطی به بهاء معیّن از آنها خریداری کند. این رویه، البته تأثیر مثبت در تولید کشاورزی هنگفت دارد. زیرا کشاورز با این کیفیت، وحشتی از تولید انبوه ندارد و می‌داند در هر صورت متاعش به نحو مطمئن به فروش خواهد رسید.

ترکیب دو اصل «مکانیزه کردن کشاورزی»، و «کمک دولت»، از ایالات متحده، یک «غول تولید کشاورزی» بوجود آورده؛ و در عین حال، چنانکه در زیر توضیح داده می‌شود، آنرا با یکی از بزرگترین مشکلات، تا حدی حل‌نشدنی مواجه ساخته است.

بخش ٤

مشکل اضافه تولید کشاورزی در امریکا

در دنیائی که همه از تولید کم می‌نالند، و در هر سال، در اقطار دنیا، ده‌ها هزار زن و بچه بی‌گناه، به علّت کمی تولید کشاورزی و بی‌قوتی می‌میرند، گفتگو از «مشکل اضافه تولید کشاورزی»، به شوخی شباهت دارد. معهذا، این مشکل به صورت یک مسئلهٔ حادّ و مزمن و تا حدی لاینحل گریبان‌گیر امریکا است.

در صفحات گذشته به تأثیر کشاورزی مکانیزه و کمک دولت در تولید انبوه اشاره کردیم. در مرحلهٔ اول به نظر نمی‌رسد تولید انبوه، جز خیر و برکت ممکن است چیز دیگری همراه داشته باشد. امّا در عمل تولید انبوه امریکا از میزان مصرف و حتّیٰ تصوّر گذشت و به میزانی رسید که بازارهای دنیا، از جذب آن عاجز ماند. این مازاد تولید، را طبعاً به طرف سیلوهای دولتی سرازیر کردند. ولی بزودی سیلوهای همهٔ مؤسسات دولتی

و من جمله سازمانهای دفاعی از مازاد تولید، مملو گردید! دولت، ناچار به کرایه کردن سیلوهای خصوصی شد. وقتی به خاطر بیاوریم که میزان کرایهٔ سیلوهای خصوصی، سالیانه، از چند میلیارد دلار تجاوز می‌کند، و در هر سال مرتباً به میزان اضافه تولید و کرایه افزوده می‌شود، متوجه مسئلهٔ بغرنج مازاد تولید می‌شویم. زیر واضح است اگر دولت ایالات متحده فرضاً اضافه تولید را به دریا هم بریزد لااقل از پرداخت کرایه سیلوی روزافزون، به مؤسسات خصوصی، خلاص می‌شود!

از طرف دیگر فراورده‌های انبار شده، علی‌رغم انواع وسایل «استریلیزه کردن»، پس از چندی، دچار فساد می‌شوند. پاره‌ای از فرآورده‌ها را (از قبیل کره، پنیر و غیره) به‌طوری که در امریکا، مکرّر عمل شده، می‌توان به رایگان به مردم واگذار کرد. ولی به این کار، به دلایل مختلف و بخصوص به علّت تأثیر در بازار و بورس دنیا، صورت عمومیّت نمی‌توان داد. استفاده از ذرّت برای علوفهٔ حیوانات (بخصوص برای تغذیهٔ گاو و خوک) در امریکا معمول است و استفاده از غلاّت برای تولید الکل جهت مصرف در موتورها به جای موادّ نفتی تحت بررسی است، ولی هیچیک پاسخ‌دهنده به اضافه تولید هنگفت کشاورزی سالیانهٔ ایالات متحده نیستند.

پاره‌ای اشخاص ممکن است به راه‌حلهای عرفانی و خیرآمیز یا ذهنی بیندیشند، از قبیل پخش کردن اضافه موجودی تولید کشاورزی به ملل محتاج، «به رایگان» و یا بهاء کم، و یا حتی «معدوم ساختن» اضافه تولید از طریق سوزاندن یا زیر خاک کردن محصول و نظایر آن. ولی این قبیل راه‌حلها در دنیای سرمایه‌داری ارزش عملی ندارند. بخشش اگرچه از نظر فردی پسندیده است ولی از نظر بازرگانی بین‌المللی به مقیاس بزرگ، مخرّب است. زیرا اخلال کلی در اصول بازرگانی و عرضه و تقاضای بازار بورس دنیا، به وجود می‌آورد. از طرف دیگر منهدم ساختن فراورده‌های کشاورزی به علت انعکاس نفرت‌آمیز در افکار عمومی دنیا غیرممکن و غیرعملی است.

این گریه‌های اهل هوس سوز عشق نیست
مکری پی فریب تو بر آب می‌زند
(محسن تأثیر)

بخش ۵

حل مسئلهٔ اضافه تولید

مسئلهٔ بغرنج اضافه تولید کشاورزی سالیانهٔ امریکا، یک راه‌حل قابل قبول بیزینسی دارد و آن عبارت است از به جذب رساندن این تولیدات، در بازارهای بین‌المللی بخصوص کشورهای جهان سوم از طریق ساقط کردن تولید آن ملل.

تولید کشاورزی جهان سوم در وضع عادی دارای میزان تقریباً ثابتی بود که با قوهٔ جذب آن فراورده‌ها در دنیا و جهان سوم تعادل مسامحه‌آمیز داشت. پس، برای به بازار رساندن مازاد تولید کشاورزی امریکا به بازارهای دنیا، و بخصوص جهان سوم، و به جذب رساندن آن، تنها راه عملی برهم زدن تعادل بالا، از طریق کاستن تولید کشاورزی دنیا و بخصوص جهان سوم بود تا بازار برای جذب فراورده‌های کشاورزی امریکا باز شود.

به عبارت دیگر، هرقدر از میزان تولید کشاورزی دنیا و بخصوص جهان سوم کاسته شود، به همان میزان برای اضافه تولید کشاورزی امریکا، بازار فروش و جذب باز می‌گردد و مشکل بغرنج اضافه تولید ایالات متحده، سبکتر می‌شود.

در اینجا است که تار و پود «بیزینسی و سیاست» آمریکا، اثر «بافتی» خود را در باب علّت فشار سیاسی امریکا به کشورهای جهان سوم برای اجرای برنامهٔ تقسیم اراضی مالکین بزرگ به کشاورزان، که نتیجهٔ قهری آن، ساقط کردن سطح تولید کشاورزی جهان سوم است، روشن می‌سازد!

برنامهٔ تقسیم اراضی کشاورزی مالکین به کشاورزان که در سطح دنیائی از طرف مأمورین دولت امریکا، با سماجت تمام در سالهای ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ به موقع اجرا گذارده شد، عنوان ظاهرفریبی داشت، زیرا کشاورزان جزء جهان سوّم را به عدالت، برابری و توزیع ثروت نوید می‌داد، درحالی که به دلایل گفته شده، عملاً این کار نتیجه‌ای جز

ویرانی و ادبار برای آنها نمی‌توانست داشته باشد.

بر اثر اجرای برنامهٔ تقسیم اراضی، اصل مکانیزه کردن کشاورزی که کلید تولید انبوه و ارزان است، در تمام کشورهای جهان سوم، به صورت غیرممکن درآمد. با جانشین کردن صاحب ملک سرمایه‌دار، به وسیلهٔ کشاورزان بی بضاعت، سرمایه‌گذاری برای بهبود بذر، آب و زمین غیرمیسّر شد، درنتیجه، سطح کشت در تمام کشورهای جهان سوم سقوط کرد؛ و کشاورزان فقیرترشدند. و بلافاصله تمام آن کشورها ناچار به وارد کردن فراورده‌های کشاورزی امریکا برای قوت لایموت گردیدند.

مأمورین دولت امریکا ممکن نبود تشخیص ندهند که تقسیم اراضی، سیستم تولیدی کشاورزی را به قهقرا برمی‌گرداند؛ و مفهوم عملی آن، رجوع دادن کشاورزی از سیستم مکانیزه به سیستم کار انفرادی است که سقوط سطح تولید و افزایش قهری بهاء واحد تولید را به دنبال دارد و آنها، دانسته به آن کار پرداختند. زیرا برای حل مشکل اضافه تولید امریکا راه دیگری نمی‌شناختند.

گردانندگان امور در حکومتهای جهان سوم که به توصیهٔ مأمورین ایالات متحده زمینها را تقسیم کردند، هرگز درصدد برنیامدند از خود سئوال کنند که اگر تقسیم اراضی کشاورزی بزرگ کار صحیحی است، به چه علت این کار را در خود ایالات متحده به موقع اجرا نگذاشته‌اند؟ آنها در دنباله تقسیم اراضی نخواستند درک کنند که اصرار در «تک محصولی» ساختن ملل جهان سوم هم به صلاح مردم آن سامان نیست.

در پی اجرای طرح تقسیم اراضی کشاورزی، تمام کشورهای جهان سوم، که قبل از اجرای طرح، از لحاظ تولید فراورده‌های کشاورزی، کمابیش، خودکفا بودند، تولیدشان سقوط کرد و محتاج به وارد کردن گندم و برنج و روغن از امریکا شدند. درواقع، به‌علت تحمیل چنین وابستگی قهری، استقلال اقتصادی جهان سوم و قهراً استقلال سیاسی آنها خدشه‌دار گردید. ایران را می‌توان بهترین نمونه اجرای طرح تقسیم اراضی و نتایج آن معرفی کرد...

مشــورت بــا نــفس خــود گــر مــیکــنــی
هــر چــه گــویــد، کــن خــلاف آن دنــی
گــر نــمــاز و روزه فــرمــایــدت
نــفس مــکــار اســت مــکــری زایــدت

بخش ۶

کنترل موالید

چرا کشورهای صنعتی درصدد کنترل موالید برآمدند؟

مبارزهٔ حکومت ایالات متحده برضد مالاریا و بیماریهای منتقل شونده از طریق آب، به مقیاس وسیع که به آن اشاره شد و نیز استفادهٔ از آنتی بیوتیکها اثری به مراتب مافوق آنچه از آن انتظار می‌رفت، بوجود آورد؛ و آن انفجار جمعیت در کشورهای جهان سوم بخصوص در آسیا و افریقا بود.

در کشورهائی مانند مصر، ایران، هندوستان، اندونزی، و نظایر آن، این یک امر دانسته‌ای بود که یک مادر، چندین فرزند به دنیا می‌آورد (حتی گاهی ۱۰ تا ۱۲) ولی مرگ و میر ناشی از بیماریهای واگیردار، به‌طور معمول تمام آنهارا غیر از یک یا دو فرزند، از دستشان می ربود. به همین جهت جمعیت این مناطق طی ده‌ها سال، تقریباً میزان ثابت با تغییر جزئی را نشان می‌داد.

مبارزهٔ دامنه‌دار امریکا از طریق گندزدائی به وسایل گوناگون و تأمین آب لوله کشی سالم در جهان سوم، و اشاعهٔ استفاده از آنتی بیوتیکها، دفعتاً به چنان مرگ و میرها پایان داد؛ و مادرها توانستند تقریباً تمام نوزادان خود را به ثمر برسانند؛ و نتیجتاً ملل جهان سوم به سرعت جمعیتشان افزایش حاصل کرد.[۱] نسبت زیاد شدن جمعیت سالیانه در این کشورها به ۲ و ۳ و حتی ٤ درصد رسید و حال آنکه در کشورهای صنعتی این نسبت در حدود ۱ یا ۱/۲ ۱ و بعضاً صفر (ژاپن) باقی ماند.

باید توجه داشت که افزایش جمعیت در جهان سوم، با مقتضیات اقتصادی اکثریت

۱. جمعیت هندوستان فقط در ظرف ۳۰ سال (از سال ۱۹۵۸ تا ۱۹۸۸) از ٤۰۰ میلیون به ۸۰۰ میلیون رسید.

مردم آن سامان هماهنگی داشت و دارد و حال آنکه در مورد کشورهای صنعتی عکس آن صادق است.

در کشورهای جهان سوم اکثریت مردم چنانکه گذشت، در محور کشاورزی فعالیت دارند (دهات، مزارع). در اینجا «فرزند»، برای خانواده، برعکس مناطق صنعتی، یک عنصر تولیدکننده است نه مصرف کننده. یک بچهٔ از ۷ــ۶ سال به بالا در روستا و مزرعه، گوسفند یا بز و گاو خانواده را، روزها برای چرا به صحرا و تپه ها می برد، و آخر روز آنها را با پستان پر از شیر به خانه برمی‌گرداند. و از سن ۱۲ــ۱۰ به بعد، او در امور کشاورزی یا خانه کمک مؤثر پدر و مادر است. پس، فرزند در جهان سوم برای اکثریت آن مردم که کشاورز هستند از نظر اقتصادی مولّد ثروت است، و «تعدّد فرزندان»، در مناطق کشاورزی جهان سوم، با استحکام اقتصاد خانوادگی و رفاه و «قدرت تولید» هماهنگی دارد که مورد استقبال خانواده ها است.

در کشورهای صنعتی، درست برعکس، فرزند «عنصر تحمیل خرج» است؛ و از لحظهٔ تولد تا خاتمهٔ تحصیل، پدر و مادر ناگزیرند علی‌الدوام هزینه‌های مختلف و روزافزون فرزند را بپردازند. پس «تعدّد اولاد»، در خانواده های ملل صنعتی، نه فقط با اقتصاد خانوادگی هماهنگی ندارد، برعکس در جهت «عکس» آن است. به این جهت موضوع کنترل موالید در دو جهان، به دو تلقی متضاد برخورد می‌کند؛ اکثریت مردم جهان سوم آنرا به زیان خود و اکثریت مردم کشورهای صنعتی آنرا به سود خود می بینند؛ و به این دلیل است که بیشتر مردم کشورهای جهان سوم، به‌رغم تمام کوششهائی که به عمل آورده شده، از کثرت موالید دست برنداشته اند.

حکومت آمریکا ــ که به دلایل مذکور خود را مسئول چنین واقعه‌ای می‌داند ــ و کشورهای صنعتی در برابر انفجار جمعیت در جهان سوم، دچار وحشت شدند، زیرا با روند افزایش جمعیت این نکته کاملاً روشن شد که ادامه این وضع، بزودی جمعیت جهان سوم را به چندین برابر جمعیت کشورهای صنعتی افزایش خواهد داد، و تعادل نسبی جمعیتی موجود بین ملل صنعتی و جهان سوم، فرو خواهد ریخت. هیچکس قادر به پیش‌بینی نیست در صورت بروز چنین عدم تعادل، وضع دنیا و رابطهٔ بین این دو جامعه به چه صورت در خواهد آمد؟ فریاد مسئولین کشورهای صنعتی، برای کنترل موالید، زائیدهٔ چنین نگرانی است که مزورانه سعی در پوشیدن آن دارند.[1]

۱. باید متوجه تضادی بود که کنترل موالید در جهان سوم، با لزوم بازاریابی تولیدات کشورهای صنعتی در ◄

مسئولین کشورهای صنعتی اگر قادر به بیان زبان حال خود بودند، احتمالاً چنین بیانی داشتند: «مردم جهان سوم، از تولید نسل بکاهید؛ و مردم جهان صنعتی، به تولید بیفزائید تا تعادل کنونی فیمابین ما برقرار بماند.» ولی چون اینگونه بیان دارای جنبهٔ تبلیغاتی منفی برای آنها است، سعی کردند فشار سیاسی خود را به جهان سوم در کنترل موالید و بر مبنای پاره‌ای نظریات اقتصادی، چون نظریهٔ مالتوس[1] متکی کنند تا سیاست آنهاصورت «علمی» و حتی «نوع دوستی» به خود بگیرد.

◄ جهان سوم بوجود می‌آورد.

۱. THOMAS MALTUS اقتصاددان انگلیسی و پروفسور تاریخ و اقتصاد سیاسی (۱۸۳٤ــ ۱۷٦٦) واضع این نظریه که جمعیت دنیا، سریع‌تر از تولیدات ملل افزایش می‌یابد، چرا که افزایش در مورد جمعیت صورت تصاعد هندسی، و در مورد تولیدات مورد نیاز برای زیست، صورت تصاعد عددی را داراست. عدم تعادل ناشی از این تفاوت، نقصان مواد لازم زیست، قحطی، جنگ و بیماری را موجب خواهد شد.

مالتوس، هرگز نتوانست نظریهٔ خود را با مدارک قابل اعتماد به ثبوت برساند، بخصوص نظریه او، در مورد افزایش تولیدات صنعتی، که معمولاً به افزایش درآمد ملی پیشی می‌گیرد، صادق نیست.

بخش ۷

سفسطهٔ نظریهٔ مالتوس

اتکاء به نظریهٔ مالتوس، سفسطه‌ای بیش نیست، زیرا در دنیا زمینهای زیر کشت موجود، نسبت کوچکی از کل زمینهای قابل بهره‌برداری و کشت را تشکیل می‌دهد. (در برزیل و سیبری، ساعت‌ها می‌توان پرواز کرد، بدون اینکه غیر از جنگل طبیعی و رودخانه‌ها، اثر دیگری مشهود شود، و هنوز هم تمام جمعیت قارهٔ استرالیا، از ایالت نیویورک کمتر است) علاوه بر این، باید متوجه بود که هنوز اقیانوسها، برای کشت انواع ماهی و گیاه‌های خوراکی مورد استفادهٔ بشر قرار نگرفته و چون دریاها، سه برابر خشکی‌ها وسعت دارد و علاوه بر سطح آب، در عمق‌های مختلف دریاها هم می‌توان به کشت و تولید ماهی پرداخت، متوجه می‌شویم چه منبع فوق‌العاده‌ای پروتئین در دنیا موجود است که هنوز دست نخورده باقی مانده و عنداللزوم قادر است چندین ده برابر جمعیت کنونی بشر را تغذیه کند.

از جهت دیگر، رعایت اصل اپتیموم[1] نظریهٔ مالتوس را مبنی بر لزوم کنترل جمعیت بشر، از لحاظ مواجه نشدن با کمبود مواد خوراکی، کاملاً مردود می‌سازد و آن میزان دارا بودن جمعیت مکفی برای بهره‌برداری زمین است. وقتی جمعیت در منطقه‌ای کافی نبود، واضح است زمین و آب، به ناچار عاطل خواهد ماند و این وضعی است که در حال حاضر در سیبری و منطقهٔ آمازون، دشتهای بی‌انتهای آرژانتین و استرالیا و بسیاری نقاط دیگر جهان وجود دارد. آیا ممکن است قارهٔ استرالیا را با ۱۸ میلیون جمعیت، ولو با کامل‌ترین وسایل مکانیزه، زیر کشت درآورد؟

امر کنترل بر موالید از لحاظ کشورهای غربی و کشورهای جهان سوم دارای ارزشهای مختلف است. کشورهای غربی، از جهت منافع خود در دو جهت متضاد رانده می‌شوند:

۱. OPTIMUM اگر جمعیت نسبی در یک منطقهٔ کشاورزی، بی‌تناسب بالا یا پائین باشد، نتیجهٔ کار کشاورزی رضایت‌بخش نخواهد بود. برای بهره‌برداری حداکثر از یک منطقهٔ کشاورزی، جمعیت نسبی باید یک میزان متوسطی داشته باشد که «اُپتیمم» نامیده می‌شود و میزان کمتر از آن مانع از بهره‌برداری حداکثر است.

از نظر «بازاریابی»، در بدو امر، به نظر می‌رسد کشورهای صنعتی اروپا و آمریکا، نفع در افزایش جمعیت جهان سوم دارند. زیرا، هرقدر تعداد «خریدار» برای فراورده‌های صنایع کشورهای غرب اضافه شود، آنها فراورده‌های بیشتری را می‌توانند به فروش برسانند. این کیفیت به شرطی تحقّق می یابد که آن مردم قوهٔ خرید داشته باشند. در حال حاضر، به دلایلی که قبلاً اشاره شد این وضع مساعد وجود ندارد. مردم جهان سوم به اندازه‌ای به فقر و نداری رانده شده‌اند که قادر به پرداخت اصل و حتی فرع وامهای دریافتی خود نیستند؛ و روزبروز فقیرتر می‌شوند. پس افزایش تعداد مردمی که قوهٔ خرید ندارند، دردی از دول صنعتی دوا نمی‌کند، علیهذا، در حال حاضر از جهت بازاریابی، افزایش جمعیت دنیا به سود اقتصادی ملل غرب نیست.

از لحاظ برهم خوردن تعادل کیفی جامعهٔ دنیوی، مطلب صورت دیگری دارد.

قبل از جنگ جهانگیر دوم اروپا و امریکا جمعاً ۶۵۰ میلیون جمعیت داشتند، در مقابل ۲۱۰ میلیون کل سکنهٔ آفریقا و ۱۵۰ میلیون جمعیت آمریکای لاتین (از مکزیک به جنوب) در حال حاضر ۱۹۸۹، فقط جمعیت مکزیک، به ۱۵۰ میلیون بالغ شده است و با سرعتی که پیش می‌رود در سال ۲۰۰۶ به ۳۰۰ میلیون بالغ خواهد شد. در آنوقت جمعیت مجموعهٔ آمریکای لاتین و آفریقا از رقم یک میلیارد خواهد گذشت. یک چنین افزایش، تعادل نسبی جمعیت دنیا را بین کشورهای صنعتی و کشورهای جهان سوم، به نحو بی‌سابقه‌ای به زیان کشورهای صنعتی، برهم خواهد زد. و هیچکس قادر نیست اوضاع و احوال جدیدی را که در اثر برهم خوردن این تعادل بوجود خواهد آمد پیش‌بینی کند.

کشورهای صنعتی، کاملاً متوجه این مسئله، که برای آنها اشتغال فکری ناراحت کننده‌ای بوجود آورده، هستند و هریک، با تمام وسائلی که به اختیار دارد سعی در جلوگیری و یا لااقل کند کردن چنین پیش‌آمدی می‌کند. آنها، از طریق تبلیغاتی وسیع، کمکهای مالی و وسایل سیاسی، نهایت کوشش را در وادار کردن دولتهای کشورهای جهان سوم در کنترل موالید بکار برده و می برند.

با توجه به نکات بالا است که درمورد ایران، «یک نظریه» به شرح زیر به استحضار خوانندگان عزیز می‌رسد:

بخش ۸

یک نظریه ــ بحث در مطالب گذشته از لحاظ ایران

بحث مطالب فصل گذشته صورت آکادمیک دارد. منظور آن توسعه دادن به فکر جهان‌بینی است نه مرثیه‌خوانی و برانگیختن احساسات. پس نتیجه‌گیری از آن باید با روشن‌بینی توأم باشد تا به سرمنزل خیر و برکت راهنما شود.

برای توجه به اینکه حرکت در محور «سیستم اراضی» در جهت متضاد با روال کار در کشورهای متحده آمریکا است، نکته زیر به استحضار خوانندگان محترم رسانده می‌شود.

تعداد کل «فارم»ها (واحد کشاورزی در آمریکا) که در سال ۱۹۸۲ در ایالات متحده ۲/٤ میلیون واحد بود، در سال ۱۹۸۸ به ۲/۱۹ میلیون واحد تنزل کرد؛ و در سال ۱۹۸۹ به ۲/۱۷ میلیون واحد رسید. یعنی مرتباً از تعداد ارقام کاسته شد، اما درمقابل به وسعت «فارم»ها افزوده شد. به طوری که مساحت متوسط یک فارم که در سال ۱۹۸۸ قریب ٤۵۳ ایکر (حدود ۱۸۳ هکتار) بود، در سال ۱۹۸۹ به ٤۵٦ ایکر (تقریباً ۱۸٤ هکتار) بالا رفت.[۱]

۲۸ میلیون جمعیت ایران که در مناطق کشاورزی زیست می‌کنند، جمعاً ۱٦ میلیون هکتار را زیر کشت می‌گذارند، اگر متوسط خانوادهٔ کشاورز را چهار نفر فرض کنیم، یک واحد کشاورزی ایران تقریباً ۲/۸ هکتار زمین را شامل می‌شود که ۲۰۰ مرتبه کمتر از یک واحد کشاورزی آمریکائی است. به عبارت دیگر، یک خانواده چهار نفری کشاورز ایرانی باید روی یک قطعه زمینی که فقط ۱۰۰ متر در ۲۲۸ متر طول و عرض دارد، کار کند تا قوت لایموت برای خود و ملت ایران تولید سازد. واضح است در چنین وضع، یک تن گندم ایران همیشه گران‌تر از یک تن گندم ایالات متحده آمریکا به بازار و به دست مردم می‌رسد.

در مسائل مورد بحث این فصل، شامل مبارزه با بیماریها، تقسیم اراضی و کنترل موالید، همهٔ ایرانیان صاحب‌نظر، می‌توانند و شاید وظیفه دارند اظهار عقیده کنند تا از

۱. نیویورک تایمز، ۱۲ آگوست ۱۹۸۹.

تلفیق مجموع آن نظرها، بهترین روش برای تأمین سعادت آینده ملت انتخاب شود. راه‌حل زیر، شاید نمونه‌ای بدست دهد:

۱. در مورد آب مشروب و مبارزه با بیماری، روشی که از طرف دولت آمریکا در دنیا و من‌جمله در ایران بکار برده شد، به حکم نتیجه تحسین‌آمیز آن، قابل تقلید است و امید می‌رود چنان روش پیشگیری بیماری و تأمین آب مشروب سالم در تمام سطح ایران و در اکناف کشور، با سماجت دنبال شود و به تکامل برسد.

۲. دربارهٔ تقسیم اراضی کشاورزی، طبق شرحی که گذشت، اجرای این طرح در ایران، نتیجهٔ مفیدی به بار نیاورد. آنچه صورت گرفت، عملاً به خیر نیانجامید[1] هرقدر در اطراف یک سیاست کشاورزی قلمفرسائی کنند، «محک» آن را باید در افزایش محصول جستجو کرد. وقتی تولید زیاد شد، بهاء واحد جنس تنزل می‌کند و مردم به رفاه و آسایش می‌رسند و چون سیاست تقسیم اراضی کشاورزی، به چنان محک پاسخ مثبت نداد و در تمام دنیا، به شکست انجامید، به‌ناچار باید جای خود را به سیستم کشاورزی مکانیزه در اراضی وسیع واگذار کند.

در اینجا این سئوال وجود دارد که آیا بایداراضی تقسیم شدهٔ قبلی به کشاورزان، از آنها پس گرفته شود؟

بدیهی است پاسخ منفی است؟ در ایران، طبق آمارهای وزارت کشاورزی، متجاوز از ۵۱ میلیون هکتار زمین قابل کشت وجود دارد که فقط ۱۶ میلیون هکتار، یعنی کمتر از ثلث آن زیر کشت قرار گرفته است. با آنکه تقسیم اراضی گذشته، طبق آنچه گفته شد، کار صحیحی نبود، لغو آن نیز صورت جنجال‌طلبی دارد و با وجود ۳۵ میلیون هکتار زمین قابل کشت که بایر مانده، نیازی به چنان عملی نیست. پس تلاش باید مصروف مکانیزه کردن دوسوم زمینهای موجود شود.

ملت ایران با افزایش جمعیت قریب ۲ میلیون نفر در سال و دارا بودن حدود ۳۶۸ میلیارد مکعب نزولات سالیانه که فقط ۱۶ میلیارد مکعب آن مورد استفاده است، نیازمند به برنامه‌های وسیع و جامع کشاورزی مکانیزه است. برای اینکه آن ۳۵ میلیون هکتار[2]

۱. در اثر همان سیاست زیان‌بخش بود که نیازمندی ملت ایران به فرآورده‌های کشاورزی خارجی، سال به سال زیادتر شد، تا جائی که در سال ۱۳۶۳ دولت ایران ناگزیر شد متجاوز از سه میلیون تن گندم، هفتصد هزار تن برنج، ششصد هزار تن شکر برای مصرف مردم وارد کند.

۲. کیهان هوائی، ۱۹ اکتبر ۱۹۸۸.

زمینهای قابل کشت را بارآور کند، تا بجای یک ملت واردکنندهٔ خواربار، به صورت صادرکننده آن تبدیل گردد، نویسنده درکتاب «کهنه‌سرباز»[1] در آن باب راه‌حلی پیشنهاد کرده‌ام که بر مبنای برگرداندن آب های رودهای ایرن به فلات داخل و استفاده از سرمایهٔ انرژی گاز خدادادی این سرزمین استوار است.

۳. دربارهٔ کنترل موالید: ملتی که بیش از یک ثلث زمینهای قابل کشاورزی خود را زیر کشت نیاورده و فقط از حدود ۱/۲۳ نزولات آسمانی‌اش استفاده می‌کند، نباید چندان نگران افزایش جمعیت باشد. میزان پروتئینی که با استفادهٔ علمی در خلیج‌فارس و دریای مازندران برای تولید انواع ماهیها می‌تواند در اختیار ملت ایران گذارده شود، بیش از آن است که بحث آن در این مختصر بگنجد.

کشورهای جهان سوم، به‌رغم توصیه های مراکز مختلف کشورهای صنعتی به تکثیر جمعیت ادامه می‌دهند. جمعیت دنیا که در سال ۱۹۵۰ بیش از ۲/۳ میلیارد نبود، در سال ۱۹۸۸، از مرز ۵/۱ میلیارد گذشت. پیش‌بینی شده است که در سال ۲۰۰۰، جمعیت دنیا به ٦ میلیارد و در سال ۲۰۲۰ به حدود ۸ میلیارد خواهد رسید. بدین روال در سال ۲۰۲۰، یعنی ۳۰ سال بعد، هندوستان با ۱/۳ میلیارد، چین با ۱/٤ میلیارد و حتی کشور گمنام کنیا، با قریب ۸۰ میلیون جمعیت در صحنه جهان ظاهر خواهند شد.[2]

آنهائی که در ایران از کنترل جمعیت گفتگو می‌کنند، فقط به یک طرف مطلب می‌اندیشند، زیرامتوجه نیستند که آن ملل جهان سومی که ما را احاطه کرده‌اند، بدون توجه به طرز عمل ما، به تکثیر جمعیت ادامه می‌دهند و با روند سه درصد هر ۱۷ سال جمعیت آنها دو برابر خواهد شد. پس اگر ما در ایران کنترل بر جمعیت را صددرصد رعایت کنیم، پس از ۳٤ سال ملت ضعیفی خواهیم بود با ۵۰ میلیون جمعیت در

۱. سرهنگ ستاد غلامرضا مصوررحمانی، کهنه‌سرباز، خاطرات نظامی و سیاسی، مؤسسه خدمات فرهنگی رسا، چاپ سوم، ۱۳٦۹، فصل پنجم، بخش دوم و سوم، صفحات ۵٤۱ــ۵۳۳.

۲. جمعیت چین در سال ۱۹۵۰ (۵۵۰,۰۰۰,۰۰۰) در سال ۱۹۸۸ (۱,۰۸۷,۰۰۰,۰۰۰) تخمین در سال ۲۰۲۰ (۱,٤۰٤,۰۰۰,۰۰۰).

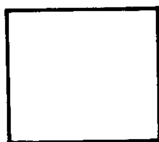
جمعیت هندوستان در سال ۱۹۵۰ (۳٦۹,۰۰۰,۰۰۰) در سال ۱۹۸۸ (۸۱٦,۰۰۰,۰۰۰) تخمین در سال ۲۰۲۰ (۱,۳۰۸,۰۰۰,۰۰۰).

جمعیت کنیا در سال ۱۹۵۰ (٦,۱۰۰,۰۰۰) در سال ۱۹۸۸ (۲۳,۳۰۰,۰۰۰) تخمین در سال ۲۰۲۰ (۷۹,۲۰۰,۰۰۰).

اقتباس از: NATIONAL GEOGRAPHIC SOCIETY, DECEMBER, 1988

همسایگی عراق ۸۰ میلیونی، افغانستان ۱۰۰ میلیونی، ترکیه ۲۰۰ میلیونی و پاکستان ۳۵۰ میلیونی و شوروی ۵۰۰ میلیونی که برای ما محلی از اعراب باقی نمی‌گذارند. راه‌حل آتیه، ایران در تنظیم طرح و اجرای صحیح برنامه‌های کشاورزی و صنعتی کردن وسیع ملی است نه به صدا درآوردن طبل کنترل جمعیت، یعنی همان طبلی که کشورهای صنعتی علیه کشورهای جهان سوم به صدا درمی‌آورند تا همیشه برتری خود را بر جهان سوم حفظ کنند.

راه‌حل آینده ایران ضمن کنترل صحیح جمعیت، تهیه طرح و اجرای برنامه کشاورزی و صنعتی کردن وسیع ملی است به نحوی که در زمینهٔ تأمین خوراک مردم از حالت فعلی یعنی واردکنندهٔ مواد غذائی به خودکفائی برسیم.



مقاله چهارم

فصل اول

اصول کار و تطبیق آن با ایران

نویسنده در دوران کارهای بانکی و بخصوص در زمان ایجاد و هدایت شبکهٔ بانک صادرات در اروپا، به قدرت فعالیت سیستم مالی و بانکی امریکا آشنا شده بودم، ولی در طی تحصیلات منظم و علمی در دانشگاه کلمبیا بود که به توانائی فوق‌العاده سیستم، «بیزینسی» امریکا (که دستگاه نیروهای مسلح و بنابراین دستگاه سیاسی آنرا تغذیه می‌کند)، پی بردم، زیرا آن سیستم است که تکنولوژی روز ــ یعنی به کار گرفتن عصاره و شیرهٔ پیشرفتهای علمی در صنعت ــ را برای تولید هنگفت امریکا مورد استفاده قرار داده، و امریکا را به چنین قدرت اقتصادی و نتیجتاً، مالی، نظامی و سیاسی امروزه رسانده است.

در پی‌گیری عوامل چنین موفقیت، به بررسی سازمانهای «بیزینسی» جلب شدم، بعداً سازمانهای قضائی، اداری، صنعتی، مالی و کشاورزی امریکا را که رابطه‌ای مستقیم با فعالیت دستگاههای بیزینسی دارد، مثل یک حقوقدان و متصدی امور تجاری و داد و ستد و گفتگو با پاره‌ای از استادان و بازرگانان موفق امریکائی مطالعه کردم، آنوقت به ایالات آمریکا مسافرت کرده و حتی به محل زندگی جماعات مختلف مسافرت کردم تا وضع ایالات و روابط آنها را با حکومت فدرال از لحاظ اداری، قضائی و مالی از نزدیک ملاحظه کنم، مجموعهٔ این ملاحظات و موشکافیها برای نویسنده، روشن ساخت که سرّ موفقیت خارق‌العادهٔ امریکا، مدیون دو عامل اصلی است:

سازمان اداری گسترده (عدم تمرکز اداری)

آزادی سیاسی

در فصل جاری عللی که نویسنده را به چنین تشخیص رساند، به نظر خوانندگان گرامی رسانده می‌شود:

فرصت شمار صحبت، کز این دو روزه منزل
چون بگذریم، دیگر نتوان بهم رسیدن
(حافظ)

بخش ۱

دو راز اصلی پیشرفت امریکا
سازمان اداری گسترده، نخستین «راز»

سیستم اداری امریکا، براساس گسترش یا عدم تمرکز، تکیه دارد. این گسترش، تمام شئون اداری، قضائی، مالی، اقتصادی، فرهنگی، قانون‌گذاری و اجتماعی امریکا را دربر می‌گیرد. بزرگترین اثر معجزه‌آسای آن، علاقه‌مند ساختن و مشارکت دادن عامّهٔ مردم سراسر امریکا در سرنوشت خود و سرنوشت ملّت است.

این سیستم، تمام مغزها را در تمام امریکا، برای تأمین آتیهٔ بهترآن سرزمین، بکار می‌گیرد و حال آنکه در کشورهای دیکتاتوری با سیستم تمرکز، مانند کشورهای کمونیستی، فقط تعداد انگشت‌شماری از مغزها مورد استفاده قرار می‌گیرند و ناچار، به علّت طبیعت رژیم، اکثریت هنگفتی از مغزهای تکامل‌یافته، به بیراهه رانده می‌شوند.

در سیستم اداری گستردهٔ امریکا، مسئولیت اصلی حکومت مرکزی (حکومت فدرال) متوجه سه امر است. دفاع کشور، روابط خارجی و قانون‌گذاری فدرال (زیرا قوانین داخلی مربوط به هر ایالت در مجلس ایالتی همان ایالت وضع می‌شود) و به اجرا گذاردن آن. نتیجتاً مسئولیت ادارهٔ هر ایالت، با مردم همان ایالت است، که فرماندار، قضات، نمایندگان مجلس قانون‌گذاری ایالتی وپلیس خود را با رأی آزاد خود، انتخاب می‌کنند. مردم هر ایالت کلیهٔ امور مربوط به آن ایالت را اعم از شهرسازی، راه‌سازی، شهرداری، فرهنگی و غیره، به وسیلهٔ نمایندگان منتخب و با مشارکت و نظارت مستقیم خود، در دست می‌گیرند. با تطبیق روش بالا با وضع ایران، چه کسی می‌تواند انکار کند که افرادی از فارس یا مازندران یا کردستان، که به رأی مردم انتخاب شوند، بهتر می‌توانند حوایج و خواستهای مردم آن مناطق و اولویتهای آنرا جوابگو باشند تا افرادی که از تهران به آن مناطق اعزام شوند؟

به این کیفیت، حکومت مرکزی که از اشتغال فکری به امور داخلی تمام ولایات معاف است، می‌تواند تمام همّ خود را صرف روابط بین‌المللی و دفاع کشور سازد و به نحو اطمینان‌بخشی کارهای مربوط به آنها را به انجام برساند. حسن این رویّه در این است که تمام مغزها، در تمام کشور برای بهبود وضع مناطق، با کمال توانائی، بکار می‌افتد و حال آنکه در سیستم تمرکز اداری، به علت منحصر شدن «تصمیم گیری» به عناصر محدود پایتخت، مغزهای مردم، در تمام سطوح کشور به هدر داده می‌شود.

بخش ۲
چرا سیستم گستردهٔ اداری (عدم تمرکز) اثر معجزه‌آسا دارد؟

در دنیای کنونی، سیستم گستردهٔ اداری فراگیر شده است؛ کشورهای پیشرفته چون امریکا، آلمان، سوئیس، انگلستان با این سیستم اداره می‌شوند. کشورهای دیگری هستند چون شوروی، مکزیک و زئیر (کنگوی سابق) که در قانون اساسی خود، همین سیستم را منظور کرده‌اند، امّا در عمل برعکس عمل می‌کنند. مقصد اصلی از سیستم گسترده «واگذار کردن» واقعی تمام امور مناطق (به استثنای دفاع و روابط خارجی)، به مردم آن مناطق است، نه مرزبندی تصنّعی روی نقشه.... بنابراین، تا موقعی که روی نقشه فرضاً حدود تاجیکستان یا ترکمنستان دقیقاً مشخّص شده، ولی تصمیم دربارهٔ مسائل آن مناطق، حتی یخچال‌سازی شهر دوشنبه، در مسکو گرفته می‌شود و به دوشنبه «دیکته» می‌گردد، و یا تصمیم در مطلب ناچیزی چون قبول مسافر در هتل عشق‌آباد، از مسکو به آن ابلاغ می‌شود، موضوع گسترش اداری به کلی بی‌معنا و بی‌محتوی است. زیرا این رویه عملاً ارزش مغزی مردم را در دوشنبه و عشق‌آباد، در حدّ «صفر» تنزّل می‌دهد؛ و میزان ارزش شخصیت انسانی مردم را در شهرهای مورد مثال ما، به حدود آدمهای مکانیکی یا (ROBOT) ــ بدون تفکّر ــ ساقط می‌کند. یعنی، مقام انسانی آنها «دزدیده» می‌شود و این بزرگترین خیانتی است به جنبهٔ انسانی یک فرد بشر، زیرا بزرگترین عطیه‌ای که خداوند متعال به افراد بشر عطا کرده و تمام ترقیات دنیا از آن ناشی شده، همان قدرت خلاقهٔ «مغز» بشر است و عاری ساختن یک فرد انسان از بکار بردن قدرت خلاقهٔ مغز، نمک به حرامی و ناسپاسی است به اصل خلقت انسان.

در کشورهای متحدهٔ امریکا، مرزبندیهای بین ۵۰ کشور، از لحاظ اداری، تصنعی نیست. واقعی و حقیقی است. هیچوقت حکومت مرکزی، درصدد تحمیل فرماندار یا قاضی یا نمایندهٔ قانون گذاری یا مأمورین انتظامی و فرهنگی به ایالات (چه مستقیم و چه به صورت غیرمستقیم) برنمی‌آید و چون دستگاه حکومتی هر ایالت (و حتی هر شهر) از طرف مردم انتخاب می‌شود، طبعاً عوامل آن دستگاهها سعی دارند در دورهٔ کوتاه‌مدّت خدمت خود، جلب رضایت مردم را به عمل آورند، تا مردم از کار آنها راضی بشوند و

مجدداً به انتخابشان بپردازند. پس تلاش همگانی در محور خدمت به مردم دور می‌زند از طرف دیگر این وضعیت، طبعاً «رقابت» بین ایالتها و ولایتها را بوجود می‌آورد و به مردم مناطق، از جهت تعلق به آن مناطق، خود به خود تعرفه و «هویت» می‌دهد. یک فرد از ایالت تکزاس، به تکزاسی بودن خود افتخار می‌کند زیرا موجودیت تکزاس را محصول عمل خود می‌داند، کما اینکه یک فرد از مردم بوستون هم به همین دلیل به بوستونی بودن خود افتخار دارد.

این رقابت مشروع به مردم امریکا در سراسر آن کشور اجازه می‌دهد هرکس در هر منطقه، تمام قدرت مغزی خود را حفظ کند و برای پیشرفت، بکار اندازد. پس، در امریکا که ۲۵۰ میلیون جمعیت زندگی می‌کنند[1]، با کسر ۵۰ میلیون، افراد پائین ۱۵ سال، ۲۰۰ میلیون مغز، برای پیشرفت کار می‌کنند، و حال آنکه در شوروی با ۲۴۰ میلیون جمعیت، پس از کسر ۴۸ میلیون افراد پائین‌تر از ۱۵ سال، به جای اینکه ۱۹۲ میلیون مغز برای پیشرفت کار کنند، فقط تعداد بسیار محدودی مغز که قدرت تصمیم گرفتن را منحصر به خودشان کرده‌اند، به‌جای همه و برای همه تصمیم می‌گیرند. این روش در همه کشورهای دیکتاتوری معمول و مجری است.

درواقع، هریک عنصر تصمیم در کشورهای دیکتاتوری، ده‌ها هزار مغز متفکّر را در سراسر آن کشور از حیّز انتفاع می‌اندازد. به این دلیل است که ملت شوروی، علی‌رغم آن کثرت جمعیت و آنهمه منابع طبیعی توأم با تکنولوژی در سطح بالا، نه‌تنها تولید بیش از ایالات متحده یا مساوی با آن را ندارد بلکه به شدت دچار کمبود مزمن تولید است. به حدّی که برای قوت لایموت، باید گندم و جو و ذرّت از امریکا خریداری کند. **شورویها، از امریکائیها عقب‌ترند، زیرا آنها از وجود «فرد انسان» کمتر از امریکائیها بهره می‌گیرند.**

۱. ارقام ذکر شده تقریبی هستند. عدم دقّت ریاضی تفاوتی در اساس مطلب نمی‌تواند بوجود بیاورد.

بخش ۳

چرا در ایران انجمنهای ایالتی و ولایتی تشکیل نشد

هویت ایالات و ولایات ایران

در قانون اساسی سابق ایران ایجاد انجمنهای ایالتی و ولایتی، اصولاً به همین منظور عدم تمرکز اداری، از قانون اساسی بلژیک، اقتباس شده بود (مردم قسمتهای مختلف بلژیک، از یک نژاد و زبان نبودند و نیستند)، ولی رضاشاه، برای برقراری سلطهٔ دیکتاتوری خود، این حق را از مردم سلب کرد. بهانهٔ او از عدم اجرای قانون اساسی امکان تجزیه‌طلبی مردم پاره‌ای ایالات و ولایات بود. این دلیل بی‌معنی معارض با حقایق تاریخی بود. من‌باب مثال هیچوقت مشاهده نشده بود که ایالا تی در سوئیس، به علت گسترش اداری، و بر اثر نیّات تجزیه‌طلبی اقلیتهای فرانسوی یا آلمانی یا ایتالیائی از آن کشور جدا شوند و به فرانسه و آلمان و ایتالیا ملحق شوند، یا ایالا تی از بلژیک، به علت اقلیتهای «والن» و «فلاماند»، از آن کشور مجزا شوند و به فرانسه و آلمان منضم گردند.

پهلویها ــ پدر و پسر ــ علاوه بر این یکی از بزرگترین لطمه‌های شخصیتی را به مردم ایالات و ولایت، با تحمیل «شماره‌بندی» به‌جای نام‌های تاریخی آنها، وارد ساخت؛ استانها، با شماره‌بندی من‌درآری، به جای نامهای اصیل تاریخیشان از یکدیگر مشخص شدند، و این لطمهٔ بزرگی به «هویّت» تاریخی مردم آن استانها بوده و هست.

مثلی است بین چینیها که می‌گویند «فرد بی‌هویّت همه را بی‌هویت می‌خواهد، تا بی‌هویتی خودش پوشیده بماند.» ایالت خراسان، دارای هویّت اصیل تاریخی است و این هویت همان چیزی است که نام «خراسان» به شنونده القا می‌کند. این هویّت را «تاریخ و جغرافیا» به آن داده، نه ادارهٔ فلان شاه یا امیر. هیچکس نباید تصوّر کند می‌تواند به صرف ارادهٔ خود، این هویّت را، از آن سلب کند. حتّی قانون هم نمی‌تواند این هویّت را از آن بگیرد. افرادی که در خراسان زندگی می‌کنند، علاوه بر شناسنامه‌ای که در دست دارند، دارای هویّت دیگری هم هستند که همان «خراسانی» بودن آنها است.

این هویّت، مُفت و یا طبق فرمان و یا حتّی قانون به دست آنها نیامده، که به همان

طریق سلب کردنی باشد. جغرافی و تاریخ، همزیستی با سایر مردم آن منطقه، آب و هوای منطقه، سنت ها، همگامی، هم‌سرشتی و هم‌سرنوشتی مجموعهٔ آن مردم در قبول نسلاً بعد نسل وقایع تاریخی و برخوردهای مشترک درقبال تمام آن عوامل، روح و حالت خاصّی به آن مردم بخشیده که آنها را متفاوت از مردم سایر مناطق ایران مثلاً مازندرانیها و خوزستانیها ساخته است.

نفس خراسانی بودن «روح» دارد و قدرتش بیش از شناسنامهٔ چاپی و رسمی است که در دست هر فرد خراسانی هست. به این معنی که یک خراسانی می‌تواند شناسنامهٔ رسمی خود را با یک درخواست عوض کند و تغییر نام دهد. و حال آنکه همان خراسانی نمی‌تواند هویّت خراسانی بودن خود را هرگز و به هیچ عنوانی تغییر دهد و مثلاً یک شب تصمیم بگیرد که از روز بعد مازندرانی و خوزستانی شمرده شود!

همین حالت را دارند برادران فارس یا آذربایجانی یا کُرد و غیره.

چه معنی داشت که رضاخان[1]، هویت غیرقابل انکار و تاریخی تمام مردم ولایات و ایالات را، روی جهل و به تصور اینکه شماره‌بندی کردن مناطق، به تجدّد نزدیک است یا روی اظهارنظر فلان فرد، که به او گفت در بعضی از کشورها اراضی را شماره‌بندی می‌کنند، سلب نماید؟ امّا در عین حال به عناوین خود، کلمهٔ شاهنشاه را هم بیافزاید تا «اعلیحضرت همایون شاهنشاه» خطاب شود؟

درست است در تقسیم اراضی وسیع امریکا، بخصوص در مناطق مرکزی و غرب به شماره‌بندی پرداختند، ولی آن شماره‌بندیها به قطعات کوچک مربوط بود که نامی از خود نداشتند و نامهای ایالات محترم شمرده شد و هیچکس جرئت نکرد فرضاً ایالت تکزاس را استان شمارهٔ ۳۱ و یا ایالت کالیفرنیا را استان شمارهٔ ۲۷ بخواند.

۱. دکتر سیف‌پور فاطمی، مجلهٔ ره‌آورد، شمارهٔ ۱۶ و ۱۷ سال ۱۳۶۶: رضاخان میر پنج، پسر داداش‌بیگ سوادکوهی از ایل پالانی مازندران است. دبیر اعظم نقل می‌کرد، در اوایل سلطنت رضاشاه، مجله‌ای در آلمان، در اطراف شاه و سابقهٔ خانواده‌اش تحقیقاتی به عمل آورد؛ و نسخه‌ای از آنرا به دربار فرستاد. درضمن، عکسی هم از قاتل ناصرالدین‌شاه، میرزا رضای کرمانی، وجود داشت. رضاشاه، به عکس زندانبان میرزا رضا، اشاره کرد و گفت: این عکس شبیه به پدرم است که در فوج سوادکوه، مأمور قراولی دربار ناصرالدین‌شاه بوده است.

بخش ۴

اثر هویت در روحیات مردم ایالت و ولایت

در هویت برادران آذربایجانی، غیرت دفاع از آذربایجان و حتی نجات تمامی ایران، از سلطهٔ عثمانیها در زمان صفویه و بعد از سلطهٔ روسها در زمان قاجاریه، و اخیراً از دمکرات‌بازی پیشه‌وری در زمان محمدرضاشاه مخلوع نهفته است.

در زمان شاه‌عباس، مردم تبریز قبل از رسیدن اردوی شاه‌عباس به آن محل، تبریز را از تصرف عثمانیها خارج کردند. در جنگهای عباس‌میرزا با روسها تمام فشار جنگ روی گردهٔ آذربایجانیها بود. درواقع جنگ ایران و روس را آذربایجانیها انجام دادند، و در جریان فرقهٔ دمکراتها قبل از اینکه نیروهای ارتش به تبریز برسد، خود مردم تبریز، شهر را از دست فرقهٔ دمکرات خارج کردند و تحویل نیروهای دولتی دادند. پس وقتی یک آذربایجانی می‌گوید «من، آذربایجانی هستم» تکیه به این چنین غیرت و حمیت تاریخی خود دارد. چطور معقول شمرده می‌شود، با حذف کلمهٔ آذربایجان و جانشین کردن آن با یک شماره بی‌معنی و بی‌روح، هویت تاریخی، جغرافیایی و روحی مردم آن منطقه را از آنها گرفت، و این سرزمین «پدر و مادردار» را در ردیف یک قطعه زمین «بی‌پدر و مادر» شبیه فلان منطقه گمنام کلورادو تنزّل داد؟

کردستانیها، با داشتن نژاد و ملیت مادی و دادن سلسلهٔ مادها، لرستانیها با دادن سلسلهٔ زندیه، فارسیها با دادن دو سلسلهٔ هخامنشی و ساسانی، هویت خود را پائین صفحات تاریخ ایران و دنیا مهر کرده‌اند. خوزستانیها و کرمانشاهیها در تعرفهٔ خود در دفاع جانانه از خوزستان و کرمانشاه در جنگ تحمیلی ایران و عراق را ثبت کردند. کرمانیها و اصفهانیها و کاشانیها در صنایع مختلف، فراهانیها در پرورش مغزهای متفکّر و بطورکلّی هر قسمت از مناطق ایران در موضوع خاصی دارای شناسنامه و هویت ویژه خود است که مختصات آن با نام آن منطقه تقارن دارد و سابقهٔ ممتد چند هزار ساله پشتیبان آن است و تصور تغییر دادن هویت تاریخی و جغرافیائی مناطق به هر صورت نمی‌تواند محصول فکری یک مغز سالم باشد.

بخش ۵
آیا سیستم گسترش اداری خطری متوجه تمامیت ایران می‌سازد؟

محمدرضا شاه، به تأسی از رویهٔ پدرش، گسترش اداری را به عنوان خطری برای تمامیت ایران تصور می‌کرد، به تعبیراو، چنین رویه، شوق مردم ایالات و ولایات در توسعهٔ بکار بردن زبانهای محلی و کشاندن آنها به فضای سیاسی کشورهای همسایه را باعث می‌گردید. این تعبیر درواقع تزویری برای دامنه‌دار ساختن قدرت دیکتاتوری خودش بود. حقیقت، چنانکه توضیح داده می‌شود، درست معکوس آن است.

فرض کنیم انجمن ایالتی بلوچستان تشکیل می‌شد و آنطور که در امریکا معمول است. دولت مرکزی بودجه‌ای که برای شبکهٔ دبستانی، دبیرستانی، دانشگاهی در بودجهٔ کل کشور برای بلوچستان در نظر گرفته بود، می پرداخت و آن مؤسسات به کار خود ادامه می‌دادند. حال اگر انجمن ایالتی بلوچستان به ابتکار خود درصدد برمی‌آمد، مالیات جدیدی برای استان وضع کند که از آن محل کلاسهائی در آموزشگاهها، برای تدریس زبان بلوچی اضافه شود چه زیانی به کسی وارد می‌آمد؟ اولیاء بچه‌ها به خوبی می‌فهمیدند اگر فرزندانشان در عین اینکه به کلاس درس زبان بلوچی می‌روند، با «لج بازی» کودکانه از فرا گرفتن زبان فارسی خودداری کنند خودشان را دچار زیان می‌سازند، زیرا ادامهٔ تحصیلشان در دوره‌های بالا تر و مآلاً دانشگاه غیرممکن می‌شد و به علاوه شانس کار در تمام ایران از آنها گرفته می‌شد، پس هیچگونه سودی از این رویهٔ بی‌معنی متوجه آیندهٔ اطفال بلوچ نمی‌توانست شود. مگر اینکه فرضاً زبان اردو می‌خواندند تا در دانشگاههای پاکستان به تحصیل ادامه دهند، که باز زبانی بود غیربلوچی با شانس کار کمتر.

آنروزی که مردم بلوچستان، با آزادی کامل، فرماندار، قاضی، مأمورین انتظامی، شهردار، و سایر مأمورین خود را انتخاب کنند و تمام امور اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی خود را مطابق تمایلات خود در دست بگیرند، تنها اثر عملی ناشی از آن ایجاد حسرت در برادران بلوچ کشور همسایه است به ملحق شدن برادران بلوچ ایرانی تا از آن همه مزایا و آزادیها که برادران بلوچ ایرانی دارند بهره‌مند شوند. غیرقابل قبول و معارض با طبیعت

انسانی است که عکس آن پیش‌آمد کند، یعنی بلوچهای ایرانی درصدد برآیند با الحاق به بلوچهای همسایه تمام آزادی و مزایای خود را از دست بدهند (هدف ما باید صرفاً متوجه رفاه حال مردم ایالات و ولایات باشد نه شیطنت ذهنی جلب اقلیتهای کشور همسایه).

عین این مطلب، دربارهٔ برادران ترکمن، آذربایجانی و خوزستانی و غیره صادق است. مگر برادران عرب‌زبان خوزستانی نبودند که در جنگ تحمیلی عراق به ایران، بیش از حد انتظار در اخراج ارتش متجاوز عراق فداکاری کردند، برای اینکه دچار کابوس دیکتاتوری صدام‌حسین نشوند؟ پس آنهائی که ممکن است از آزادیهای معمولی در ایالات و ولایات ایران زیان ببینند، بیگانگان هستند نه ایرانیان. به بیان دیگر آزادی دادن بیشتر به برادران ایرانی ایالات و ولایات تنها اثرش علاقه‌مند کردن زیادتر آنان است به وطن بزرگشان ایران و محسود ساختن مردم بیرون از مرز در وصول به همان آزادیهائی که هم‌زبانهای آنها در ایران دارند.

بخش ۶

«پان»ها خطرند یا سخریه؟

معروف است افرادی که دچار «عقب‌ماندگی» فکری هستند نسبت به مردم عادی به دقت بیشتری نیازمندند، تا نکاتی را که مردم در زمان معین می‌فهمند، درک کنند. احتمالاً این قبیل اشخاص در نمایشنامه‌ها، موقعی نکتهٔ مزاح‌آمیز را درک می‌کنند و می‌خندند که گوینده به نکتهٔ حزن‌آمیز رسیده باشد:

«پان‌ژرمانیسم» بر مبنای نژاد و زبان، به تعبیر آلمانها، عبارت بود از به یکدیگر ملحق شدن مردمی که از حیث نژاد و زبان آلمانی بودند. این مطلب از طرف آلمانها، قبل از جنگ جهانگیر اوّل به عنوان یک اصل منصفانه اعلام شد. (منصفانه نبود، زیرا مردم شمال سوئیس که از حیث نژاد و زبان آلمانی بودند نمی‌خواستند از کشور آباء و اجدادی خود، سوئیس، جدا شوند و به آلمان بپیوندند).

یکی از دلایلی که هیتلر در الحاق اطریش و سرزمین سورت چکوسلواکی به آلمان، دست‌آویز قرار داد، همین پان‌ژرمانیسم بود. این نظر، در جنگ جهانگیر دوم، چنانکه می‌دانیم، با شکست قطعی نظامی و سیاسی آلمان و تسلیم بلاشرط آن دولت، در گورستان تاریخ ایدئولوژی سیاسی مدفون شد.

پاره‌ای از شاگردان سطحی و کودن آن مکتب، در کشور برادر ترکیه، پس از ریختن آبها، از آسیای پان‌ژرمانیسم و به گور رفتن آن، به تصور زرنگی، آن مرده را از گور درآوردند و گفتگو دربارهٔ «پان‌ترکیسم» را بحث شیرینی شمردند که بدون خرج و دردسر، دهانها را شیرین می‌ساخت، غافل از اینکه مطلب، دچار هفتاد سال تأخیر است: انعکاسی از این بحث به گوش پاره‌ای از ایرانیان رسید و به فکر افتادند که «گسترش اداری» را ممکن است از آن بابت زیانی متصور شود. بعضاً حتی ظاهر کردن مطلب را زمان‌آور شمردند، و به فراموشی سپردن آنرا اصلح دانستند. درواقع عکس آن صحیح است:

مثلی است معروف که می‌گوید، ناراحتی ناشی از نشناختن خطر به مراتب بیش از خود خطر است. به همین جهت نویسنده بخش جاری را تخصیص به شکافتن این موضوع

قرار می‌دهد تا برای خوانندگان عزیز روشن شود که پان‌ترکیسم یک خطر نیست بلکه «سخریه» است.

پان‌ترکیسم به دلایل زیر مردود است.

الف) تئوری پان‌ها، یک نظریه «ورشکسته» به مفهوم بین‌المللی است، چنانکه قبلاً بیان شد، خون چندین میلیون کشتهٔ آلمانی و روسی و فرانسوی و انگلیسی و امریکائی و سایر متفقین، آن ورشکستگی را به «ثبت» تاریخ رسانده و اعادهٔ مطلب به وضع قبل از دو جنگ، آنهم از طرف ملل جهان سوم، بی‌معنی است.

ب) وضع خارق‌العادهٔ «یک بام و دو هوائی» در داخل ترکیه، صمیمیت ذهنی اولیاء آن کشور را نسبت به اساس مطلب زیر سئوال می‌برد. برادران ترک، اگر به این اصل «معتقد» هستند، ضرورت دارد فوراً به ۸ میلیون کرد ساکن جنوب و جنوب شرق ترکیه، آزادی بدهند که طبق نظریهٔ «پانها» با سایر کردهای عراق، ایران، سوریه و شوروی که از حیث نژاد و زبان با آنها مشترکند تشکیل «پان کردیسم» بدهند و یا به سرزمین مادریشان بپیوندند. زیرا دنیا می‌داند ترکها و کردها از دو نژاد به کلی متفاوتند و کردها به‌طور مسلم از نژاد مادهای آریائی هستند.

برادران ترک، نه فقط در این مورد از متابعت اصل «پان» ها سر بازمی‌زنند، از رعایت اصول عادی انسانیت هم خودداری به عمل می‌آورند.

آنها، اصلاً وجود فیزیکی عنصر کرد را در ترکیه انکار کرده‌اند، و کردها را «من‌عندی» ترک کوهستانی نامیدند و مکالمهٔ با زبان کردی را جرم شناخته‌اند. دنیا به چنین رویهٔ یک بام و دو هوائی، نمی‌تواند با نظر احترام و انصاف نگاه کند و مطلب را جدی بینگارد.

پ) توجه به تئوری «پان» ها، مستلزم تشخیص طرف «ملحق‌کننده» و طرف «ملحق‌شونده» است.

برای تشخیص طرف ملحق‌کننده، یا باید به «اصلیت» رجوع کرد، یا به کمیّت.

چون زبان اصلی ترکیهٔ کنونی منشعب از ترکی آسیای مرکزی و آلتائی است و ترکهای ترکیه از لحاظ نژاد و زبان از آن اصل هستند. پس پان‌ترکیسم، براساس اصلیت، الحاق ترکیه را به آسیای مرکزی تجویز می‌کند، نه بالعکس. از لحاظ کمیّت، باز به علت کثرت نسبی جمعیت ترک‌زبان شوروی و چین (قریب ۶۵ میلیون در مقابل ۴۲ میلیون ترکهای اناتولی)، این ترکهای ترکیه هستند که باید به ترکهای شوروی ملحق شوند.

غیرقابل درک است چگونه برادران ترک در ترکیه اجازه می‌دهند تعدادی افراد کندذهن، بدون توجه به عواقب امر نظریاتی ابراز کنند که موجودیت کنونی آنها را در معرض تهدید قرار بدهد؟

خدایا، آنرا که عقل دادی، چه ندادی و آنرا که عقل ندادی چه دادی؟

برای پی بردن به درجهٔ سخافت فکری ناشی از پذیرش تئوری پان‌ها، برای یک لحظه فرض می‌کنیم که اگر دنیا طبق این نظریه تجدید سازمان بیابد، هرج و مرج زیر، نتیجهٔ مستقیم آن خواهد بود:

ملل انگلیسی زبان، من جمله ایالات متحدهٔ امریکا، کانادا، استرالیا، نیوزیلند باید ضمیمهٔ انگلستان شوند (برحسب اصلیت)، و یا مجموعاً، به علاوهٔ انگلستان، ضمیمهٔ ایالات متحدهٔ امریکا شوند. (برحسب تعداد جمعیت).

تمام ملل آمریکای جنوبی (به استثنای برزیل) و آمریکای مرکزی، به علاوهٔ مکزیک، ضمیمهٔ اسپانیا شوند (برحسب اصلیت)، یا همه به علاوهٔ اسپانی ضمیمهٔ مکزیک شوند (برحسب جمعیت). عین این مطلب دربارهٔ پرتقال و برزیل صدق می‌کند.

کشور سوئیس تبدیل به هیچ خواهد شد، زیرا مناطق آلمانی زبان، فرانسه‌زبان و ایتالیائی زبان آن باید ضمیمهٔ آلمان، فرانسه و ایتالیا شوند.

شمال کانادا و آلاسکا، سرزمین بافین و گرینلند باید به سوئد ملحق شوند، زیرا مردم آن مناطق، با «لاپ» های شمال سوئد در ریشهٔ زبان اسکیموئی مشترکند.

فرانسه باید تجزیه شود تا ایالت آلزاس به آلمان و منطقهٔ جنوب غرب آن با الحاق به قسمت شمال غرب اسپانیا تشکیل سرزمین جدید «باسکستان» را بدهد و ایالت کبک در کانادا با باقیماندهٔ فرانسه تشکیل یک کشور را بدهند.

جزیرهٔ ماداگاسکار و حکومت مالزی، با ادغام در یکدیگر کشور جدیدی ایجاد کنند تا همهٔ مردم «ماله» زبان به هم ملحق شوند.

هندوستان به ۷۶ ملیت مختلف تجزیه شود و جنوب آن با جزیرهٔ سیلان ملّت جدیدی را بوجود بیاورند.

کشورهای چکوسلواکی و یوگوسلاوی با تجزیهٔ به ده واحد مختلف از صفحهٔ روزگار محو شوند.

حاشیهٔ باریکی از کرانه های شرقی افریقا که به زبان «سواحلی» صحبت می‌کنند، کشور واحدی بوجود بیاورند (احتمالاً به نام سواحلستان!) و راه به دریای کشورهای

حبشه، کینیا، تانزانیا را به کلی قطع کنند.

تمام مرزهای کشورهای افریقا برحسب نژاد و زبان مورد تجدیدنظر قرار گیرد. اطریش، آلمان شرقی، پروس، لدز، آلزاس، شمال سوئیس و تیرل جنوبی به آلمان غربی ملحق شوند و جنگ جهانی سوم، این مرتبه با بمبهای هیدروژنی، دنیا را به عصر حجر برگرداند تا چند جوان کندذهن، بی‌اطلاع در ترکیه با گفتگوهای بدون مسئولیت و نسنجیده در نشخوار فکری پان‌ها دست و پا بزنند.

در عین حال برادران ترک، از عاقبت پان‌ترکیسم بی‌مجازات نماندند:

نتیجهٔ عملی سر و صدای پان ترکیسم، دردسرهای زیر را تاکنون متوجه برادران ترک کرده است.

۱. اخراج سه میلیون نفر از ترکهائی که نسلاً بعد نسل در بلغارستان زندگی می‌کردند از بلغارستان (پدیدهٔ جدید ۱۹۸۹)؛ بلغارها، ابتدا همان اظهاری را به ترکهای مقیم بلغارستان به عمل آوردند که ترکها به کردهای آناتولی بیان کرده بودند، یعنی انکار کردند ترکهای مقیم بلغارستان «ترک» هستند. تمسّک بلغارها این بود که ترک‌زبانهای بلغار، اصولاً بلغار هستند ولی در اثر فشار ملّت متجاوز، ناچار زبان خود را ترکی کرده بودند. پس باید نامهای خود را به نامهای بلغاری تغییر بدهند، به زبان بلغاری حرف بزنند، و از اجرای سنّت ختان در فرزندان خودداری کنند. همین که آنها از انجام این دستورها شانه خالی کردند و خودشان را ترک خوانند و دولت بلغارستان، تخلیهٔ اجباری آنها را در سال ۱۹۸۹ به مأخذ روزی ۲,۰۰۰ نفر شروع کرد، که مرتباً ادامه دارد.

البته این رویه، از نظر انسانی پسندیده نیست، ولی ترکها، با رویه‌ای که خود دربارهٔ اقلیت کرد اتخاذ کرده بودند و با سر و صدای پان‌ترکیسم، مجالی برای دفاع از خود نداشتند.

۲. قطع شدن پای ترکها از هر جائی که در بالکان و یا شوروی افراد ترک‌زبان وجود دارد، چون یوگوسلاوی، آلبانی، آذربایجان شوروی، ترکمنستان، ازبکستان، کازاخستان و منطقهٔ تاتارنشین غازان در اطراف رود ولگا!

خدایا آنرا که عقل دادی چه ندادی؟ و آنرا که عقل ندادی چه دادی؟

بخش ۷

یک راه‌حل

جمعیت ایران فقط بالغ بر ۵۰ میلیون است. گسترش تکنولوژی ما را از طرف جنوب با ایالات متحدهٔ امریکا همسایه کرده و از طرف شمال با شوروی همسایه بوده‌ایم و هستیم. این دو کشور، جمعاً قریب نیم میلیارد جمعیت دارند و به علاوه تکنولوژی پیشرفته در اختیارشان است.

ادامهٔ زیست سرافرازانه یک ملت کوچک ۵۰ میلیونی و حتی جذب نشدن آن به فضای نفوذی جمعیتهای همسایهٔ ده برابر آن ملت، در صورتی امکان‌پذیر است که از حداکثر قدرت مغزی کلیهٔ افراد ملت کوچک برای پیشرفت استفاده شود و به دلایلی که ذکر شد، موفقیت در این امر، منحصراً موکول به این است که کار مردم به مردم واگذار شود و آنها در سرنوشت خود و جامعه‌شان واقعاً و حقیقتاً سهیم شوند تا تشویق به کار دسته‌جمعی گردند و آن تلاش همگانی ضعف کمّیتی را جبران کند. مفهوم قانونی این وضع، قبول سیستم گسترش اداری است. یعنی همان سیستمی که در حال حاضر در ایالات متحدهٔ امریکا، سوئیس و یا انگلستان، مورد استفاده قرار داده شده و آن همه در پیشرفتشان اثر داشته است.

آنروزی که مثلاً مردم فارس، انجمن ایالتی با انتخابات آزاد را تشکیل دهند و مردم مناطق مختلف آن استان، چون کازرون، فسا و نیریز و غیره انجمنهای ولایتی را به انتخاب خود بوجود بیاورند، و عین این رویه در سایر مناطق انجام شود، و مردم تمام کشور عملاً و واقعاً امور مختلف خود را در دست بگیرند، آن‌چنان جنب و جوش و نهضتی در کشور عزیز ایران بوجود خواهد آمد که اثر وجودی ۵۰ میلیون جمعیت فعلی ایران را به چندین برابر میزان فعلی خود افزایش خواهد داد. روح وحدت ملّی که در اثر چنین نهضت ایجاد خواهد شد، حقیقتاً ممکن است به ملت عزیز ایران، این شانس را بدهد که بدون اتکاء ابرقدرتها، با استقلال و افتخار در شاهراه مدنیّت قدم بردارد و رفاه اجتماعی را همگام با ارزش گذاری بین‌المللی نصیب ملت عزیز ایران سازد. درواقع، جز این راه عملی برای تکافو کردن تفاوت فوق‌العادهٔ کمیتی جمعیت ایران نسبت به ابرقدرتها دیده

نمی‌شود. امید است ملت عزیز ایران، که از لحاظ کیفیتی به مناسبت هوش سرشار خود، در درجهٔ ممتازی از جوامع بشری قرار دارد با قبول طرح اداری که از جهت کمّیتی هم قدرت مغزی تمام مردم را مورد بهره‌برداری قرار خواهد داد، خود را در شاهراهی قرار دهد که موفقیت و فراوانی و سرافرازی را برای نسلهای آتی نصیب خود سازد.

فصل دوم

ارزش آزادی در تأمین قدرت و عظمت ایالات متحدهٔ امریکا

هر کس از زاویهٔ دید خود سرچشمهٔ قدرت امریکا را به عامل یا عوامل خارجی نسبت می‌دهد؛ من جمله:

وسعت خاک بیش از ۹,۳٤۷,۰۰۰ کیلومتر مربع

جمعیت: قریب ۲۵۰ میلیون نفر

معادن مختلف فلزات و سوخت (مواد نفتی، ذغال‌سنگ برای مصرف چهارصد سال، سوخت اتمی و غیره) و جنگلهای وسیع

رودخانه های متعدد در تمام سطح کشور

باران فراوان

تکنولوژی پیشرفته در تمام شئون بازرگانی، صنایع و اقتصاد

تحصیلات گسترده افراد در سطح بالا

فعالیت مردم امریکا

حکومت هوشیار و قوانین مترقی

سازمانهای پژوهشی در تمام شئون، مغزربائی به مقیاس گسترده

مصرف کنندهٔ وسیع داخلی و غیره...

توجه دقیق به حقایق جاری دنیا روشن می‌سازد که هیچیک از این عوامل به تنهائی و حتی مجموعهٔ آنها، نمی‌توانند ملل را به سعادت و رفاه برسانند؛ مگر اینکه ملاط آزادی سیاسی فردی انسجام مجموعه را در یک ملت تضمین کند. مللی مانند شوروی، چین و

برزیل از لحاظ وسعت خاک، منابع و جمعیت در ردیف معظم‌ترین کشورهای دنیا هستند؛ ولی تولید ملی و رفاه آنها، ولو نسبی هرگز به پای ایالات متحده نمی‌رسد. در کشور زئیر، به مراتب از حیث وسعت خاک و منابع از انگلستان بزرگتر است، بدون اینکه تولید و رفاه آن ملت با انگلستان قابل مقایسه شمرده شود.

بخش ۱
آزادی ــ دومین عامل اصلی پیشرفت ایالات متحده

تا حدودی که نویسنده طی ربع قرن زندگی در امریکا توانسته‌ام درک کنم، آزادی عقیده و بیان در امریکا واقعیت دارد؛ و این آزادی، عبارت از لجام گسیختگی در ناسزاگوئی نیست، آزادی درملاحظه و مشاهدهٔ امور، اتخاذ نظر و قضاوت دربارهٔ آنها و انتقاد است. هیچکس در امریکا، حتی رئیس جمهور مصون از وارسی و انتقاد مردم امریکا نیست. اگرچه سیستمهای تبلیغاتی علمی اثر زیادی در کنترل افکار عمومی دارند، اما در نهایت امر، تصمیم با افراد ملت است و بس.

یک فرد امریکائی که کار می‌کند و مالیات می پردازد، خود را «نان بده» کلیهٔ شاغلین مقامات رسمی می‌شمرد. او صادقانه یک سناتور، یک افسر پلیس، یک آدمیرال یا شخص رئیس جمهور را حقوق‌بگیر خود می‌داند؛ و در ذهن آنها را کارگذار خود تلقی می‌کند. نه به منظور کبرفروشی و یا توهین به آنها، بلکه به منظور مطالبهٔ انجام وظیفه از شاغلین مقامات. به‌همین‌جهت او به خود حق می‌دهد به محض مشاهدهٔ یک روش غیرمنتظره از طرف شاغلین، آزادانه به انتقاد بپردازد.

این انتقادات از طریق روزنامه‌ها، مجلات، رادیو، تلویزیون و یا اجتماعات مختلف به اطلاع عامّه رسانده می‌شود و هیچ مقامی قادر به کنترل و یا جلوگیری از آن نیست. گفتگوی تلویزیونی زیر نشان می‌دهد تا چه اندازه آزادی بیان در امریکا مورد رعایت است.[1] وقتی که، مردم تا این حد آزادی در انتقاد از کارهای مقامات کشوری داشته

۱. در تاریخ ۱۴ سپتامبر ۱۹۸۸، تحت عنوان حکومت سرّی کانال ٤ تلویزیون نیویورک مصاحبه‌هائی ترتیب داد که در آن رویهٔ سیاسی حکومت پرزیدنت ریگان و اعضای حکومت او، و سایر حکومتهای امریکا به زیر سئوال کشانده شد. قسمتی از این مصاحبه که ذیلاً درج می‌شود، قدرت آزادی عقیده و بیان را در امریکا برای خوانندگان عزیز روشن می‌سازد:

پرزیدنت ریگان: تا نفس در سینه دارم، از هدف جنگجویان آزادی طلب نیکاراگوآ با زبان و عمل پشتیبانی می‌کنم.

سرهنگ فیلیپ روتینگر ــ بازنشسته ــ (COL. PHILIP ROETTINGER) آنها، تروریست هستند، نه آزادی‌خواه.

باشند، آنها به‌طور واضح ناگزیر به رعایت خواستهای مردم خواهند شد. آزادی مردم امریکا، بزرگترین و شاید تنها عاملی است که قادر است نیروی فوق‌العادهٔ سیاسی -

◄ مورتون هال‌پرین (MORTON HALPERIN) شما از نقض قوانین کشورهای خارجی صحبت می‌کنید و بعد به نقض قوانین کشور خودمان می‌رسید.

سرهنگ اولویر نورث (COL. OLIVER NORTH) در جلسهٔ ایران - کنترا: من به شما، آقای وکیل مشاور و تمام اعضائی که در اینجا حضور دارید می‌گویم که من کنگره را گمراه کردم.

رئیس هیئت وکلاء مشاور: رک و راست؟

سرهنگ اولیور نورث: رک و راست.

رئیس هیئت: آیا شما دربارهٔ فعالیتهائی که به نفع «کنترا» انجام دادید، اظهارات غیرواقع کردید؟

سرهنگ اولیور نورث: همینطور است.

پرزیدنت ریگان: (روی صفحهٔ تلویزیون در حین اظهار مطالبی در تاریخ ۱۳ نوامبر ۱۹۸۶): ایالات متحده امریکا متهم شده است، برای استخلاص گروگانهای امریکائی در بیروت، اسلحه به ایران فرستاده. به این ترتیب، علاوه بر بی‌خبر گذاردن متفقین در اروپا، سیاست امریکا را هم مبنی بر کنار نیامدن با تروریست، پنهانی نقض کرده است. این اتهامات کلاً بیجا است.

بیل مایرز (BILL MOYERS): پرزیدنت راست نگفته، و در کنفرانس جراید هفتهٔ بعد به همین رویهٔ اسف‌آور ادامه داده است.

بیل مایرز: در سال ۱۹۵۳ «سیا» اولین سلسله عملیات مخفی را برای واژگون کردن حکومت خارجی، ترتیب داد. هدف عملیات، ساقط کردن نخست‌وزیر ایران دکتر محمد مصدق بود که اختیارات قانونی از طریق مجلس در دست داشت و محبوب ملت ایران بود. واشینگتن، در ابتدا به او به دیدهٔ شخصی که حکومت کمونیستی را در ایران ممانعت خواهد کرد نگاه می‌کرد، ولی وقتی که مصدق نفت را از کمپانی انگلیسی به دولت ایران برگشت داد، موضوع تغییر شکل پیدا کرد و واشینگتن خطر سرخ را احساس کرد. در تابستان ۱۹۵۳ کنت لاو (KENNETT LOVE) به عنوان مخبر روزنامهٔ نیویورک تایمز در تهران بود. او، طرز کاریکی از عمال امریکائی را در واژگون ساختن مصدق، که نامش جرج کارُل (GEORGE CARROLL) بود، به شرح زیر بیان می‌کند.

کنت لاو: او (جرج کارُل)، یکی از اشخاصی بود که به دار و دسته‌های خیابانی پول پرداخت می‌کرد. او بود که عقیده داشت باید کاری کرد که همهٔ مردم، خود را طرفدار شاه بشناسانند، تا مخالفین نتوانند در خیابانها تجمّع کنند. علیهذا از رانندگان وسیلهٔ نقلیه خواسته شد عکس شاه را در جلوی شیشه اتومبیلها نصب کنند و چراغهای وسایط نقلیه را روشن بگذارند. آنها اگر متابعت از دستور می‌کردند رها می‌شدند، والّا چماق کشنده روی مغزشان فرود می‌آمد. از ماشین، بیرون کشیده می‌شدند و به قصد کشت زیر ضربه قرار می‌گرفتند که یا می‌مردند و یا بلاهای دیگر به سرشان می‌آمد. (پایان مصاحبه)

نظامی - اقتصادی امریکا را کنترل کند. من‌باب مثال در یک جنگ اتمی، بین دو دولت، غیرممکن است کشوری بتواند کشور دیگر را مورد ضربت قرار دهد و خود مصون بماند. ولی نیروی مسلح امریکا به علت دسترسی وسیع آن دولت به تکنولوژی پیشرفته و ثروت سرشار، به عقیدهٔ متخصصین نظامی، درحدی است که در نهایت، علی‌رغم تحمل خسارات، می‌تواند تمام دنیا را (البته به انضمام شوروی) به مبارزه بطلبد و نابود سازد (چندباره). با این حال آنچه این قدرت خارق‌العاده را می‌تواند کنترل کند، فشار افکار عمومی مردم امریکا است و بس.

عقب‌نشینی نیروهای مسلّح امریکا از ویتنام را، افکار عمومی امریکا موجب شد، نه عوامل نظامی. منظور از ذکر این نکته انکار شهامت و یا ارزش ویتنامیها در جنگ نیست بلکه بیان یک حقیت است.

بخش ۲

اثر آزادی در اعراض از جنگ. پدیدهٔ جدید

جنگ ویتنام، اولین جنگی بود که وقایع تلخ و شقاوتهای مشمئزکنندهٔ میدان جنگ را به صورت «زنده»، در روی صفحهٔ تلویزیون، به مقیاس وسیع به نظر مردم دنیا و بخصوص آمریکائیها رساند، هنوز هم می‌رساند. مردم به چشم خود دیدند چطور بمب امریکائی شکم بچه‌های ویتنامی را می‌درید، و گردن و دست مادران را قطع می‌کرد. دیدن این منظره‌ها به چشم، فرق داشت تا خواندن اعلامیه‌های نظامی در جنگهای گذشته که در آنها از پیشرفتها و عقب‌نشینی‌های تاکتیکی گفتگو می‌شد، بدون اینکه برای خوانندگان از تفاوت اثری مشهود باشد. هیچ فرد سلامت و بخصوص هیچ مادری در دنیا نیست که از دیدن مناظر شقاوت‌آمیز بالا و تصور اینکه خود با فرزندش ممکن است مورد آن باشد متأثر و مشمئز نشود.

این تأثرات و انتقادات بود که در ابتدا به صورت مقالات و سخنرانیها و بعد به صورت تظاهرات بر علیه جنگ در امریکا صورت عمل به خود گرفت و روزبروز به توسعهٔ آن افزوده شد و جوانان امریکائی را وارد در مبارزه‌ای کرد که تا آن وقت در دنیای آزاد سابقه نداشت:

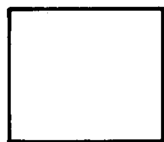
«رسم»، بخصوص در دنیای صنعتی (غرب و ژاپن)، بر این جاری شده بود که به محض اعلان جنگ از طرف حکومت، جوانها بدون کوچکترین سؤال در داخل صفوف جنگجویان شوند. جوانها (که خوراک اصلی جنگ بودند)، علاوه بر اینکه اخلاقاً حق نداشتند، تشخیص قضاوت، هیئت دولت خود را دربارهٔ مشروعیت جنگ به زیر سؤال ببرند، می‌بایستی در رفتن زیر پرچم به یکدیگر سبقت بگیرند و به آن افتخار کنند تا وطن‌دوست و باشهامت تلقی شوند. و حال اینکه همین جوانها بودند که بزرگترین سرمایهٔ زندگی، یعنی جانشان را به صحنه می‌بردند. در تمام دوران جنگهای جهانگیر اول و دوم وضع به همین منوال بود.

برای اولین بار در تاریخ، در امریکا و آنهم در مورد جنگ ویتنام بود که جوانها به خود اجازه دادند از این «رسم» سر باز بزنند و نه فقط رفتن به صفوف جنگ را استقبال

نکنند، بلکه قضاوت دولت خود را دربارهٔ مشروعیت جنگ، دقیقاً زیر سئوال برند.

دانشجویان دانشگاهها در اعتراض به جنگ، نهضت کردند تا حدی که به خونریزی در دانشگاه (کِنت) منجر شد و کنگرهٔ امریکا را ابتدا به قطع کمک نظامی به ویتنام و سپس به عقب‌نشینی از آنجا وادار ساخت. پس جنگ ویتنام را مردم امریکا در واقع برای ویتنامیها فتح کردند. والّا برای قدرت نظامی امریکا، تبدیل کردن ویتنام به سرزمین عصر حجر به وسیلهٔ بمبارانهای هوائی صرفاً از لحاظ نظامی، اشکالی نداشت.

فرق دنیای بعد از جنگ ویتنام، با قبل از آن جنگ، در این است که به جوانهای دنیا، یعنی همانهائی که باید به بهای جان و موجودیت خود بار جنگ را تحمل کنند، فهماند که صرف «اعلان جنگ» مانع تردید در حس قضاوت و هیئت دولت، نمی‌تواند باشد؛ و دولتها را متوجه ساخت که برای ورود در جنگ علاوه بر تصمیم خود باید برای جوانها دلایل کافی و قانع‌کننده در دست داشته باشند، اشاعه این روحیه است که احتمال وقوع بسیاری از جنگها را در آتیه، عملاً کاهش خواهد داد. این نعمت بزرگ را مردم دنیا مدیون جوانهای امریکا، و آنها هم مدیون آزادی هستند.



مقاله پنجم

فصل اول
شب های سفر در هامبورگ

بخش ۱

منزل یحیی فتحی

آقای یحیی فتحی، یکی از بازرگانان معتبر هامبورگ، بود؛ و زندگانی وسیع و مرفّهی داشت. در تعطیلهای هفتگی، او و خانم ــ بانو ملکه فتحی ــ و فرزندان نازنینشان، سخاوتمندانه وقف محضر دوستان بودند.

باغچهٔ زیبا و پذیرائی گرم فامیلی، منزل آنها را محفل انس آشنایان، ساخته بود. به ابتکار و پیشنهاد او، «شب شعری» در هامبورگ ترتیب داده شد، که پس از مدّتی، به نوبهٔ ماهی یکبار به گردش افتاد. بعدها که به نیویورک نقل‌مکان کردم، این رسم پسندیده در آنجا هم معمول شد.

در اوائل، گفتگو در شبهای شعر، منحصر به اشعار و گویندگان فارسی بود، ولی آشنائی دوستان به زبانهای مهمّ اروپائی، پای اشعار و گویندگان اروپائی را به میان کشید. هر هفته یکی از شعرای ایرانی و به موازات آن یکی از شعرای اروپائی و یا امریکائی مورد بحث قرار می‌گرفتند. این کیفیت، به خودی خود، «مقایسه» را به دنبال کشید و از آن نتایجی حاصل شد که ممکن است دانستن آن برای خوانندگان عزیز بیفایده نباشد.

در مقایسهٔ اشعار عشقی ایرانی با اشعار عاشقانه زبانهای مهمّ اروپائی، مانند انگلیسی، فرانسه و آلمانی، اولین نکته‌ای که به نظر همهٔ ما رسید، جنبه های یأس‌آمیز و پُرتمنّای یک‌طرفهٔ اشعار عشقی فارسی بود. چنین یأس و تمنّا در اشعار اروپائی

(مخصوصاً امریکائی) وجود ندارد.

اگر آثار شخصیتهای معتبری چون حافظ و مولانا و نظامی را کنار بگذاریم، ظاهراً اشعار عشقی ایرانی تراوشات قلبی یک فرد عادی نیست. زبان حال یک زن هم نیست. آن اشعار، مجسّم کنندهٔ حالت مردی است بی برگ و نوا، که هیچ موجباتی برای تشکیل یک زندگانی قابل اعتماد برای زن محبوب را در اختیار ندارد. به علاوه او در رابطهٔ بین خود با معشوق، فقط خودش را می بیند و بس. چنین کسی با اصرار تمام با نُدبه و زاری، مدام در حال التماس به زن است که به او «لطفی» بکند و چون زن به جنبهٔ عملی زندگی توجه دارد، ناچار به چنین درخواست بی جا، جز جواب رد نمی‌تواندبدهد. ماحصل این صحنه، آن اشعار عاشقانهٔ پر از تمنّا و یأس، توأم‌با شکایت از «جفای» معشوق است که می بینیم. این نکته بود که در گفتگوهای ما صحّت خود را بیشتر ظاهر ساخت.

اشعار شعرای اروپائی، زبان حال افراد عادی است، چه‌مرد و چه زن (اگرچه غلبه با مرد است). در آن اشعار عاشق و معشوق، طرف مقابل را می بینند و هیچیک «بی برگ و نوا» نیستند، بدون اینکه علی‌الضروره ثروتمند باشند. اغلب عشق آنها به ثمر می‌رسد؛ تمنا و یأس بی حد در اشعار آنها راه ندارد.

بخش ۲

مقایسهٔ کوتاه بین عشق و ازدواج ایرانی و آمریکائی

اینکه می‌گویند در عشق و ازدواج «زن انتخاب می‌کند»، در امریکا، از نظر تحول روابط اجتماعی زن و مرد، صادق است. زنها، اغلب ادعا می‌کنند از حساب بیگانه‌اند. در حیطهٔ جبر و مثلثات، شاید این ادعا صحیح باشد، امّا در امور جاری زندگی، آنها، حسابگران قابلی هستند.

زن امریکائی، در شرایط مساوی، مردی را انتخاب می‌کند که شانس بهتری در تأمین موجبات مادی و معنوی زندگی مشترک را نوید دهد. این نکته شاید در ایران و در تمام دنیا صحیح باشد.

آنچه دو نفر را در بدو امر به هم نزدیک می‌کند، به عقیدهٔ اغلب امریکائیها، توافق فعل و انفعال شیمیائی بدنی آن دو موجود است و آنرا به روابط بین انسان و حیوان هم بسط می‌دهند: اگر حیواناتی مانند سگ و گربه همیشه کوشش در نزدیکی به انسان دارند و برعکس حیوان دیگری چون گرگ و یا روباه، همیشه از انسان فراری و یا متنفّر است، علّتش توافق یا تضاد فعل و انفعال شیمیائی بدنی آنها با انسان است.

یک نظریهٔ دیگر، مطلب را به توافق یا تضاد طول موج حاصل از تراوشات الکتریکی یا طیف مغناطیسی حاصل از خاصیت الکترومانیتیک بدنهای اشخاص مربوط می‌سازد (دو بار الکتریکی مثبت یا منفی یکدیگر را دفع می‌کنند و حال آنکه دو بار الکتریکی منفی و مثبت یکدیگر را جذب می‌کنند.)

علّت، هرچه باشد عملاً زن امریکائی است که بین داوطلبان مرد، نتیجه را تشخیص می‌دهد و در شرایط متساوی، انگشت قبولی روی مردی می‌گذارد که امیدواری زیادتری به تأمین بهتر زندگی مشترک عرضه کند.

نکتهٔ مهم این است که مردم امریکائی، به این طرز فکر و عمل «صحّه» می‌گذارد. یعنی قبول می‌کند که زن امریکائی در حق انتخاب اولویّت دارد و او است که صرفنظر از علاقهٔ مرد به وی، صلاحیت دارد تشخیص دهد زندگانی مشترک قابل قبول است یا نه.

انعکاس این طرز فکر در اشعار عاشقانهٔ آمریکائی که در زیر ترجمهٔ یک نمونهٔ آن به

نظر می‌رسد مشهود است: این شعر در جریان جنگ ویتنام سروده شد و در سرتاسر امریکا مدتها ورد زبانها بود.

موضوع شعر مربوط به یک پسر و دختر امریکائی است که در دو دهکدهٔ مجاور زندگی می‌کردند وبا هم دوست بودند. آن دو دهکده در مسیر یک خط اتوبوسرانی واقع بودند. پسر، در خدمت نیروهای مسلح امریکا، به ویتنام اعزام شد و سه سال در آنجا بسر برد. در بازگشت از ویتنام، با وجود اشتیاق زیاد به دیدار دوست دختر، از تماس فوری با او خودداری کرد. زیرا به فکرش رسید سه سال دوری، زمان درازی بوده که شاید دختر را به سوی جاذبه‌های دیگر کشانده باشد. او، برای اینکه دوست دخترش را در وضع نامطلوب جواب «نه» رودررو قرار ندهد، یادداشتی برای او می‌فرستد. بقیهٔ مطلب را مضمون شعر بیان می‌کند:

«سه سال طولانی از تاریخ آخرین ملاقات ما گذشت،
اگر تو هنوز نسبت به من تمایل داری؟
یک روبان زرد به تنهٔ درخت بلوط بزرگی که نزدیک ایستگاه اتوبوس است ببند.
اگر موقعی که اتوبوس به آنجا رسید،
من، روبان زرد را دور تنهٔ درخت بلوط ندیدم،
از اتوبوس پیاده نخواهم شد.
و دیگر همه چیز بین ما به پایان رسیده تلقّی خواهد شد.
و مرا در آن باب نباید سرزنش کنی.
اگر موقعی که اتوبوس به آنجا رسید (تکرار).»

موقعی که اتوبوس به آن ایستگاه رسید، پسر مشاهده کرد که درخت بلوط غرق در روبان زرد است.

* * *

آنچه در مجموع شعر حکایت می‌کند، جنبهٔ انصاف مرد است از جهت قائل بودن حق انتخاب برای زن که آزادانه و بدون فشار مستقیم یا غیرمستقیم، مرد مطلوب خود را بپذیرد. مرد امریکائی، به دو مطلب می‌اندیشد. هم به خودش و هم به زن. در مقابل، نگاه کنید به این تصنیف که در سالهای ۱۳۲۲ و ۱۳۲۳ در کرمان خوانده می‌شد و در کرمان مرد بدون توجه به خواست زن، او را تحت فشار قرار می‌دهد که وی را بپذیرد.

اگر امشب نیائی،

تا خروس خوان؛
خروس خوان دگر،
من زیر خاکم. (یعنی خودکشی می‌کنم)

در این شعر ایرانی، عاشق کوچکترین انصافی نشان نمی‌دهد که مصلحت و خواست زن از چه قرار است؟ تمام تلاش او در محور مجبور کردن زن به پذیرفتن خواهش او دور می‌زند، بدون اینکه به تمایلات و مصلحت زن کوچکترین توجهی داشته باشد. اصلاً برای عاشق مرد کوچکترین اهمیتی ندارد که متابعت زن از خواست او چه مشکلات و ناراحتیهائی ممکن است برای زن ایجاد کند. عاشق مرد فقط یک طرف مطلب را می بیند: خودش.

این نوع عشق در اشعار عاشقانهٔ ایرانی ربطی به ثقل جامعه ایران ندارد. این عشق مربوط به محیط محدود شعر ایران است نه محیط وسیع جامعه ایرانی. عشق، در ثقل جامعهٔ ایران، صورت کاملاً دوطرفه و سالم دارد. نگاه کنید به این تصنیف که در دهات لاهیجان در حوالی سال ۱۳۲۵ خوانده می‌شد:

لب رودخانه نشسته‌ای و موهایت را شانه می‌زنی
آی رعناجان، تو را می‌گیرم به زنی
دو اطاق دارم، یک گو (گاو) دارم، دو باغ دارم
اینها همه منتظر تو هستند، تو را کم دارم.

ببینید این پسر لاهیجانی با چه انصاف و واقع‌بینی عشق خود را ظاهر می‌کند؟

روح تسخیرکنندهٔ شعر در توانائی دیدن دو طرف قضیه است. کشاورز لاهیجی، «رعنا» را دوست دارد. ولی فقط تمایل یک طرف را برای قانع ساختن رعنا به ازدواج با خود کافی نمی‌شمرد. او می‌فهمد که رعنا هم صرفنظر از خواست او دارای تمایلات انسانی مخصوص به یک دختر است. یعنی منزل می‌خواهد، موجبات امرار معاش شرافتمندانه می‌خواهد و صددرصد حق دارد قبل از هر چیز با اطمینان خاطر دربارهٔ آتیهٔ خود بیندیشد. علیهذا جوان پیشدستی می‌کند و به رعنا خاطرنشان می‌سازد که دو اطاق و گاو و دو باغ دارد تا رعنا بداند در تن دادن به ازدواج با پسر در زندگی بی برگ و نوا نخواهد ماند.

این طرز دیدن «دو طرف قضیه» در تودهٔ مردم ایران بخصوص در دهات، در مناطق ایل‌نشین و در بین طبقات کسبه و طبقهٔ پائین، عمومیت دارد و تکیهٔ بر آن منطبق با اصل

واقع‌بینی است و به همین جهت با توفیق همراه است. به عبارت دیگر در همان تودهٔ ایرانی، عشق موفقیّت‌آمیز است. و بهترین دلیل آن این است که با وجود سعادت نسبی جاری ساختن طلاق در ایران و اشکال این عمل نزد اروپائیان و امریکائیها نسبت طلاق در ایران، به مراتب کمتر از اروپائیان و امریکائیها بوده و هست.

پس، تودهٔ مردم ایران به نظر می‌رسد غیر از آن عده از شعرا هستند که اشعارشان همیشه تمنای عاجزانه و محرومیت را می‌رساند.

مضامین اشعار تودهٔ مردم ایران، از زن و مرد، لطیف، طبیعی توأم با واقع‌بینی و امید است.

ببینید این شعر عامیانه که در دهات لواسان کوچک، «دختران دم‌بخت» در حوالی سالهای ۱۳٤۵ زمزمه می‌کردند تا چه اندازه به طبیعت و زندگی روزمره نزدیک است.

«دو دختر از روی تپه مزارع زیر پای خود را تماشا می‌کنند. یکی به دیگری می‌گوید:

هُمنه (زمین هموار) زیر تپه خوب دیاره (پیدا است)

اُنه (او) یار منه، جو، او مداره (آبیاری می‌کند)

گوسند (گوسفند) و ماده گوش (ماده گاوش) مینِ (میان) شیاره

پائیزه ماه (یکی از ماههای پائیز) برام (برایم) آخوند میاره (می‌آورد)».

نه عجزی است، نه تمنّای بیجا، نه احساس حقارت. دختری به دختر دیگر با غرور و فخریه یار خودش را نشان می‌دهد که کشاورز هنرمندی است و مزرعهٔ جو را آبیاری می‌کند. گاو و گوسفند دارد (علاوه بر زمین) که در شیار است و پیدا نیست. در ماه پائیز آخوند می‌آورد (که عقدش کند).

غم‌انگیز بودن اشعار ربطی به جنبهٔ التماس‌آمیز بودن آنها ندارد. در زبانهای اروپائی هم بعضاً اشعار صحنه‌های غم‌انگیز و اسف‌آمیز را بیان می‌کند بدون اینکه قصد الزام در بین باشد. نگاه کنید به اشعار زیر از لامارتین که چگونه غم‌انگیز است بدون اینکه حقارت‌آمیز یا التماس‌انگیز باشد؛

ترجمهٔ آزاد این قطعه شعر معروف لامارتین به نام «دریاچه» حزن عمیق شاعر را در از دست دادن دوست دختر خود با لطافت خاصی بیان می‌کند:

ای دریاچه

هنوز یکسال هم نگذشته

کنار این امواج نازنین که او می‌باید بازدید می‌کرد، نگاه کن؛ من تنها روی این تخته

سنگ نشسته‌ام.
یادت می‌آید! شبی، با او، در سکوت محض قایقرانی می‌کردیم؟
از دور، روی این امواج، در زیر آسمانها، کسی نمی‌شنید،
مگر صدای پاروزنانی که با هم‌آهنگی،
امواج موزون تو را، می‌نواختند؟
ناگهان! لهجه هائی که در زمین ناشناس بود،
از کرانهٔ شیفته به ندا برخورد کردند؛
و صدائی که هنوز هم برای من دل انگیز است،
این کلمات را نازل کرد:
ای زمان، از پروازت دست نگهدار
و شما ای ساعتهای دلپذیر از گذشتن باز ایستید.
بگذارید ما از این لحظات زودگذر شیرین
بهترین روزهای خود بهره‌مند شویم.
در این دنیای دون، بدبختان زیادی به شما التماس دارند
که برای آنها هر چه تندتر بگذرید.
بگذرید برای آنها، نیکبختان را به فراموشی بسپرید.

توجه کنید به مضمون این قطعه شعر آلمانی که تا چه اندازه تلخ و غصّه‌آمیز است، بدون قبول جنبهٔ تحقیر آن:
دوست بدار، هرقدر ممکنت باشد
دوست بدار هر اندازه در توانائیت باشد
ساعتش می‌آید، وقتش می‌آید
که روی گورها، ایستاده‌ای و گریه می‌کنی

و بالاخره دقت کنید به شعر دختر آسیابان از لرد تنی سن شاعر انگلیسی:
او، دختر آسیابان است،
آنچنان نازنین بزرگ شده،
که دلم می‌خواهد جواهر آویزهٔ گوشش باشم
که بهر طرف می‌لغزد
و از لابلای حلقه های گوشواره، شب و روز

بگردن گرم و سفیدش سائیده شود.
دلم می‌خواهد کمربندش باشم
که به کمر مقبولش بسته شوم
و ضربان قلبش را احساس کنم
چه در موقع غم و چه در هنگام آرامش
حس کنم ضربان قلب مرتبش را
آنطور دور کمرش چسب بسته شده باشم
دلم می‌خواهد گردنبندش باشم
و تمام روز بالا و پائین بروم
هنگامیکه می‌خندد و یا خمیازه می‌کشد
روی سینه اش آنچنان خودم را سبک ول کنم
که شب هنگام نیاز به باز کردن نداشته باشد

درقبال اشعار عشقی روان و طبیعی و در عین حال انسانی فولکلوریک ایرانی حال توجه کنید به یک خطابه مبتذل عاشق به معشوق در شعر زیر که سالها در تهران خوانده می‌شد:

من، با تو، به کار جان‌فروشی
کار تو، همه، زبان‌فروشی
گر با دگری، شوی هم‌آغوش
ما را، به «زبان» مکن فراموش

عاشق مرد می‌داند معشوق با او صمیمی نیست. به جای اینکه او را به حال خود بگذارد، به او تلقین می‌کند با «دیگران» (نه فقط دیگری!) «هم‌آغوش» شود، ولی (به دروغ) «به زبان»، او را فراموش نکند.

فصل دوم
شب های شعر در نیویورک

بعد از ترک اروپا و ورود به امریکا مدتی گذشت تا در نیویورک استقرار پیدا کردم. بزودی با دوستان جدید مجالس انس و شعر تجدید شد.

در یکی از شبهای شعر در نیویورک، سرتیپ هوائی مسعود جنتی عطائی، که با هم رابطهٔ دوستانهٔ قدیم با سابقهٔ نیم قرن در ایران و اروپا و امریکا داشتیم واخیراً برای تجدید دیدار به نیویورک وارد شده بود، به جمع دوستان پیوست. او از ارادتمندان خواجهٔ شیرازبود و دیوان جدیدی به نام «سفینهٔ حافظ» به چاپ رسانده بود، که می‌گفت، بیش از پنج سال در تنظیم آن زحمت کشیده. جنتی پاره‌ای از غزلهای خواجه را از حفظ داشت و می‌توانست ابیات آنها را ازبر بخواند.

در آن شب، بحث تحقیقی بین ما دربارهٔ اینکه به چه علت اشعار عاشقانهٔ بسیاری از شعرای ایران به حدّ مبالغه‌آمیز حاکی از تقاضاهای عاجزانهٔ عاشق و جفا و بی‌وفائی معشوق است، ادامه داشت. هرکس نظری می‌داد و جنّتی سکوت کرده بود. تا اینکه یکی از دوستان پیشنهاد کرد رشتهٔ سخن را به تازه‌وارد بسپریم.

جنتی پس از لحظه‌ای تأمل گفت: همانطور که اشاره شد، من تازه‌واردم و قاعدتاً حق حرف زدن ندارم. اما خاطره‌ای مربوط به خودم دربین است که بیان خلاصهٔ آن اگرچه چند دقیقه وقت آقایان را می‌گیرد، ممکن است از جهتی جوابی به مطلب مورد بحث بنظر برسد.

همه مشتاقانه اظهار تمایل به شنیدن آن کردیم؛ و او داستانی را که به خودش مربوط بود ولی قبلاً از او نشنیده بودم، از این قرار توضیح داد:

من اهل جنت‌آباد خراسانم. پس از پایان تحصیلات مقدماتی در جنت‌آباد، برای

ادامهٔ تحصیل به مشهد روانه شدم. به علت نداشتن امکانات مالی برای پرداخت کرایهٔ اطاق و سایر مایحتاج، به صلاحدید جوانی از اهل تربت‌حیدریه به نام آشیخ باقر، که اوهم مانند من بی برگ و نوا بود، در یکی از مدارس قدیمهٔ نیمه‌متروک مشهد حجره‌ای گرفتیم و به تحصیل صرف و نحوعربی و فقه پرداختیم.

معلم فقه، «شرایع» را ترجمه می‌کرد و به ما می‌آموخت. متأسفانه، خود او مایهٔ چندانی نداشت و ترجمهٔ او، آنچنان مغلق و گیج کننده بود که ما با وجود ضعیف بودن در عربی، خواندن متن عربی شرایع را به ترجمهٔ فارسی او، ترجیح می‌دادیم. معهذا، برای نگاهداری حجره، ناگزیر با او مدارا می‌کردیم.[۱]

زندگی ما در حجره، واقعاً به سختی می‌گذشت. فقط شبهای جمعه قادر بودیم «رژیم غذائی» معمولی نان و سرکه شیره، و یا نان و حلوا اردهٔ خودمان را با یک دیزی آبگوشت، کمی بهبود بخشیم.

بعدازظهر یک روز پنجشنبه، با رفیقم آشیخ باقر، رفتیم به بازارچهٔ محل، به قصد فال و تماشا. یعنی هم تفنّن راه رفتن، و هم خرید لوازم دیزی. آخرین خرید ما، نان سنگک بود. اما آن خرید برای ما ماجرائی بوجود آورد که شاید به دادن جواب سئوال شما کمک کند.

در دکان نانوائی، همراه سایر مشتریها، دو دختر جوان ایستاده بودند؛ یکی نیمه‌فربه و دیگری ظریف و کمی بلندبالا. چادرنمازهای تمیز و بالنسبه نازکی که به سر داشتند، تناسب اندام و برجستگی‌های بدنشان را به خوبی نمودار می‌ساخت. صورتهای هر دو بدون آرایش، ولی زیبا بود. ما احساس کردیم آنها دربارهٔ ما صحبت می‌کنند. بزودی نوبهٔ آنها رسید که نانشان را بگیرند و بروند. ولی قبل از رفتن، با نگاه تبسم‌آمیزی که به ما کردند و ما آنرا به حساب «به امید دیدار» گذاشتیم، آنچنان آتشی دردل ما دو جوان محتاج به مصاحبت جنس مخالف بر پا کردند که خواب و آرام را از ما سلب کرد.

نگاه و تبسم آنها برای ما دو جوان از دنیا بی‌خبر که در بحبوحهٔ شور جوانی و

۱. جنّتی، بعداً برای من تعریف کرد که محتوای مغزی آخوند یک مشت محفوظات در صرف عربی بود. پس از واقعهٔ شیخ بهلول در مشهد روزی در محفلی بحث می‌کردند که آن اسم را باید بَهلول بخوانند یا بُهلول. آخوند گفته بود بُهلول؛ زیرا در عربی اسم بر وزن فَعلول نیست. یکی از حضار گفت پس «یعقوب» را هم باید «یُعقوب» بخوانیم. آخوند گفته بود خیر، یعقوب بر وزن «یَفعول» است نه فعلول. او این داستان را که از افتخارات زندگی خود می‌شمرد مکرّر برای ما تعریف کرده بود.

احتیاجات غریزی بودیم، جواز ورود به دنیای عشق شمرده شد. به حدّی که دیگر شب و روز خود را نمی‌فهمیدیم. صرف و نحو را کنار گذاردیم و به سرودن اشعار عاشقانه پرداختیم. الگوی ما، در سرودن آن اشعار، اشعار عاشقانه‌ای بود که شعرای دیگر به قلم آورده بودند. تمام در وصف قد و بالا و زیبائی شکل معشوق و اشتیاق سوزان ما به دیدار و وصل جانان! شبهای جمعه، دیدار در همان محل تکرار شد و ما به نحوی نسخهٔ اشعاری را که طی هفته سروده بودیم، به آنها می‌رساندیم. نفس اینکه آنها آن نسخه را می‌پذیرفتند برای ما بسیار مغتنم و دلپذیر می‌نمود و در ذهنمان صحنه‌هائی از چگونگی عشقبازیهای آتیه را مجسّم می‌ساخت.

روزی فهمیدیم آنها شوهر کرده‌اند. توضیح اینکه در قلب و روح ما چه گذشت، باعث اتلاف وقت است. همین قدر کافی است اشاره کنم که من زندگی خودم را تمام شده انگاشتم. ادامهٔ کار در حجره و مدرسه برایم غیرممکن شد. شبی درصدد انتحار برآمدم. اشعاری که در آنموقع سرودم آنقدر حزن‌انگیز بود که هرکس بخواند متأثر می‌شود.

این وضع مصادف شد با افتتاح دبیرستان شبانه‌روزی نظام که افق جدیدی برای من باز کرد و ورود به آن از لحاظ تغییر محیط زیست و فکر، برایم به منزلهٔ فرجی بود.

سالها از این ماجرا گذشت. من دانشکدهٔ افسری را در رستهٔ سوار، تمام کردم و به پادگان سوار جمشیدیه در شمال تهران انتقال یافتم. ابتدا به عنوان فرمانده دسته و بعد فرمانده اسواران مشغول خدمت شدم.

روزی پس از برگشتن از خدمات صحرائی، در دفتر برنامهٔ روز بعد را مرور می‌کردم. سرگروهبان، زنی را همراه آورد و گفت مادر یکی از سربازان است، تقاضا دارد پسرش را برای مدت دو روز مرخصی بدهید که برود پدر بیمارش را ببیند. من هنوز چشمم به برنامه بود. زن به دنبال صحبت سرگروهبان گفت: پدرش سخت بیمار است و ممکن است اگر پسرش را در ظرف امروز و فردا نبیند، دیدار به قیامت بیفتد.

علی‌رغم رویهٔ خشن معمول در سربازخانه، احترام به «مادر» از زمرهٔ سنتهای لازم‌الرعایهٔ افسران شمرده می‌شد. استدلال این بود که وقتی مادری مشقت ورود به سربازخانه و عبور از گیر و بندهای چنان محیط نامأنوس را به خود هموار می‌کند، ناچار دردمند است و باید به او کمک شود. به سرگروهبان گفتم، سربازرا با لباس مرخصی به دفتر بیاورد و به زن تعارف کردم روی صندلی روبرو بنشیند.

به محضی که نشست و چشم من به او افتاد شناختمش. همان دختری بود که اولین عشقم را در زندگی تشکیل داده بود. آن همه هیجانات، تحولات و ناراحتیها را برای خاطر او تحمل کرده بودم. با این تفاوت که این بار نه او را آنچنان زیبا یافتم و نه هیجانی در درون خود احساس کردم. او هم به‌طوری که اظهار کرد از بدو ورود به دفتر مرا شناخته بود.

نشستیم و مانند دو دوست قدیم از احوال هم پرسیدیم.

او شوهر داشت و سه فرزند. من هم زن داشتم و یک پسر. از وضع پسرش پرسید. گفتم کارش رضایت‌بخش است و احتیاجی به سفارش ندارد؛ معهذا مراقبت مخصوص خواهم کرد که سلامت به خانواده برگردد.

آنوقت گفتم، حالا که به قول معروف آبها از آسیاب ریخته، میل دارم بدانم آن رفتار شما در آن زمان چه معنائی داشت. این، شما دو نفر بودید که در ابتدا با نگاه و خندهٔ خودتان ما را دعوت به آشنائی کردید، و بعد هم مشوق ما به علاقه‌مندی به خودتان شدید. پس آن بریدن ناگهانی چه صورتی داشت؟

محسوساً ناراحت شد ولی پس از چند لحظه سکوت مثل اینکه تصمیم حرف زدن گرفته باشد گفت: درست است. وقتی شما دو نفر وارد نانوائی شدید، توجه هردوی ما به شما جلب شد. دو جوان بودید خوش‌اندام، تمیز و خوش‌صورت. هر دختری آرزومند داشتن شوهری با این مشخصات است. تا اینکه روزی برای ما خواستگار پیدا شد. برای اینکه تکلیف خودمان را بدانیم بدون اینکه ملتفت شوید شما را دنبال کردیم. از محل اقامت و کم و کیف زندگی شما مستحضر شدیم و معلوم شد به قول معروف آه در بساط نداشتید و آتیهٔ شما هم نامعلوم بود. شما با آن وضعیت از عهدهٔ ادارهٔ زندگی خودتان به راحتی برنمی‌آمدید و امکان تشکیل خانواده نداشتید. پس ازدواج با ما برای شما عملاً میسر نبود. ناچار برای اینکه جنجال بی‌ربط تولید نشود، ترتیب عقد را بدون استحضار شما دادیم؛ من، متأسفم از اینکه آن جریان در شما و دوستتان ایجاد ناراحتی کرد؛ ولی امیدوارم شما هم حالا تشخیص بدهید که آنچه گذشت چیزی جز احساس واقع‌بینی از طرف دو دختر که هدفشان تشکیل خانواده است، نبود. ما قصد آزار کسی را نداشتیم. امیدوارم در رفتار پدرانهٔ شما دربارهٔ پسرم به آن جهت تغییری حاصل نشود. به او اطمینان دادم، همانطور است. و او را همراه پسرش به منزل فرستادم.

مکالمهٔ آنروز من با آن زن، روزنهٔ جدیدی به من گشود که عبارت بود از تطبیق وضع

آشیخ باقر و خودم، با اکثریت قریب به اتفاق شعرائی که اشعار عاشقانهٔ آنها محتوائی جز تقاضاهای مکرر التماس‌آمیز از معشوقه‌ها برای دیدار و شکایت از جفاکاری آنان ندارد.

بهنگار، یکی از حضار در جلسه گفت: پس تو فرقی بین احتیاجات غریزی و عشق نمی‌گذاری؟

جنتی گفت: چطور فرق نمی‌گذارم؟ احتیاجات غریزی مشترک بین انسان و حیوان است و حال آنکه عشق مختص انسان است. سوءتفاهم نشود، مقصود من تخطئهٔ احتیاجات طبیعی نیست. این غرائز در طبیعت انسان وجود دارد و زندگانی انسان بدون آن منقطع است. اشکال در این است که ما کلمات را در غیر مورد خود بکار می بریم؛ مثل بکار بردن کلمهٔ «عشق» در مورد غریزهٔ جنسی. همان اشتباهی که من و آشیخ باقر می‌کردیم.

بهنگار گفت: آیا اصلاً انکار دارید که در عشق غریزهٔ جنسی هم وجود دارد؟

جنتی گفت: در حدود تشخیص من عشق و غریزهٔ جنسی از نظر تشکیل متفاوتند. بدین معنی که غریزهٔ جنسی یک امر بسیط است و حال آنکه عشق کیفیتی است مرکب.

غریزهٔ جنسی احتیاج شدیدی است که به حکم طبیعت انسان را به طرف جنس مخالف می‌کشاند و همانطور که سعدی علیه‌الرحمه فرموده «خور و خواب و خشم و شهوت»، بین انسان و حیوان مشترک است؛ هرکدام امری هستند بسیط، یعنی عوامل ترکیب کننده ندارند. درصورتی که عشق، یک کیفیت ترکیبی و مرکب از عوامل مختلف است که یکی از آن عوامل ممکن است غریزهٔ جنسی باشد. آن عوامل ترکیبی دیگر همانهائی است که مختص انسان‌اند؛ از قبیل احساسات فداکاری، صمیمیت، درک زیبائی، و ارزش گذاری به آن، مهربانی، اندیشیدن به طرف و شرم که عوامل متشکلهٔ عشق هستند و مختص انسانند، ولی حیوانات فاقد آن هستند و نباید فراموش کرد که در پاره‌ای موارد ممکن است غریزهٔ جنسی اصلاً جزء عوامل مرکب کنندهٔ عشق نباشد. مانند عشق مادر به فرزند که مداخله دادن غریزهٔ جنسی به آن، مفهوم ندارد.

من و آشیخ باقر دو جوان بی‌تجربه و بی‌گناه بودیم که به طرف دو دختر جلب شدیم. اما آنچه این جاذبه را به طرف دو دختر که اصلاً نمی‌شناختیم باعث شد، چیزی جز غریزهٔ جنسی نبود که به غلط نام عشق را به آن گذاشته بودیم؛ و حال آنکه اگر ذره‌ای از عوامل ترکیب کنندهٔ عشق در آن وجود داشت، می بایستی غیر از خودمان، آنها را هم

می‌دیدیم و به آتیهٔ آنها هم می‌اندیشیدیم، تاملتفت شویم تقاضاهای ما از آنها بسیار خودپسندانه بوده و اعراض آنها از ما امری توأم با واقع‌بینی. ولی ما در عمق غرائز خود، قادر به تمیز نبودیم. جز پیروی از خواست طبیعت چیزی نمی‌فهمیدیم. به همین جهت تمایلات غریزی خود را عشق نامیدیم و دنباله‌روی از اسلوب فکری پیشینیان خود — یعنی جنتی‌ها و آشیخ باقرهای نسلهای گذشته را— یک روش قابل قبول بیان احساسات خود شمردیم، و آن دو دختر بی‌گناه را، که هرگز قصد بدی دربارهٔ ما نداشتند، جفاکار و ستمکار دانستیم.

به استثنای عده‌ای انگشت‌شمار از شعرای ممتاز ایرانی که اشعار آنها در حکمت، عرفان و حماسه چراغهای راهنمای گرایش به کمال هستند، تعدادی از شعرا، قصیده‌سرا، یعنی مداح مبالغه‌آمیز بوده‌اند. با مضمونهائی نظیر:

نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل‌ارسلان زند

و تعداد بسیار زیادتر — اکثریت قریب به اتفاق— افراد بی‌نوائی که محرومیت جنسی خود را به زبان شعر بیان کرده‌اند و اظهارات آنها، به هیچوجه نمایانگر جریان واقعی امور در جامعه ایرانی نبوده است.

جنتی افزود: در اوان مشروطیت، میزان شهرنشینان را به ۱۰ درصد کل جمعیت ایران تخمین زده‌اند، ۹۰ درصد بقیه جمعیت ایران، در دهات با عشق و عاشقی «موفق» روبرو بوده‌اند. سنت پدر و مادرسالاری، در زندگی کشاورزی ایران، تمایلات فرزندان را در مسیر مصلحت راهنمائی می‌کرد و امر ازدواج در سنین جوانی — ۱۸، ۲۰ سالگی — صورت می‌گرفت. بدین ترتیب برای ۹۰ درصد مردم ایران، موردی برای هجران و محرومیت وجود نداشت، که به زبان شعر، یا زبان دیگری ابراز شود. به همین جهت «طلاق» در دهات، امر نادر و مذمومی شمرده می‌شد. در دهات جنوبی سلسله جبال البرز، به مردی که زنش را طلاق داده باشد «زن‌طلاق» می‌گویند، که صفت مذمومی است.

از جمعیت ۱۰ درصد شهرنشین، کسبه و صنوف، تابع رسوم مخصوص به خود بودند که پدر و مادرسالاری، همچون محیط کشاورزی، تمایلات فرزندان را تا مرحلهٔ ازدواج در سنین اولیه جوانی هدایت می‌کرد. امراء، صاحبان مقام و سربازان هم، راه‌حل موفقیت‌آمیز خودشان را داشتند. تنها طبقه‌ای که به علت بی‌برگ و نوائی، نمی‌توانست عشق موفقیت‌آمیز داشته باشد، و برعکس قریب به اتفاق مردم زمان، از سواد بهره داشت

و می‌توانست احساسات خورا به روی کاغذ نقل کند، همان طلاب مدارس قدیمه بودند. از اینرو، غیر از اشعار شعرای مبرزی که همه می‌شناسیم، اشعار صدها شعرای دیگر، زبان حال جنتی‌ها و شیخ باقرهای دوران مختلف است که روی هم انباشته شده و بدست ما رسیده و به همین جهت است که فاقد نیروی الهام‌بخش می باشند.

دکتر حداد، که مکرر از مراتب ارادت خود به خواجه حافظ صحبت کرده بود، از اظهارات جنتی ملول شد. در جواب او گفت: من شما را به حافظ شناسی قبول دارم، و این سفینهٔ حافظ را هم که به کوشش شما چاپ شده و الآن جلوی چشم ما روی میز است سند کتبی مؤید آن می‌دانم. در این که بسیاری از شعرا در ردیف همان شعرائی هستند که شما خودتان آنها را به صورت «جنتی‌ها و آشیخ باقرها» توصیف کرده‌اید، بحثی نیست. ولی ستاره‌های درخشانی چون خواجه که دیوانش را «لسان‌الغیب» نامیده‌اند، از آن قبیل نیستند. اینها از حب و بغضهای مردم عادی، دورند؛ مقام آنها در آسمان‌ها است و بیانات آنها جنبهٔ کلیّت و عمومیت دارد، یعنی برای همهٔ دورانها و تمام جوامع صادق است.

آنوقت دکتر حداد سفینهٔ حافظ را بدون توجه به صفحهٔ مخصوص باز کرد، و بیت های زیر را که به چشمش رسید، خواند:

صوفی، نهاد، دام و سر حقّه باز کرد   آغاز مکر با فلک حقه‌باز کرد
ای کبک خوش‌خرام کجا میروی بایست   غرّه مشو که گربهٔ عابد نماز کرد
حافظ مکن ملامت رندان که در ازل   ما را، خدا، ز زهد و ریا بی‌نیاز کرد

غیر از این است که خواجه از سرودن ابیات بالا و ذکر کلمات صوفی و مکر و زهد، منظور کلی داشته و هدفش پرهیز دادن مردم است از زهدفروشی به مردم و تزویر با خلق خدا که جنبهٔ کلی و عمومی دارد، و بسیار پسندیده است.

آنوقت دکتر، باز بدون گشتن صفحهٔ معین، جای دیگری از دیوان را گشود و چنین خواند:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید   نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت   کمال عدل به فریاد دادخواه رسید

واضح است، خواجه در این ابیات، تخیلات شاعرانه را پرواز داده و منظورش این است که زمامداران باید چنان باشند که از عدالت‌پروری آنها نوید بشارت به مهر و ماه رسد، تا مردم در امن و آسایش زندگانی کنند. او نظری به شخص معین ندارد.

جنتی گفت: هرکس حافظ شناسی را نوعی تعبیر می‌کند. مثلاً پاره‌ای اشخاص در این مسیر دنبال ربط کلمات هستند، برخی دیگر به مضمونها می اندیشند. و این رشته سر دراز دارد. امّا تعبیر من از حافظ شناسی، یافتن موارد سرودن اشعار خواجه و مناسبتهائی است که مضمون شعری او را تشکیل داده‌اند. به همین جهت دادن پاسخ به شما برایم آسان است.

مثلاً همان ابیات غزل اولی ناشی از روابط خاص شاه شجاع در شیراز با «خواجه عماد» است که خواجه را دچار رشک ساخته بود و برای اینکه اظهارات مرا حمل بر تخیّلات شاعرانه نکنید، از قول خواندمیر برای شما می‌خوانم. آنوقت از قفسهٔ کتابخانهٔ محقّری که داشتم و جنتی کاملاً به آن آشنائی داشت حبیب‌السیر را برداشت و از جزء دوم مجلّد سوم حبیب السیر، نوشتهٔ خواندمیر را چنین خواند:

«خواجه عماد فقیه کرمانی، خانقاه‌دار بود، و شاه شجاع به او اعتقاد داشت. خواجه عماد، هرگاه نماز بگذاری، گربهٔ او شرط متابعت بجای آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کرامت حمل می‌فرمود... خواجه حافظ که بر این معنی رشک می برد، این غزل را بنظم آورد.»

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد — آغاز مکر با فلک حقه‌باز کرد

الی آخر

بخوبی روشن است، خواجه نه منظور کلی داشته و نه هدف عمومی و آسمانی، اشعارش مربوط به شخص معین است که مورد حسدش بوده.

آن ابیات دومی هم به مناسبت ورود مظفرانهٔ شاه منصور (از آل مظفر) شیرازدرسال ۷۹۰ هجری و طرد سلطان زین‌العابدین است که متعاقب آن وظیفهٔ‌صاحبان عمامه، من‌جمله خواجه، که در زمان سلطان زین‌العابدین قطع شده بود، با اضافات مجدداً برقرار شد. بنابراین، خواجه کمال مسرت خود را از ورود مظفرانهٔ شاه منصور که با بهبود زندگانی روزمرهٔ خودش ارتباط داشت، با سرائیدن غزل:

بیا که رایت منصور پادشاه رسید — نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید

الی آخر

ابراز می‌کند که ابداً جنبهٔ تخیّلی و یا ارشادی را ندارد. عین مطلب را خواندمیر، در صفحهٔ دیگر حبیب‌السیر منعکس کرده بود که جنتی باز برای همه خواند.

بعد جنتی چنین ادامه داد: بزرگ شمردن اشخاص با غلو کردن دربارهٔ آنان تفاوت

دارد. چرا که غلو کردن موجب گمراهی است. در جهان اسلام که رسول خدا (ص)، فرد بشری مانند سایرین شمرده می‌شود؛ یعنی فردی که مثل سایر افراد بشر باید بخورد، بنوشد، زن بگیرد، دچار خشم شود، قهر و آشتی کند، قائل شدن مقام بالا تر از انسان برای یک شاعر، ولو خواجه حافظ، و نسبت دادن «لسان‌الغیب» به بیانات کسی که عیناً مانند سایر افراد بشر اسیر تمام حب و بغضهای انسانی بوده و اثرات آنرا ناچار در اشعار خود منعکس می‌کرده، جز گمراهی و انفصال از حکم عقل ارزش دیگری ندارد.

دکتر حدّاد، از اینکه جنتی به قول خودش، چشم و گوشش را به حقایقی که معمولاً از آن گفتگو نمی‌شود باز کرد از او سپاسگزاری کرد و جلسهٔ آن شب به همانجا پایان پذیرفت.

فصل سوم
روش مطالعهٔ ما چه ایرادی دارد؟

بخش ۱
آیا ایرانیها عادت به مطالعه دارند؟ و آیا تغییری در عادت مطالعهٔ آنان پسندیده است؟

عادت به مطالعه در ایران، به‌طور محسوس، از کشورهای پیشرفته پائین‌تر است. موضوع مطالعه در کشورهای صنعتی، ممکن است در سطح بالائی نباشد، بخصوص نزد کارمندان جزء در مؤسسات و یا کارگران کارهای دستی، که اغلب خودشان را به رمانها و یا داستانهای فانتزی مشغول می‌سازند، ولی مورد مطالعه هرچه باشد، مسافر در امریکا می بیند، مردم در خانه، ترن، راه‌آهن زیرزمینی، اطاقهای انتظار و هواپیما مرتباً می‌خوانند. منتهی طراز مطلب کتاب طبعاً رابطهٔ مستقیم با سطح علمی خواننده دارد.

در ایران، علاوه بر اینکه عادت مطالعه، عمومیّت ندارد، موضوع مطالعه اغلب تکراری است که درواقع، تأثیری در وسعت دادن به دامنهٔ اطلاعات خواننده ندارد، و افق جدیدی رابرای دانش او باز نمی‌کند. موضوع مطالعهٔ ما ایرانیان اغلب معطوف به خواندن مکرر چهار کتاب است: گلستان، حافظ، مثنوی و شاهنامه.

سعدی و حافظ و مولانا و فردوسی، بدون تردید از نوابغ نه فقط ایران، بلکه جهان هستند. در همین کتاب به جنبه‌ای از سعدی اشاره شده که کمتر قبلاً مورد ارزشیابی قرار گرفته، یعنی مکتب آدمیّت سعدی در پایه‌گذاری تمدن ایرانی، و مخصوصاً تربیت اجتماعی. بدیهی است ما ایرانیان حق داریم به وجود این نابغه و نیز سایر نوابغ خود افتخار کنیم، امّا مفهوم چنین ارزش‌گذاری این نیست که خودمان را فریب بدهیم و

چنین بینگاریم که تمام دانش امروزی دنیا را منحصراً می‌توان در خلال اوراق گلستان و بوستان و یا حافظ و شاهنامه بدست آورد.

در عین اینکه ما ایرانیان، روی مقام ارجمند بزرگان ادبی (و علمی) خود به حق تکیه داریم، باید توجه داشته باشیم که «چنتهٔ» سایر ملل هم از داشتن نوابغ ادبی (و علمی) خالی نیست. آنها هم در ادب نوابغی مانند شکسپیر، ویکتور هوگو، گوته، لامارتین، الکساندر دوما، پوشکین و ده‌ها نظایر آنها را دارند که دارای شخصیت دنیائی هستند. امّا هیچ دیده نشده که مثلاً یک نفر انگلیسی موضوع خواندن خود را در تمام عمر، مطالعه مکرر شکسپیر قرار دهد و یا یک نفر فرانسوی شاهکار بینوایان ویکتور هوگو را در جیب خود داشته باشد و برای فرضاً پانصدمین بار مطالعهٔ آنرا تکرار کند که نتیجتاً وقتی برای او در آشنائی با آثار سایرین باقی نگذارد.

آنها، در عین حال که کمال افتخار را به وجود نوابغ ادبی خود دارند، به خوبی می‌دانند مسائل علمی روز که تکنولوژی کنونی بر آنها تکیه دارد مطلقاً در آثار ذیقیمت بزرگان ادب وجود ندارد، و اگر وقت خود را به نحو معقولی بین مطالعهٔ آثار ادبی گذشته و علوم مورد استفادهٔ روز تقسیم نکنند، مغز آنها از درک امور جاری به کلی عقب می‌ماند.

یکی از دوستان، دیوان حافظی را نشانم داد که به اهتمام شخص محترمی با ظرافت تمام به چاپ رسیده بود، در مقدمهٔ کتاب، اهتمام کننده، تصریح داشت به اینکه چون دیوان حافظ مورد علاقه اش بود، در سفر و حضر روزی نبود در عُمر او که از حلاوت اشعار آن بهره‌جوئی نکرده باشد، علیهذا در چاپ آن اهتمام کرده که هموطنان عزیز را هم از آن نصیبی باشد. اکنون سئوال این است: در این دنیائی که انسان به کرهٔ ماه قدم می‌گذارد و ارتباط شرق و غرب دنیا با وسایل الکترونیکی با تقریب ثانیه صورت‌پذیر شده، هیچ مطلبی که لااقل یک‌بار شایستگی خواندن را دارا باشد به نظر آن شخص محترم نرسیده بود که تمام عمر خود را باید منحصراً صرف مطالعهٔ مکرّر حافظ کند؟

این مطالعه های تکراری غیرمتعادل، موجب پیدایش عقده‌ای در اینگونه خوانندگان شده که سعی دارند به قیاس از روی یک جمله، یا یک بیت یا حتی یک کلمه، خصیصه هائی را به نویسندهٔ کتاب مورد علاقهٔ خود نسبت دهند که اغلب از نظر عقلانی به کلی بی‌معنا و بعضاً سفیهانه است. مانند نسبت دادن درجهٔ سپهبدی[1] به حکیم

۱. رجوع شود به کتاب سرتیپ احمد بهارمست: سپهبد فردوسی که در کلمهٔ عنان به قیاس نسبت سواری، پس سوارکاری، و بنابراین فرماندهی به سپهبدی به فردوسی داده!

ابوالقاسم فردوسی فقط به دلیل اینکه در تمام شاهنامه در مصرع دوم یک بیت فرموده «بجای عنانم، عصا، داد دست» مفهوم واقعی این قبیل قیاسها ساقط کردن چنان حکیم فرزانه است در طراز مثلاً سپهبد نصیری ساواک! نسبت دادن کشف فرمولهای آئرودینامیک به شیخ سعدی علیه‌الرحمه فقط به مناسبت وجود کلمهٔ «طیران» در بیت:

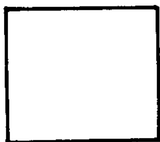
«طیران مرغ دیدی، تو ز پای‌بند شهوت به درای تا ببینی طیران آدمیت»

یا نسبت دادن هنر نقّاشی به خواجه حافظ شیرازی به مناسبت توصیف جانانهٔ خط و خال معشوق، در همین ردیف است. جالب است که خود آن فرزانگان قطعاً و مسلماً هرگز چنان ادعائی نکرده بودند؛ و شاید روح بزرگ آنها، از چنین برتر شمردنهای بیمایه و ذهنی و غیرلازم بیزار و معذّب باشد. چرا که بزرگی شأن آنها در حدی است که این قبیل خیال‌پردازیها اثری در تغییر مقام آن بزرگان در اذهان علاقه‌مندان نمی‌تواند بوجود بیاورد.

بخش ۲

چگونه می‌توان بچه‌ها را به مطالعه آشنا کرد؟

این کار را در امریکا، پدرها و مادرها و بخصوص مادرها انجام می‌دهند. عادت به قصه‌گوئی برای خواب کردن بچه‌ها، همیشگی و همه‌جائی بوده. در امریکا، همان قصه‌ها را، در کتابها جمع‌آوری کرده‌اند؛ و مادرها به جای اینکه قصّه را از حفظ بگویند، آنرا در موقع خواب برای کودکان از روی کتاب می‌خوانند. به این کیفیت، بچه‌ها از دوران کودکی با «کتاب» آشنا می‌شوند. امید است مادران جوان ایرانی، با جذب همین رویهٔ ساده، عادت به خواندن را برای کودکان خود به صورت ملکه درآورند؛ و طبقهٔ بزرگسالان ایرانی هم با مداخله دادن اصل تنوّع در مطالعه، سطح دانش خود را در طراز دانش عمومی روز حفظ کنند.



مقاله ششم

فصل اول
کلیات

چو غنچه، اگرچه فروبستگی است کار جهان
تو همچو باد بهاری گره‌گشا باش
حافظ شیرازی

ایران، در دورهٔ تاریخ طولانی خود، مانند هر ملت دیگری که چنان تاریخ طولانی داشته باشد، مواجه با هجومهای نظامی خانه‌براندازشده، که هریک به تنهائی برای نابود ساختن ما کافی بوده است. ملل نیرومندی در تاریخ، چون هیتایتها، فنیقی‌ها، کارتاژها، در مقابل این گونه هجومها، از صفحهٔ تاریخ محو شدند، ولی ملت ایران به بقای خود ادامه داد.

هجوم نظامی اخیر عراقیها به ایران نیز که منجر به جنگ هشت ساله شد، دارای این وضع فوق‌العاده بود که ملت ایران را، علاوه بر عملیات نظامی در جبهه‌ها، و در صحنهٔ جهانی، با ضدیت «ابرقدرتها» مواجه کرد، درنتیجه، قدرتهای سیاسی، اقتصادی و مالی قسمت بزرگی از جهان و نیز پاره‌ای قدرتهای نظامی محلی، علیه ایران تجهیز و وارد عمل شدند. در تاریخ دنیا، بی‌سابقه است ملتی با ۵۰ میلیون جمعیت، تک و تنها توانسته باشد ضربتهای ناشی از چنان نیروها را به مدت ۸ سال تحمل کرده باشد.

هجومهای تاریخی ویرانگراشاره شده و نیز وقایع جنگ ۸ ساله اخیر، برای ایرانیان و دنیا، این پرسش را طرح می‌کند که چه عامل یا عواملی، توانائی ایستادگی و حفظ شیرازهٔ ملی ایران را درقبال چنان اوضاع خارق‌العاده‌ای، به ملت ایران داده است.

مندرجات این فصل، تلاشی است در یافتن پاسخ به این پرسش:

مادام که فردی، در محیط اجتماعی که در آن نشو و نما یافته، زندگی می‌کند، وسیله‌ای در دست ندارد تا تشخیص دهد، چه چیزهائی در آن جامعه وجود دارد، که در سایر جوامع موجود نیست؛ و بالعکس چه چیزهائی نزد سایر جوامع موجود است که جامعهٔ او فاقد آن است. فقط با خارج شدن از محیط اجتماعی معهود و دیدن سایر جوامع و مقایسهٔ بین محیط خودی با بیگانه است که برای شخص، امکان مشاهده و درک تفاوتها میسر است.

تمام محتویات خاطرات ایرانیانی که به هر دلیل، از یکصد و پنجاه سال پیش تاکنون به مسافرتهای اروپا و آمریکا پرداخته‌اند، مملو است از قسمت دوم، یعنی مشاهده، درک و بیان آنچه در جوامع اروپائی و امریکائی وجود دارد و ما، در ایران فاقد آن هستیم. برخی از مسافرین آنچنان در شرح و بسط وسایل و موجباتی که نزد خارجیها مورد استفاده است و ما فاقد آن هستیم، از قبیل وسایل الکترونیک، صنایع سنگین، آسمانخراشها، وسایل ارتباطی، کمپیوتر و غیره، داد سخن داده‌اند که خواندن نوشته‌های آنها، مردم و خاصّه جوانان را نسبت به ارزشهای ملی و آتیهٔ خود و کشور به ناامیدی می‌کشاند.

نویسنده، مکرر با دوستان محقق ایرانی، در اروپا و آمریکا، که اغلب بیش از ربع قرن را در آن نقاط گذرانده‌اند، گفتگو کرده‌ام و از علت اینکه چرا هیچیک از مسافران ایرانی درصدد برنیامده‌اند از عوامل، یا خصیصه‌های مثبتی که نزد ایرانیان وجود دارد و اروپائیان و آمریکائیها فاقد آن هستند، صحبت به میان آورده‌ایم؟ پس از مدتها بررسی، به این نتیجه رسیدیم که شاید علت مربوط به کمی طول مدت مسافرت ایرانیان درخارج است.

مشاهده آسمانخراشها، کارخانجات عظیم و وسایل ارتباطی و امثال آن، آسان است و به زمان کوتاهی نیازمند است. پس، هرکس به سهولت و درظرف چند ماه، یا بیشتر، یا کمتر، می‌تواند، از این قبیل مشهودات ذکری به عمل آورد. و حال آنکه، بررسی و مقایسهٔ روحیات ملل، یعنی آنچه تفاوت ماهوی بین ملل را بوجود می‌آورد و برعکس، بناها و کارخانجات یا آسمانخراشها، به سهولت میسر نیست و به زمان طولانی نیاز دارد.

ملاحظهٔ اعتلاء ملت ژاپن و آلمان، پس از ویرانیهای جنگ جهانی دوم، نشان می‌دهد که اگر مللی معتقد به یک سلسله معنویات و معتقدات عاقل‌پسند باشند، و روحیات آنها تأییدکنندهٔ یکپارچگی ملی باشد، قادر خواهند بود به نحو معجزه‌آسائی

پیشرفت کنند، ولو مثل ملتهای مذکور، پس از ویرانی، از صفر شروع کنند.

در گفتگو با مصاحبین بامعرفت و دوستان ایرانی که پس از طی مدارج تحصیلی و اجتماعی قابل ملاحظه در ایرن، «یعنی پس از شناختن نسبی ایران»، به اروپا و امریکا مهاجرت کرده‌اندودر اروپا و امریکا هم بیش از یک ربع قرن تجربیات تحصیلی و جامعه‌شناسی را پشت سر گذارده‌اند، یعنی در آن اقالیم هم صاحب‌نظر نسبی شمرده می‌شوند، به این نتیجه رسیدیم که سرّ بقای ملت ایران، منوط به وجود سه خصیصهٔ بزرگ ایرانیان است که در حکم «سرمایهٔ» غیرقابل قیمت‌گذاری معنوی ملّی و بزرگترین یاری‌دهندهٔ ملت ایران در عبور سلامت از سخت‌ترین و خانمان‌براندازترین وقایع دوران تاریخ بوده است. آن سه خصیصه عبارتند از:

۱. سلامت نفس ایرانی

۲. قدرت مقاومت ایرانی

۳. اعتقاد به ثواب و گناه نزد ایرانیان.

هیچیک از این خصال، برای ایرانیان عزیز «نشناخته» نیست. زیرا ایرانیان، خود، متصّف به این فضیلت‌ها هستند؛ و همگی به همان روال فکر و عمل می‌کنند. ولی درست به همین جهت، اهمیت مطلب برای ایرانیان عزیز کاملاً روشن نیست. زیرا، محیط ایران، وجه مقایسه بدست نمی‌دهد.

در خارج از محیط ایران و در تماس با اروپائیها و امریکائیها که به‌طور محسوس از این صفات کمبود دارند، کیفیت «مقایسه» تحقق می یابد، و ایرانیان در خارج متوجّه می‌شوند وجود چه گنجهای روحی و معنوی مردم ایران را از مردم امریکا و اروپا ممتاز می‌سازد.

فصل دوم
عوامل مؤثر

بخش ۱

سلامت نفس ایرانیان

خدای را، مددی، ای دلیل راه حرم
که نیست، بادیهٔ عشق را، کرانه پدید
(حافظ شیرازی)

ایرانیان در مقایسهٔ با ملل اروپائی و ایالات متحده سلیم‌النفس هستند. و این سلامتی نفس که به آنها آرامش عصبی و فکری می‌دهد، خصلت طبیعی آنها است. یعنی خود به خود، در حرف و عمل از آنها بروز می‌کند. ملاحظهٔ دورنمای رفتار ایرانیان، دربارهٔ اقلیتها چون یهودیان و ارامنه، در دورهٔ تاریخ، و بخصوص مقایسهٔ چنان رفتار، با رویه‌های سایر ملل در دوران اخیر، شواهد مثبت این حقیقت هستند.

در گذشتهٔ دور، سلامت نفس ایرانیان، در آزاد ساختن اسراء یهودی پس از فتح بابل، بوسیلهٔ کورش بزرگ و تمام وقایع وابسته به آن، امر مسلم تاریخ باستان است که در تورات از آن مفصلاً گفتگو شده. حمایت از اقلیتهای ارمنی و کمک مالی به آنها در ساختن معابد و فرامین متعدّد در زمان صفویه، در حمایت از ارمنیها و سایر اقلیتها، وقایع مشهود و دانسته‌ای هستند که سلامت نفس ایرانیان را به ثبت رسانده‌اند.

در گذشتهٔ نزدیک نیز می‌توان، سلامت نفس ایرانیان را به‌طور بارزی با سایر ملل به ترازوی مقایسهٔ حساس گذاشت.

در تمام انقلابات و اختلالات حادث در ایران چون انقلاب مشروطیت، و وقایع

اسف‌انگیز جنگ جهانگیر اول و دوم و انقلاب ایران، که این همه صدمات خانمان‌سوز جانی و مالی متوجه ایرانیان شد، هیچوقت اقلیتها مورد تعرض و آزار قرار نگرفتند. جان و مال یهودیان، ارامنه، آسوریها، زردشتیها همیشه مصون از آزار و تعرض باقی ماند و این البته باعث کمال افتخار است.

درست، مقارن همین اوقات در سال ۱۹۱۷ در ترکیه، قتل‌عام ارامنه در حدّ چند صد هزار، و نیز آزار یهودیان صورت گرفت و شدّت عمل چنان بود که در منطقهٔ جغرافیائی ارمنستان ترکیه، امروزه، یک نفر ارمنی وجود ندارد. عراقیها، در حین جنگ جهانگیر دوم و پس از آن یهودیان را به‌صلیب کشیدندو دسته‌جمعی آنها را تبعید کردند و اموالشان را مصادره کردند و در آلمان «متمدّن» دوران هیتلر، برای نابودی یهودیان «طرح» ریختند و با اتخاذ «راه‌حل نهائی»، ۶ میلیون مرد و زن و بچهٔ یهودی را در کوره‌های تربلینکا و داخائو و سایر اردوگاهها، خوراک آتش کردند که از خاکستر آنها به مزارع «کود» برسانند!

حکومت ایالات متحده امریکا، برای عقب نماندن از قافله طی جنگ جهانگیر دوم، ژاپنیهای مقیم آمریکا را به تصوّر همکاری با ژاپنیها، به اردوگاههای اجباری راند که بعداً معلوم شد آن تصوّر کاملاً بی‌اساس بوده است.

دقت در مفهوم اشعار زیر، یک وجه مقایسهٔ دیگر از سلامت نفس ایرانیان در قبال یک ملت همسایهٔ برادر را نشان می‌دهد:

در کتیبهٔ ایرانی مسجد هرات، به خط نستعلیق درشت، اشعار تجویزی زیر به چشم می‌خورد:

آن چاریاردین نبی را که سرور است — بوبکر هست و عمر و عثمان و حیدر است
بوبکر یار غار و عمر میر دادور — عثمان شهسوار و علی فتح لشکر است
«هرکس» از این چهار یکی را شمرد کم — کمتر ز کافران و یهودان خیبر است

این که کلمهٔ عام «هرکس» اشاره به عنصر شیعه دارد، موضوع بحث نیست، نکته اینجاست که وقتی احساس کینه‌توزی تا به این حد، نسبت به کافران و یهودیان و «هرکس»[1] آنهم بالای کتیبهٔ ایوان مسجد هرات، در مقابل سلامت نفسی به مضمون ابیات زیر خواجه الهام می‌دهد، مقایسه کنیم، متوجه تفاوت فاحش غزت نفس ایرانی با کینه‌توزی سایرین می‌شویم:

۱. البته منظور یک فرد شیعه است.

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت، ره افسانه زدند
من اگر نیکم اگر بد، تو برو خود را باش هر کسی آن درود، عاقبت کار که کشت
همه کس طالب یار است چه هوشیار و چه مست همه جا خانهٔ عشق است، چه مسجد چه کنشت
یا به بلندنظری و سلامت نفس این عارف ایرانی توجه کنیم:

«حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی، قدس اله تعالی، بر سردر خانقاه خود نوشته بود: هرکه در این سرا درآید، نانش دهید و از ایمانش مپرسید، چه آنکس که به درگاه باری تعالی به جان ارزد، البته بر خوان بوالحسن، به نان ارزد.»[۱]

* * *

مردمی که از کینه‌توزی بدورند و سلیم‌النفس هستند و به قتل‌عام ۹۰۰,۰۰۰ ارمنی نمی‌پردازند، و ۶ میلیون یهودی را تبدیل به خاکستر نمی‌کنند، البته دارای خوی بشردوستی و منش آزادگی برتری از مللی که دست بدین جنایات زده‌اند می باشند. یک عامل دیگر در تشخیص سلامت نفس ایرانی، کیفیت «لغات» ایرانی است. می‌گویند، لغات آئینهٔ روح افراد ملتهاست. روحهای سلیم، لغات ظریف را برای بیان منظور بکار می برند؛ برعکس، روحهای خشن و یا کینه‌توز، به لغات گستاخانه و تنفرآمیز، رغبت دارند. در اینجا، به مقایسهٔ پاره‌ای لغتهای ایرانی با انگلیسی - آمریکائی می پردازیم. امید است دانشجویان رشته‌های ادبی، این مقایسه را به سایر زبانها بسط دهند. آمریکائیها، عادتاً در ساختار لغات مرکب، برای تأثیرگذاری بیشتر، مفاهیم عاری از ظرافت را بکار می برند؛ مانند:

بُن‌مرده = DEAD END برای کلمهٔ: بن‌بست
خط مرگ = . DEAD LINE برای کلمهٔ: سررسید
دردکُش = PAIN KILLER برای کلمهٔ: مُسکن
آب‌مرده = DEAD WATER برای کلمهٔ: آب راکد
خسته مرده = DEAD TIRED برای کلمهٔ: فرسوده
مشکل تیرزن = TROUBLE SHOOTER REWARD برای کلمهٔ: مشکل گشا...

آقای دکتر عباس حیدری، استاد دانشگاه نیوجرسی، کلمهٔ اخیر را مجسم کنندهٔ روح آمریکائی می‌داند که در آن، گوینده «اشکال» را به صورت یک هدف، تغییر شکل داده تا بتواند از فاصله‌ای، به وسیلهٔ گلوله آن را موردِ اصابت قرار دهد و نابود سازد، و

۱. از کتاب نورالعلم، احوال و آثار شیخ ابوالحسن خرقانی.

دروغ و پرخاشجوئی خود را تسکین بخشد.

پاره‌ای از لغات مرکب ایرانی، چنان باذوق و ظرافت دست‌چین شده و به اندازه‌ای با حسن‌سلیقه به هم ترکیب گردیده و رسا هستند که به عقیدهٔ بسیاری از ایرانیان مسلط به زبانهای خارجی، در زبانهای اروپائی و انگلیسی، برای آنها ترجمهٔ صحیح امکان‌پذیر نیست، چون:

گل‌گشت (باید مردمی به کیفیت گردش بین گلها، ارزشی قائل باشند، تا درصدد ایجاد واژه‌ای برای آن مفهوم برآیند) پاکیزه‌سرشت. گل‌ریزان. دل‌آرام. دلدار. دل‌افروز. دلبر. دلپسند. دل‌آزار. دلتنگ. دلجوئی. دلچسب. دل‌نازک. آباد. پالوده...[۱]

ملیتهای غیرایرانی که درطول تاریخ و یا زمان حال، در تماس با افراد ملت ایران قرار می‌گیرند، اثر سلامت نفس ایرانی را در رفتار انسانی آنها، دربارهٔ خود درک می‌کنند. عکس‌العمل مساعدی که در روحیهٔ آنها نسبت به ایرانیها بوجود می‌آید، طبعاً آنها را در مسیر کمک و مساعدت به ایرانیان قرار می‌دهد. ایرانیان نیز ناگزیر هستند، مقداری از انرژی خود را برای خنثی کردن کینه‌توزیهائی که مثلاً برادران ترک از ارامنه در سراسر دنیا، و یا اعراب از اسرائیلیها، نصیبشان می‌شود، بکار برند. انبساط خاطری که برای ایرانیها از این جهت حاصل می‌شود، کمک مؤثری در حفظ و حمایت گذشته و حال آنها می‌تواند باشد.

۱. شاعر معروف آقای ابوالحسن ورزی، معتقد است کلمهٔ پرمعنا و بسیار زیبای «ناز» در هیچ زبان خارجی وجود ندارد. قابلیت درک روح ظریف ایرانی است که این کیفیت لطیف را درک کرده و به بیان می‌آورد.

بخش ۲

قدرت مقاومت ملی

در کنفرانسی که در هفتهٔ دوم ماه آوریل ۱۹۸۹ در دانشگاه کلمبیا - نیویورک، به کوشش آقای محمد محمدی استاد دانشگاه «نیواسکول» نیویورک، با شرکت بیش از ۴۰۰ تن ایرانی و آمریکائی برگزار شد، یکی از سخنرانان آمریکائی، در اشاره به جنگ ایران و عراق گفت: «جنگ ایران با دنیا»[1].

این نام‌گذاری، از نظر نظامی فاقد دقت است. هیچوقت در طول هشت سال، سرباز ایرانی، فرضاً با سرباز استرالیائی، آرژانتینی، یا حتی روسی روبرو نشد. اما درواقع، ملت ایران در این جنگ، علاوه بر عراق، با کشورهای زیر در مخاصمهٔ غیرمستقیم بود:

۱. عربستان سعودی، کویت، امارت متحده عربی که علاوه بر کمکهای سیاسی، کمکهای وسیع مالی و اقتصادی به عراق می‌کردند و احیاناً پایگاه‌های کشور خود را، برای مقاصد نظامی در اختیار عراق و آمریکا (طرفدار عراق) قرار می‌دادند.

۲. کشورهای اردن و بحرین؛ که علاوه بر کمکهای سیاسی، تسهیلات زمینی و مواصلاتی ــ و در مورد بحرین، تسهیلات دریائی ــ را در اختیار عراق و ایالات متحده آمریکا (طرفدار عراق) قرار می‌دادند.

۳. دولت مصر؛ که علاوه بر کمک‌های سیاسی، کمک‌های نظامی از لحاظ واگذاری اسلحه و مهمات و عنداللزوم مربیان نظامی به عراق انجام می‌داد و پایگاه‌های نظامی آن در اختیار ایالات متحده آمریکا بود.

۴. دولت سودان؛ علاوه بر کمک‌های سیاسی، با اعزام داوطلبان نظامی و کارگران (برای کار کردن در کارخانجات و آزاد ساختن کارگران عراقی جهت اعزام به جبهه) کمک مؤثری به عراق به عمل آورد.

۵. دولت فرانسه؛ علاوه بر کمک سیاسی، با واگذاری اعتبار هنگفت و فرستادن هواپیماها و بمبهای مدل جدید به عراق، کمکهای قابل ملاحظه‌ای به افزایش ظرفیت

۱. در اینجا مجال بحث دربارهٔ این جنگ، از جنبهٔ سیاسی، نظامی و نتایج آن که شایان اهمیت بسیاری می‌باشد، نیست و هدف، منحصراً محدود به بحث در زمینهٔ قدرت مقاومت ملت ایران است.

جنگی آن کشور، بر ضد ایران به‌عمل آورد.

۶. دولت اتحاد جماهیر شوروی؛ علاوه‌بر کمک و پشتیبانی سیاسی در سازمان ملل، با واگذاری کمکهای تسلیحات، بخصوص تحویل موشکهای زمین به زمین در تغییر وزنهٔ جنگی، کمک مهمی به عراق رساند.

۷. دولت آلمان، علاوه بر متابعت از نظر سیاسی آمریکا (طرفدار عراق) با کمک به عراق در تهیهٔ گازهای سمی، اثر زیادی در تغییر وزنه نظامی جنگ، به سود عراق به عمل آورد.

۸. سایر کشورهای عربی ــ تمام کشورهای عربی، به استثنای سوریه و لیبی (مانند تونس، مراکش و یمن) از لحاظ سیاسی متحد عراق بودند و کشور سوریه نیز، در اواخر جنگ، کمکهای سیاسی خود را به عراق، در مقابل پول فروخت.

۹. ایالات متحدهٔ آمریکا: مداخله ایالات متحده آمریکا در جنگ به نفع عراق صورت خاصّی داشت. در اوایل جنگ، این مداخله صورت تمایل سیاسی به طرف عراق را داشت. بعداً که ضعف نظامی عراق به تدریج صورت روشن‌تری یافت و احتمال موفقیت ایران می‌رفت، تمایل سیاسی دولت آمریکا به عراق محسوس‌تر شد. وقتی شکست عراق از نظر نظامی اجتناب‌ناپذیر به نظر رسید، دولت آمریکا از دو طریق به مداخلهٔ جدّی پرداخت و خود را به صورت علمدار دنیائی مخاصمه با ایران اعلام کرد.

از نظر سیاسی: با دعوت تمام کشورهای زیر نفوذ آمریکا و متحدین غربی آن کشور و نیز کشورهای کوچک و بزرگ افریقائی و آمریکای لاتین، از مجموعهٔ آنها، جبهه سیاسی واحدی علیه ایران تشکیل داد.[۱]

از نظر نظامی: با استفاده از پرواز هواپیماهای «آواکس»[۲] در خلیج فارس، به منظور کسب اطلاعات از حرکات و تمرکزات نیروهای ایران و واگذاری اطلاعات ذیقیمت به

۱. در این محور، اروپائیها متأسفانه نشان دادند که از شخصیت مستقل سیاسی برخوردار نیستند و در صحنهٔ سیاسی بین المللی نقشی بیش از بازیگران فرمانبردار آمریکا، دارا نمی باشند.

۲. هواپیماهای آواکس، به منزلهٔ «پاسگاههای فرماندهی» هستند. این هواپیماها، که مجهز به رادار و پست های شنونده می باشند، طرف را «می بینند» و «می‌شنوند» وسایل خودی را هم می بینند و می‌شنوند، بدین ترتیب دارای قدرت و امکانات «تصمیم گرفتن» هستند. یعنی می‌توانند هواپیماهای خودی را از زمین پرواز دهند و به طرف دشمنی که می بینند، هدایت کنند، و بنا بر تحولات صحنه های عملیات، وسایل جدید وارد صحنه نبرد کنند، تا دشمن را مورد ضربت قرار دهند. این هواپیماها همچنین می‌توانند، با مخدوش کردن رادارهای حریف، سیستم فرماندهی او را فلج سازند.

عراق برای مقاصد نظامی علیه ایران، و سپس به صورت علمی با بکار بردن آن هواپیماها برای عملیات مستقیم دریائی و هوائی بر ضد ایران، کمکهای زیادی به نفع عراق انجام داد و چون، به‌رغم اینگونه کمکهای فوق‌العاده، وضع نظامی عراق بهبود محسوس نشان نداد، ناوگان دریائی خود را وارد خلیج‌فارس کرد و به‌طور علنی علیه ایران وارد مخاصمهٔ بدون اعلان جنگ شد.

پس، این حقیقتی است که در این جنگ ملت ایران تک و تنها، علاوه بر عراق، با قدرت سیاسی ایالات متحده آمریکا و متحدین غربی و دوستان آفریقائی او، به اضافه قدرت مالی وسیع کشورهای عربی و کمکهای نظامی فرانسه و شوروی و مصر، روبرو بود و آمریکا، به تدریج قدرتهای نظامی زیادتری را، بر ضد ایران وارد عملیات می‌کرد.

در تاریخ نظامی دنیا، چنین مقاومت سرسختانه و طولانی یک ملت، در مقابل چنان قدرت خارق‌العاده‌ای، بندرت دیده شده است. ایرانیان در این جنگ، با قبول مصائب طولانی جنگ ـــ چه در جبهه و چه در داخل کشور ـــ «تاریخ» را نوشتند، یعنی ارزش سه جنگ را که از لحاظ عدم تناسب نیروهای دو طرف جنگ کننده، جزء عجائب قابل مطالعه تاریخ نظامی شمرده می‌شد، باطل کردند.[۱] این جنگ، از لحاظ کثرت نفرات و وسایل، طولانی بودن مدت، وسعت منطقهٔ عملیاتی (تمام مرزهای خشکی ودریائی ایران و عراق و خلیج‌فارس) و عدم تناسب باورنکردنی منابع سیاسی، مالی و نظامی ایران با کلیهٔ متخاصمین و نیز به جهت سنگینی خسارات تحمیلی، در تاریخ بشریت بی‌نظیر است و جای مهمی در مطالعات سازمانهای نظامی دنیا، به خود اختصاص داده است.[۲]

۱. جنگ‌هائی که از لحاظ بی‌تناسبی موجبات جنگ طرفین، در تاریخ نظامی فوق‌العاده به شمار می‌آمدند عبارتند از:

الف) جنگ‌های امام محمد شاهل در داغستان در مقابل ارتش تزاری در قرن نوزدهم.

ب) جنگ‌های امیر عبدالقادر الجزایری در مقابل فرانسویها و اسپانیائیها، در اوایل قرن بیستم.

ج) جنگ‌های بوئرها در جنوب آفریقا در مقابل انگلیسیها، در اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم.

این جنگ‌ها، با عده‌های کم، بیشتر صورت عملیات پارتیزانی و دستبرد با وسایل محدود را داشتند و در مقابل جنگ ایران و عراق که به صورت جنگهای منظم، با مداخله بیش از یک میلیون سرباز و انواع وسایل جدید، طی هشت سال انجام گرفت، از ارزش ضعیفی برخوردارند.

۲. بحث این بخش، اصولاً مربوط به سجایای ملی مردم ایران است، نه بررسی کیفیت جنگ... زیرا در هر فرد و مبارزه‌ای ایمان به هدف مهمترین عامل موفقیت است.

این جنگ، در حینی که ملت ایران به علت وقایع دوران انقلاب و آشفتگیهای داخلی می‌سوخت، با زمینهٔ قبلی از سوی عراق شروع شد. رعایت روابط حسنهٔ همسایگی، ایجاب می‌کرد، اگر عراقیها، اختلافاتی هم با ایران داشتند، حلّ آنرا موکول به اعادهٔ وضع عادی ایران می‌ساختند. ولی آن دولت، پس از دریافت علامت چراغ سبز از آمریکا، درست به علت همان آشفتگی داخلی همسایه، موقع را مغتنم شمرد که با تعرض ناگهانی به خوزستان با ۱۲ لشکر، مردم ایران را غافلگیر کند و «فتح آسان» نصیب خود سازد.

درواقع، وضع داخلی ایران، بخصوص نیروهای مسلح، درهم ریختگی کامل را نشان می‌داد. مردم دنیا، بخصوص عراقیها، آنچنان به ضعف ایران و اثر غافلگیری تهاجم، مطمئن بودند که بیش از ۴۰۰ نفر مخبرین جراید دنیا را، به میهمانی بغداد دعوت کردند تا رژهٔ فاتحانه ارتش عراق را در مقابل رئیس جمهوری آن دولت، در پالایشگاه آبادان، که تصرف آن را به فاصله زمانی ۴۸ ساعت پس از شروع تعرض تصور می‌کردند، شرکت دهند.

تمام محاسبات سیاسی و نظامی، مؤید تصور موفقیت‌آمیز عراق بود، مگر یک عامل، که در آن موقع به حساب گرفته نشد و «معجزه مارن»[1] در خوزستان را موجب شد، و آن نیروی «مقاومت» ملت ایران بود.

۱. اشاره به مقاومت بی‌نظیر ارتش فرانسه در نبردهای اطراف رودخانه مارن، به فرماندهی مارشال ژوفر (در جنگ جهانی اول) است که با قبول تلفات ۳۰۰,۰۰۰ نفری از نیروی فرانسه، موفق شد سردار آلمانی فون مولتکه را به عقب‌نشینی وادار سازد و پیروزی نهائی متفقین را پی‌ریزی کند.

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز
که ایزد در بیابانت دهد باز
سعدی

بخش ۳

اعتقاد به ثواب و گناه

بین ایرانیها یک رشته خصال وجود دارد که تقوای فردی ناشی از آنها جامعهٔ ایرانی را در مقام ممتازی از نردبان تکامل انسانی بالا می برد و تأثیر عمیق در یکپارچگی بافت ملت ایران دارد. از جملهٔ ارزشمندترین و مفیدترین، این خصال، اعتقاد ایرانیان است به اصل «ثواب و گناه» که در حدود اطلاع نویسنده و دوستان سفر کرده‌اش، در هیچیک از ملل دنیا، به چنان صورت وجود ندارد.

عصر یک روز تابستان، با کدخدا نوری، اهل کُند بالا، برای دیدن زمینی در دهکدهٔ میگون رودبار، کنار مرز کشتزارها راه می‌رفتیم. غفلتاً، کدخدا حرفش را قطع کرد، دوید به طرف قطعه زمین شبدرزار مجاور، و ماده گاوی را که در آن مشغول چرا بود از آن بیرون کشید و به درخت آلوچهٔ کنار مرز بست. من کمی ناراحت شدم که مبادا گاو در تلاش مقاومت‌آمیز خود برای خروج از شبدرزار، به کدخدا، صدمه‌ای برساند. ولی همه چیز به خیر گذشت و کدخدا توانست گاو لجوج را از مزرعه بیرون بکشد.

به کدخدا گفتم: ملک از تو بود یا گاو، یا هر دو؟

گفت: آقا، من در میگون نه گاو دارم، نه ملک. صاحب مزرعه و گاو را هم نمی‌شناسم. امّا، گاو شبدر سبز را دوست دارد و هر وقت به آن برسد آنقدر می‌خورد که بترکد. من این کار را برای «ثوابش» کردم.

یاد حسین پسر کربلایی محمد اسمعیل در دهکدهٔ انباج افتادم که یکسال قبل از آن، نزدیک غروب آفتاب، نظیر این عمل «ثواب» را در خاموش کردن خلوارهٔ آتش خرمنی بجا آورد.

بقایای آتشی که از سماور حلبی خالی شده به جا مانده بود، در اثر وزش باد گوشهٔ خرمن مجاور را به دود کشیده بود و مسلّم بود خرمن را بزودی شعله‌ور می‌ساخت. اگر

حسین، در این موقع حساس، آنرا خاموش نمی‌کرد، ثمرهٔ کار کشاورز صاحب خرمن، شبانه می‌سوخت و به باد می‌رفت. حسین، صاحب خرمن را می‌شناخت و به قول خودش، با او میانهٔ خوبی هم نداشت.

مرحوم ارسلان خلعت‌بری که همراه من بود رو به حسین گفت: تو که به قول خودت با صاحب خرمن میانهٔ خوشی نداری، چطور به فکر نجات خرمنش افتادی؟ گفت «برای ثوابش»، گندم برکت خدااست. به هدر دادن برکت خدا «گناه» دارد.

غیرممکن است کلمهٔ ثواب و گناه را با مفهومی که نزد ایرانیان داراست، بتوان به زبانهای فرانسوی، انگلیسی یا آلمانی ترجمه کرد. حتی عربها هم که ایرانیان کلمهٔ ثواب را از آنها گرفته‌اند، از ادراک مفهوم ایرانی آن عاجزند.

کلمهٔ «ثواب» در لغت‌نامهٔ بروخیم به‌لغت انگلیسی REWARD ترجمه شده که به هیچوجه مفهوم ثواب را ندارد؛ زیرا، REWARD ، با پاداش و مزد دنیوی ملازمه دارد و حال آنکه در ثواب موضوع اجر و مزد دنیائی مطرح نیست. لغات نظیر آن در فرانسه RECOMPENSE و در آلمانی BELOHUNG است که هر دو همین حال را دارند.

امریکائیها بعضاً کلمات « FOR GOD'S SAKE » را در مکالمه بکار می برند که ترجمهٔ تحت‌الفظی آن «برای خاطر خدا» است. بدون اینکه هرگز در ذهن گوینده چنین مفهومی منظور باشد. نزد آنها استعمال این کلمات اغلب جنبهٔ تعرضی دارد. مثلاً مادری به بچهٔ خود که مکرر پابرهنه به حیاط می‌رود و برمی‌گردد، ممکن است بگوید این کار را تکرار نکن، برای خاطرخدا. «برای خاطر خدا» در این مورد، درواقع در حکم «تشری» به بچه است.

کلمهٔ مرکب « GOOD DEED » انگلیسی هم برای مفهوم ثواب رسانا نیست. DEED ، در انگلیسی مفهوم مخالف «حرف» است. مثلاً می‌گویند «به عمل، نه به حرف» (INDEED; NOT IN WORD)، پس ربطی به مفهوم ثواب ندارد.

کلمهٔ انگلیسی « SIN » در همان لغت‌نامه به جای کلمهٔ «گناه» ضبط شده که باز صحیح نیست. زیرا موارد گناه ناظر به اموری چون غرور، شهوت، غضب، پرخوری و طمع است که عموماً صورت انفعالی دارند؛ برعکس گناه که مستلزم انجام عملی یا خودداری از انجام عملی است که از آن زیانی متوجه انسان یا حیوان شود و دارای طبیعت متعدّی است.

در زبانهای فرانسه و آلمانی هم وضع به همین منوال است:

معنی کلمات PÉCHÉ (فرانسه) و SÜNDE (آلمانی) برای گناه از مفهوم فارسی خود به کلی دورند. پس کلمات ثواب و گناه، با مفهوم ایرانی آنها، به زبانهای اروپائی فوق‌الذکر قابل ترجمه نیست.

اگر اروپائیها و امریکائیها لغاتی را که ترجمهٔ کامل ثواب و گناه را برساند، دارا نیستند به دلیل این است که از آن احساسات به دور هستند و احتیاجی به چنان مفهوم ندارند و همین نکته است که غالباً در ایرانیان سوءتفاهم را موجب می‌شود.

برای نمونه بهتر است به همان مورد کدخدا نوری و گاو در شبدرزار و یا حسین پسر کربلائی محمد اسماعیل و خرمن برگردیم. اگر به جای آن دو نفر، یک فرد امریکائی معمولی بود، به فرض دارا بودن وقت و قدرت بدنی کافی و با علم به اینکه ماده گاو و خرمن در خطر تلف شدن بودند، به احتمال زیاد قدمی برای نجات حیوات یا خرمن برنمی‌داشت و این نکته حقیقتی است.

پاره‌ای از ایرانیان، چنین رویه را به بدجنسی یا سوءنیت فرد امریکائی ممکن است حمل کنند. ولی هرکس به روحیهٔ آمریکائی وارد باشد، می‌داند چنین موضوعی در بین نیست. آن امریکائی، فقط ثواب و گناه به مفهوم ایرانی آن اعتقاد ندارد. چرا که او، انجام هر کاری را، در ذهن خود با پرداخت مزدی به تراضی طرفین، مربوط می‌کند و چون دربارهٔ نجات خرمن و گاو کسی قبلاً با او در مورد مزد کار قراری نگذاشته نجات آنها را وظیفهٔ خود نمی‌داند.

ورد زبان یک آمریکائی در موارد نظیر بالا این است: (I HAVE NOT BEEN PAID FOR) «کسی از این بابت پولی به من نداده». او، درقبال این اوضاع، از نظر خودش صحیح عمل کرده و کوچکترین سرزنش وجدان هم احساس نمی‌کند: خواه گاو باشد در مزرعه شبدر، یا خرمن قریب به اشتعال، یا بچه‌ای که پشتش چاه است و برای هوا کردن بادبادک، عقب‌عقب می‌رود و ممکن است قریباً سقوط کند. امریکائی به قول معروف ککش نمی‌گزد زیرا، از آن بابتها، کسی به او پولی پرداخت نکرده!

تعریفی که در لغت‌نامهٔ دهخدا، از ثواب ذکر شده، اگرچه جامع و مانع نیست، تا حدود زیادی نزدیک به ادراک روحیهٔ ایرانی از آن کلمه است:

«هر عملی که از بندگان خدا سر بزند که در ازاء آن، بنده استحقاق بخشایش و آمرزش الهی را دریابد.»

این روح لطیف و سلامت نفس ایرانی است که با اختراع دو کلمهٔ «ثواب و گناه»، دو «پلیس داخلی» نیرومند را در تمام ۲٤ ساعت و در تمام عمر، حاضر و ناظر کلیهٔ اعمال و رفتار فردفرد ایرانیان، قرار داده تا مدام آنها را از کارهای غیرشایسته دور نگاهدارد و علی‌الدوام به کارهای پسندیده وادار کند.

آسایش عصبی که در نتیجهٔ امر و نهی این دو فرشته متوجه عامهٔ مردم می‌شود به کنار، آیا کسی می‌تواند تخمین کند ارزش اقتصادی تمام ثواب کاری‌هائی را که تمام کدخدا نوری‌ها در تمام ایران، در شب و روز و در تمام عمر انجام می‌دهند، توأم با خودداری از گناههای تفریط کردن برکتهای خدا را که حسین‌ها در شب و روز و در تمام عمر به جا می‌آورند، به چه میزان است؟ این عقیده، به خودی خود از لحاظ اقتصادی چاه نفتی است.

بخش ٤

پایان

اثر تحولات سیاسی اخیر در وضع دنیا و بخصوص خاورمیانه

فرو ریختن رژیم کمونیسم، گفتگوهای پردامنه‌ای را بین نویسنده با دوستان ایرانی، امریکائی و اروپائی موجب شد. همه در تلاش درک تأثیر چنان پدیدهٔ خارق‌العاده در اوضاع و احوال دنیا و بخصوص خاورمیانه بودیم.

تأثیر «درازمدّت» این واقعهٔ عجیب، از حدود تشخیص مغزی دوستان و نویسندگان زبردستی که نوشته‌های آنها مورد بررسی ما قرار گرفته بود، بیرون بود؛ امّا، از لحاظ تأثیر «کوتاه‌مدت» آن، پس از بحث بسیار به‌وجوه‌مشترکی رسیدیم که در زیر توضیح داده می‌شود. باید متذکر بود که این وجوه مشترک، دارای ارزش عقیده‌ای هستند، یعنی قابل بحثند. پس خوانندگان گرامی ممکن است بنا به روش مطالعه و زاویهٔ دید بین‌المللی خود، به عقیده‌ای موافق، مکمّل و حتی مباین آن برسند که در هر حال محترم است.

الف. بوجود آمدن دنیای سیاسی یک قطبی

تاریخ بشریت همیشه مقرون به وجود توأم چند نقطهٔ قدرت بوده. در خاورمیانه، برای مدّتی قریب سه قرن، عملاً دو قدرت سیاسی و نظامی (روسیه و انگلستان، و بعداً شوروی و امریکا) سلطهٔ منطقه، را مشترکاً و یا متناوباً به خود تخصیص داده بودند. اما، در اثر فرو ریختن رژیم کمونیسم، دنیا و خاورمیانه، از این به بعد فقط با یک قدرت معظم سروکار خواهند داشت. مردان سیاسی کشورهای مختلف دنیا و من‌جمله خاورمیانه که نسلاً بعد نسل، عادت کرده بودند، مسائل مربوط به ملّت خود را که پدیدهٔ جدید و ناشناسی است با بازی بین چند قدرت (و اخیراً بین دو ابرقدرت)، حل و فصل کنند، و در این راه مهارت کامل حاصل کرده بودند؛ مهارت و تمرینشان، به بیهودگی گرائیده و در آتیه، ناچارند برنامهٔ کار خود را براساس سیاست قاهرهٔ دنیائی «یک قطبی» تنظیم کنند.

نتیجهٔ مستقیم حاصل از این وضع، تحوّل بخشیدن به روش سیاسی «بازی در صحنهٔ

دو ابرقدرتی» گذشته، و لزوم ادراک سیاست تطبیقی با «تنها قطب سیاسی دنیائی» است. چرا که در وضع عنادآمیز یک ملّت، آن قطب سیاسی دنیائی نمی‌تواند، چنان ملّت را از جامعهٔ بین‌المللی بیرون براند، و با تحمیل «انزوای سیاسی» و اقتصادی شیرازهٔ زیست آن ملّت را بدون جنگ از هم بگسلاند.

در تفسیر این کیفیّت، نباید موضوع را به مسائل تخیلی و دور از ذهن برد، مثلاً رابطه قطب سیاسی و دول دیگر را به ضوابط مالکیت و بردگی بسط داد. برعکس باید دنیای سیاسی تفاهم‌آمیزی را به تصور آورد که در آن دولتمردان هوشیار هر ملّتی کمال کوشش را در یافتن فصل مشترکهای منافع ملت خود با آن قطب بکار خواهد برد، تا ملّت خود را، بیرون از هر نوع سنگلاخ سیاسی، در شاهراه پیشرفت و رفاه قرار دهد. نمونهٔ این نوع تفاهمها را در مورد مللی مانند ژاپن، آلمان، سوئد و سوئیس می بینیم.

ب. بوجود آمدن دنیای خالی از جنگ

این یک امر دانسته‌ای است که جنگهای بزرگ و کوچک قرون اخیر بدون استثنا زائیدهٔ رقابتهای دول بزرگ بوده. چون آن رقابتها، دیگر وجود ندارد، پس علت ایجاد چنان جنگها هم منتفی شده است. دول کوچک هم نمی‌توانند جنگ فیمابین خود را انشاء کنند، زیرا کسی به آنها اسلحه نمی‌دهد که بجنگند. و اگر جنگ بر پا کنند، خود در آتش آن خواهند سوخت، بدون اینکه به نتیجه‌ای برسند. قطب بزرگ سیاسی، برای تحمیل ارادهٔ خود به دولت کوچک به جنگ فرمایشی محتاج نیست، زیرا با سلاح انزوای سیاسی چنانکه اشاره شد کاملاً قادر به تأمین نظر خود هست.

ج. سرعت در تحولات دنیائی

همهٔ ما شاهد تحول سریع و باورنکردنی رژیمهای کمونیستی در اروپای خاوری و شوروی بودیم. تحولهای آتیه شاید از آن هم سریعتر باشد.

به علت توسعهٔ فوق‌العادهٔ سیستمهای ارتباطی جدید (وسایط نقلیه، وسایل مخابراتی الکترونیکی، رادیو و تلویزیون) که همهٔ مردم دنیا را حتی در دورافتاده‌ترین نقاط کرهٔ زمین، در جریان امور دنیائی و در ارتباط با یکدیگر قرار می‌دهد، تحولات دنیائی به سرعت زیادتری نسبت به گذشته مراحل مختلف را خواهد پیمود. اموری که در گذشته فرضاً به نیم قرن وقت برای کمون، تکامل و ظهور نیازمند بود، در دنیای امروزه شاید بیش

از یک دهم گذشته به زمان، احتیاج نداشته باشد.

پس تحولا تی شبیه به آنچه در اروپای شرقی پیش آمد کاملاً قابل انتظار است از قبیل تحول رژیم کمونیستی شوروی به نوعی سرمایه‌داری و تبدیل امپراطوری سیاسی شوروی به یک نوع حکومت ائتلافی که در آن ملل مختلف غیرروسی ازآزادی سیاسی برخوردار باشد (و بعداً از استقلال سیاسی کامل بهره‌مند شوند) و توسعهٔ همکاری بین اروپا (صاحب تکنولوژی پیشرفته توأم با فقر منابع اولیه) و شوروی (صاحب منابع اولیهٔ بسیار توأم با فقر تکنولوژیک) و تحولات دیگری مشابه با آن.

د. سقوط ارزشهای استراتژیکی وبالا رفتن ارزشهای اقتصادی

به علت ضعیف شدن (و احتمالاً از بین رفتن) تهدید نظامی بلوک شرق اروپا، ارزش گذاری به کشورهائی که اهمیت آنها صرفاً به لحاظ موقعیت استراتژیکی بین دو بلوک شرق وغرب بود، ناچار به تنزل خواهد گرائید. و برعکس، کشورهائی که ارزش گذاری به آنها به علت موقعیت اقتصادی و بخصوص منابع طبیعی آنها بود، به علت تکثیر جمعیت دنیا و افزایش احتیاجات بشری از ارزشمندی زیادتری برخوردار خواهند شد.

من‌باب مثال، کشوری مانند ایران، که دارای منابع زیرزمینی فراوان است و درعین حال در گذشته از اهمیت استراتژیکی مسلّمی نیز برخوردار بوده، علی‌رغم سقوط نسبی اهمیتهای استراتژیکی، به علت نیاز دنیا به منابع اقتصادی آن، ارزش‌بین‌المللی خود را در جامعهٔ دنیائی حفظ خواهد کرد، و حال آنکه ملتهای همسایه ترکیه و افغانستان که فاقد منابع طبیعی قابل توجه اقتصادی هستندو ارزش گذاری روی آنها اصولاً براساس تکیه بر موقعیت استراتژیکی آنها بود، به‌اشکال‌زیادی برای حفظ تعادل ارزشی خود برخورد خواهند کرد.

هـ. اثر نیروی گریز از مرکز در امپراطوریهای سیاسی

مللی که در اثر فشارهای سیاسی و نظامی گذشته، وادار به اجتماع در حول یک مرکز سیاسی شده بودند، زیر تأثیر نیروی گریز از مرکز حاصل از فضای سیاسی جدید، به سرعت به سوی تجزیهٔ از هستهٔ مرکزی میل خواهند کرد. کشورهائی مانند شوروی و هندوستان شاید نمونهٔ کاملی از این نوع باشند. تصور نمی‌رود هیچ قدرتی بتواند در آتیهٔ

نزدیک مثلاً کشمیر را در دایرهٔ تسلط هندوستان، یا ازبکستان و تاجیکستان و اران را در دایرهٔ سلطهٔ شوروی نگاه دارد. در افریقا این کیفیت، احتمالاً، اثر وسیعتری به وجود خواهد آورد. زیرا موجودیت سیاسی کشورهای کنونی آن مطلقاًروی ملاحظات سیاسی کلونیالیسم بوده است. امتداد خطوط مرزی کشورهای افریقایی متابعت از ارثیهٔ شوم کلونیالیسم دارد، بدون ارتباط با ملاحظات انسانی، طبیعی یا تاریخی منطقه.

و. تغییرات هنگفت در مرزهای سیاسی

مرزبندیهای سیاسی تصنعی، فاقد اصالت تاریخی و جغرافیائی، که بر مبنای نیازمندیهای مستعمراتی و رقابتهای سیاسی و اقتصادی دول بزرگ در قرن گذشته و قرن حاضر بوجود آمده بودند، به علّت از بین رفتن آن نیازمندیها، سببیّت خود را از دست خواهند داد. پس تمام مرزهای سیاسی تصنعی و تمام «ملیّتهای اختراعی» زائیدهٔ چنان مرزها در آسیا و افریقا، ناچار محکوم به زوال هستند. زیراعلّت وجودی آنها منتفی است.

امیرنشین‌های حول و حوش خلیج‌فارس نمونه‌های کامل چنان پدیده‌های تصنعی هستند که بر مبنای نیازمندی‌های اقتصادی کشورهای صنعتی بوجود آورده شده‌اند. این امیرنشین‌ها، ظاهر معصومانه‌ای دارند. وسعت پاره‌ای از آنها، از یک دهکدهٔ کوهستانی حومهٔ تهران، چون فَشَم یا کهریزک، بزرگتر نیست. دوازده واحد آنها در خلیج‌فارس (به نام‌های قَطَر، شارجه، ابوظبی، دوبی، رأس‌الخیمه، عمان، ام‌القویم، عجمان، نجیره، کویت، بحرین و سرزمین بیطرف!) مجموعاً جمعیتی قریب شش میلیون و نیم دارند، که از جمعیت یک شهر مانند تهران هم کمتر است. امّا اثر وجودی منفی این امیرنشین‌ها، که باید آنهارا «دهکده-کشور» نامید، از لحاظ خدمتی که به کشورهای صنعتی در غارت بیرحمانهٔ ثروت ملل نفت‌خیز جهان سوم انجام می‌دهند، بطوریکه توضیح داده خواهد شد، به اندازه‌ای وسیع است که در تاریخ نظیر ندارد.

کوچکی این «دهکده - کشور» ها، عاطفه‌انگیز است. حمایت دول صنعتی از آنها هم طبیعی بنظر می‌رسد. زیرا در جریان مُنظّم موادّ نفتی مورد احتیاج کشورهای صنعتی، با آن کشورها همکاری می‌کنند؛ و این همکاری برای گرداندن چرخهای صنعت و اقتصاد کشورهای صنعتی اهمیت مسلّم دارند. ولی «رل اصلی» آنها فقط در تحویل موادّ نفتی در سر موعد نیست. رل اصلی آنها در «اشباع» بازار نفت بوده و هست.

«دهکده- کشورهای» یاد شده، برای ایفای این رل اصلی، یک تکنیک بسیار ساده و بی‌زحمتی را بکار می‌برند که عبارت است از «به بازار رساندن مواد نفتی کمی بیش از اندازهٔ مقرّر». محاسبهٔ زیر، تخمینی است که در اثر اجرای این «شِگِرد لوطی غلامحسینی» از ثروت ملل فقیر جهان سوم، به دست کشورهای صنعتی در طی ۱۰ سال گذشته، با بیرحمی تمام چپاول شده و در حدّی است که غارت‌های تاریخی مغول و چنگیز و کشورهای مستعمراتی به گرد آن هم نمی‌رسد:[۱]

میزان مقرّر استخراج نفت در سال ۱۹۹۰ برای کشورهای «اوپک»، درحدود ۲۰ میلیون بشکه در روز، در نظر گرفته شده بود که هر کشور تولیدکننده طبق سهمیه‌ای مقدار معین آنرا تأمین کند. این «دهکده- کشورها» با تبانی با کشور سعودی عربی، کمی بیشتر از سهمیهٔ خود تولید می‌کردند؛ به‌طوری که در بازار مواد نفتی دنیا، به عوض ۲۰ میلیون بشکه در روز، ۲۲ میلیون بشکه در روز عرضه می‌شد. (این رویه در سال‌های گذشته هم انجام می‌گرفت).

این عمل ساده، طبق قانون عرضه و تقاضا، بهاء نفت را از ۲۹ دلار بشکه به ۱۲ دلار هر بشکه تنزل می‌داد. پس تمام کشورهای اوپک درفروش هر بشکهٔ نفت ۱۷ دلار به‌ناچار زیان می‌دادند. محاسبهٔ سطحی زیان بالا از این قرار است:

تخمین زیان روزانهٔ ملل وابسته به اوپک:

۲۲ × ۱۷ = ۳٤۷,۰۰۰,۰۰۰ دلار

تخمین زیان سالیانه:

۳٤۷,۰۰۰,۰۰۰ × ۳٦٥ = ۱۲٦,٦٥٥,۰۰۰,۰۰۰ دلار

تخمین زیان در ده سال:

۱۲٦,٦٥٥,۰۰۰,۰۰۰ × ۱۰ = ۱,۲٦٦,٥٥۰,۰۰۰,۰۰۰ دلار[۲]

شاهکار «شگرد» بالا در این است که متجاوز از یک ترلیون و دویست و شصت و شش میلیارد دلار، از ثروت ملل فقیر جهان سوم به دست دول صنعتی چپاول شده بدون

۱. در محاسبهٔ بالا، بهاء هر بشکهٔ نفت بر مأخذ بازار بین‌المللی در روز ۲۳ آگوست ۱۹۹۰ حساب شده (۲۹ دلار). بدیهی است بهاء نفت متغیر است و ممکن است در روزهای دیگر کمتر یا بیشتر باشد. منظور اصلی «تخمین» است.

۲. این رقم خارق‌العاده در آمارهای قابل توجه دنیا، فقط با کل وام دولتی امریکا که در همین حدود است قابل مقایسه است.

اینکه حتّی خونی از دماغ کسی جاری شده باشد، و یا حتی کسی به آن متذکر گردیده باشد!

چنین وضع خارق‌العاده این پرسش را به ذهن متبادر می‌کند که در این غارتگری، خود مردم «دهکده- کشورها» هم دچار زیان می‌شوند. پس چگونه به این کار تن می‌دهند؟

پاسخ این است که این دهکده- کشورها، سازمان حکومتی ملّی ندارند. یعنی سازمان حکومتی آنها از طرف مردم به صورت انتخابات آزاد تعیین نشده. حکومت‌های آنها کوچکترین رابطه‌ای با مردم ندارند. در هریک از این مناطق، یک خانواده‌ای با تسلیم خود به تمایلات کشورهای اروپائی یا امریکائی، سلطهٔ خود را به مردم منطقه تحمیل کرده، و عایدی نفت را در انحصار شخصی خود و خانوادهٔ خود درآورده است. وضع آنها شبیه است به یک کمپانی که سهامداران آن فقط اعضاء یک خانواده هستند و جز به سود شخصی خود به هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشند.

گوشه‌ای از تاریخ

تا جنگ جهانگیر اول، تمام شبه‌جزیرهٔ عربستان، جزئی از امپراطوری عثمانی بود، که چند قرن بر آن شبه‌جزیره حکومت می‌کرد.

به محض پایان جنگ جهانگیر و شکست دولت عثمانی، دول بزرگ مستعمراتی وقت، یعنی انگلستان و فرانسه، آن شبه‌جزیره را جزء غنائم جنگی بین خود به نحوی تقسیم کردند. فرانسه، لبنان و سوریه را به خود اختصاص داد، و انگلستان، سایر مناطق شبه‌جزیره، بخصوص بین‌النهرین و حاشیه‌های کرانه‌ای شبه‌جزیره را جزء قلمرو نفوذ خود شمرد. طرفین، یک سلسله خطوط مستقیم و کاملاً من‌درآوردی را، بدون کوچکترین ربط تاریخی و جغرافیائی، برای مشخص ساختن حدود مناطق خود، کافی شمردند.

صحراهای داخلی شبه‌جزیره که فاقد منابع محلی قابل ملاحظه بود، و اسماً جزء منطقهٔ نفوذ انگلستان به‌شمار می‌رفت، به شیوخ محلّی واگذار گردید که حدود خود را علی‌الرسم با زد و خوردهای فیمابین تعیین کنند.

ابن‌سعود که یکی از همان شیوخ محلی بود، با زد و خورد با سایر شیوخ، حدود خود را وسعت داد تا جائی که شهرهای مکّه و مدینه را هم به تصرف درآورد و حسین شریف مکّه را که دست‌نشاندهٔ انگلستان بود از آنجا راند.

افکار عمومی در انگلستان اجازه نمی‌داد دولت انگلستان که تازه از صدمات جنگ جهانی، خلاص شده بود، برای برگرداندن شریف مکه، به جنگ در صحرای عربستان، بپردازد. علیهذا، وزارت مستعمرات درصدد برآمد از صحراهای بلامعارض داخلهٔ عربستان، قطعه خاکی را برای خانوادهٔ شریف مکه در نظر بگیرد، تا هم دست‌نشاندهٔ خود را به نوائی رسانده باشد و هم به لشکرکشی در صحرای عربستان مجبور نگردیده باشد. این قطعه خاک را یک کارمند وزارت مستعمرات انگلستان در سرزمین بی‌صاحبی که در شمال شبه‌جزیرهٔ عربستان و در غرب رودخانهٔ اردن قرار داشت، نشان و پیشنهاد کرد که فوراً مورد قبول واقع شد.

سرزمین بالا از نظر وزارت مستعمرات انگلستان، همهٔ عناصر مطلوب برای واگذاری به خانوادهٔ شریف مکّه را داشت (بی‌حاصل بودن و بنابراین بلاصاحب و بلامعارض بودن)، منهای دو عنصر: «نام» و «عایدی».

برای یافتن نامی جهت آن سرزمین بلاصاحب و بی‌نام، همان کارمند میز عربستان وزارت مستعمرات فکر بکری به نظرش رسید که چون آن سرزمین در شرق، یعنی آن طرف رود «اردن» (نسبت به امتداد دید خودش) قرار دارد، آنرا «ماوراء اردن» بنامند. چرا که رود اردن تنها نقطهٔ نشانی حدّ جغرافیائی آن سرزمین بود. فقر عایدی آن سرزمین هم قرار شد از بودجهٔ وزارت مستعمرات تأمین شود.

به این ترتیب کشور و ملت کاملاً تصنعی «ماوراء اردن» از عدم بوجود آمد. عبداله پسر شریف مکّه به نام «ملک عبداله» به سلطنت آن سرزمین گمنام برقرار شد و هزینهٔ سلطنتی آن «ملک» در بودجهٔ عمومی انگلستان و زیر نظارت یک انگلیسی به نام «گلوب پاشا» منظور گردید.

البته خوانندگان محترم توجه دارند چنان نام‌گذاری که از لحاظ امتداد دید کارمند وزارت مستعمرات از لندن به طرف رود اردن، کاملاً طبیعی و معقول می‌نمود، چگونه برای خود مردم محل در کشور «ماوراء اردن» غیرطبیعی و مسخره‌آمیز به نظر می‌رسید. چرا که مردم‌محلی آن سرزمین، برعکس آن کارمند انگلیسی، نسبت به امتداد دید خودشان به طرف رودخانهٔ اردن، منطقهٔ فلسطین را «ماوراء اردن» می‌دیدند! پس برای آنها فلسطین (و بعداً اسرائیل) ماوراء اردن بود نه منطقهٔ زیست خودشان!

یک نفر بدوی آن سرزمین نمی‌توانست بفهمد چگونه او را که اهل فلسطین نیست «ماوراء اردنی» یعنی به‌زعم او فلسطینی می‌شناسند و اهلیت دروغی ماوراء اردنی به او

نسبت داده‌اند؟

به این دلیل بود که پس از جنگ جهانی دوم، برای پایان دادن به این وضع تمسخرآمیز، کلمهٔ «ماوراء» را از نام آن کشور حذف کردند و کشور اختراعی ماوراء اردن را به موجب یک بخشنامهٔ بین‌المللی به «کشور اردن» مبدل ساختند و نامی که در تاریخ و جغرافی برای آن ریشه‌ای وجود نداشت؛ و برای اطلاق به کشوری که به قول یک نکته‌سنج دیپلمات چیزی جز فرزند بی‌پدر و مادر سیاست دول استعماری روز نبود!

امیرنشین ابوظبی، برعکس کشوراردن هاشمی که زائیده سیاسی بود، پدیدهٔ اقتصادی (نفت) است. بندر فعلی ابوظبی، تا چند سال پیش یک دهکدهٔ کرانه‌ای ماهیگیری بیش نبود، با چند دَه خانوار. خانهٔ قدیمی شیخ که خوشبختانه نگاهداری شده، در فاصلهٔ کوتاهی از دریا، عبارت از یک چهاردیواری است با چند دخمهٔ تاریک در داخل با حوض کوچکی در وسط محوطه‌اش. ابوابجمعی طایفگی شیخ که غیر از صیادی از نگاهداری گلهٔ بز و شتر زندگانی می‌کردند، به همه جهت ازچند صد نفر تجاوز نمی‌کرد.

به محض پیدایش نفت (پس از جنگ جهانگیردوم) برای کمپانیهای نفتی ضرورت وجود داشت که با فردی از افراد محل قراردادی برای استخراج نفت ببندند تا بهره‌برداری نفتی آنها مشروعیت بین‌المللی داشته باشد. این ضرورت، از آن شیخ، «یک امیر»؛ و از آن دهکده و بیابان مجاور، یک «امیرنشین» بوجود آورد، که عیناً به همین استدلال، وجود امراء و امیرنشینهای دیگری را در جنوب خلیج فارس موجب شد.[۱]

چون با وجود قطب منفرد سیاسی کنونی، ملاحظات دیپلماتیک و اقتصادی گذشته بر مبنای رقابتهای بین‌المللی (و اخیراً بین دو ابرقدرت)، «دِمُده» شده‌اند، کشورها و ملتهای تصنعی مخلوق چنان رقابتهای سیاسی و اقتصای که دلیلی برای ادامهٔ حیاتشان نیست ناچار از نظر ماهیّت به زوال می‌روند و یا در یکدیگر ادغام می‌شوند. (شبیه به ادغام شدن چند شیخ‌نشین خلیج فارس که در بالا اشاره شد به امارات متحدهٔ عربی و یا ادغام یمن شمالی و جنوبی به یکدیگر).

این کشورها و ملیّتهای اختراعی که پاره‌ای از آنها جمعیتشان به هر جهت از یک محلّهٔ شهر متوسط هم کمتر است، خود به مصنوعی بودن وضع و ضعف وجودی خود واقفند، به همین جهت سعی دارند خود را به زیر چتر عمومی «عربی» بپوشانند. حرف از ملیت مشترک عربی و جمعیت ۱۹۰ میلیونی عرب می‌زنند (به جای ۱۱۰ میلیون) که البته

۱. امیرنشین های شارجه، ابوظبی، دوبی، رأس الخیمه و ام القویم.

مزوّرانه است. زیرا لازمهٔ آن اشتراک اولاً استعفای تمام رؤسای چنان دولتهای عربی برای تشکیل یک دولت مشترک عربی است که در سازمان ملل فقط با یک رأی عمل کند (به جا ۲۲ رأی). و البته چنین فداکاری با روحیهٔ تزویرآمیز موجود سازگار نیست. ثانیاً، رقم ۱۹۰ میلیون جمعیت از یک فانتزی آماری سرچشمه می‌گیرد که عبارت است از عرب شمردن ملل غیرعرب (بربرها در مراکش، طارق‌ها درالجزایر، سیاهان در سودان، قبطی‌ها درمصر، کردها درعراق و سوریه و لبنان، دروزها در سوریه و لبنان) و چند بار به حساب آوردن مهاجرین موقت (۲ میلیون مصری در شبه‌جزیرهٔ عربستان هم در آمار مصر وارد می‌شود و هم در آمار کشورهای عربی شبه‌جزیره عربستان، یک میلیون و نیم یمنی در عربستان سعودی، هم در آمـــار یمن شمالی وارد می‌شود و هم در آمار عربستان سعودی و نظایر آن).

دورنمای خاورمیانه

در پایان گفتگوها این پرسش مطرح شد که دورنمای خاورمیانه در مشاهدهٔ از ماوراء عینکهای رنگین مورد گفتگو از چه قرار خواهد بود.

یکی از دوستان گفت: طوفان تغییری که دنیا و من‌جمله خاورمیانه را در معرض وزش شدید خود قرار داده، در نظر من قابلِ مقایسه با طوفان شدید محلّی است که در منطقه‌ای از زمین می‌وَزَد. درختان و ساختمانهائی که ریشه و بُن سطحی و سست دارند تماماً بر باد می‌روند. پس از خاتمهٔ طوفان، تنها درختانی که ریشه‌های عمیق دارند و ساختمانهائی که پی و اساس مستحکم دارند باقی می‌مانند.

ملل خاورمیانه هم در طوفان تغییرات کنونی دنیائی، همین حال را دارند. یعنی فقط مللی که دارای اصالت وجودی تاریخی و جغرافیائی هستند، و هویّت آنها ناشی از سهم واقعی آنها در پایه‌گذاری تمدن دنیائی است، باقی می‌ماند، و بقیّه در آنها مستحیل و ادغام خواهند شد. در حدود تشخیص من این ملل خاورمیانه منحصرند به مصر، ایران، ترکیه...

موجودیت این ملل نه مسبوق به پلتیک دنیائی است و نه علت نیازمندی به نفت.

۱. فقط در شبه‌جزیرهٔ عربستان، آن دولتها عبارتند از: سوریه، لبنان، عراق، اردن، عربستان سعودی، یمن شمالی، یمن جنوبی، عمان، قطر، کویت، بحرین، شارجه، ابوظبی، دوبی، رأس‌الخیمه و ام‌القویم و فلسطین.

اینها مللی هستند ریشه‌دار که آزمایش‌های سخت و ویران‌کننده را گذرانده‌اند و از حدیده‌های بیرحم تاریخ گذشته‌اند. لیاقت آنها، برای ادامهٔ حیات و خدمت به بشریت به ثبت تاریخ رسانده شده، نام آنها، شناسنامهٔ آنها است، و غیرت و همّت مردمش ضامن بقایشان.

در اواخر اسفند ۱۳۶۸، که شادروان دکتر سیف پورفاطمی در قید حیات بود، این نکته را با او در مکالمهٔ تلفنی در میان گذاشتم، گفت: چیز غریبی است که همین مطلب در هفتهٔ گذشته، به همین صورت بین من و یکی از دوستان سیاسیم مطرح بود؛ و به همین نتیجه رسیدیم. این یک حقیقتی است که دنیا و آمریکائیها از اعراب، زده و مأیوس شده‌اند. تمام کشورهای عربی (به استثناء لیبی و سوریه) همهٔ توانائی‌های خود را روی هم گذاشتند و کمکهای سیاسی و حتی نظامی ابرقدرتها هم به پشتیبانی آنها رفت تا فقط از اضمحلال عراق به دست ایران جلوگیری گردد. حالا ببینید چه عربه‌جوئی از طرف آنها بر پا شده؟ من این هشت سال مبارزهٔ مرگ و زندگی ایران را مانند «دارائی ایران» در بانک اعتباری بین‌المللی برای بقاء سیاسی ایران می‌دانم.

در امور سیاسی «پیش‌بینی» فقط دارای ارزش پیش‌بینی است، و وقایع تابع پیش‌بینی نیستند. امّا تقارن این مطلب که دو گروه، به کلی مجزا از هم، در یک بررسی سیاسی، به نتیجهٔ واحدی برسند، از ارزش دور نیست. بعد گفت: برای اینکه تصور نکنی اظهار عقیده نسبت به اعراب، ناشی از احساسات شخصی من است، بد نیست از نظریهٔ خود آنها دربارهٔ خودشان بیشتر مستحضر باشی. آنوقت نام کتاب و نویسنده آنرا به شرح زیر برایم ذکر کرد و در زیر ترجمهٔ بخش کوتاهی از آن که به ایران هم مربوط است به نظر خوانندگان عزیز می‌رسد:

THOMAS L. FRIEDMAN. FROM BEIRUT TO JERUSALEM
FARRAR STRAUS GIROUX. N.Y. 1989

از بیروت تا بیت‌المقدس، به نویسندگی تاماس فریدمن. صفحات ۳۳۰ و ۳۳۱.[1]

«روزی در تابستان ۱۹۸۸ رفتم به محلهٔ کهنهٔ بیت‌المقدس، تا از یک بازرگان فلسطینی که می‌شناختم هدیه‌ای خریداری کنم. او مردی بود سی ساله، خوش‌برخورد و خوش‌صحبت که علاقهٔ خاصی به پوشیدن شلوار جین و لباس مرتب روز و شوخی با

۱. نویسنده مخبر نیویورک تایمز در لبنان و اسرائیل از سال ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۹ بود و برندهٔ جایزهٔ ملی کتاب در ۱۹۸۹ در امریکا است.

دخترها داشت. از دیدنم خشنود شد و دعوت کرد با او چای بنوشم، با میل پذیرفتم.

گفتم: تازه چه خبر؟

گفت: حاجی شده‌ام.

ــ کی به مکه رفتی؟

ــ همین تابستان گذشته.

ــ پس در واقعه‌ای که بین نیروهای انتظامی سعودی و ایرانیها رخ داد حضورداشتی؟[1]

ــ البته. آنجا بودم. همه چیز را به چشم خودم دیدم. چرا که اطاقم در هتل دولت مشرف بر محل تصادم بود.

ــ کدام طرف راست می‌گفتند. سعودیها که می‌گفتند ایرانیها به کارهای تحریک‌آمیز دست زده بودند، یا ایرانیها که می‌گفتند چنین چیزی نبود؟

با لحن شکایت‌آمیز گفت: البته ایرانیها؛ عربها به مفت نمی‌ارزند! پیش من از عربها نمی‌توان صحبتی کرد.

سعودیها بدون اعلام قبلی، ایرانیها را به کمینگاه کشاندند. آنوقت آنها را به گلوله بستند. تعداد بسیاری را کشتند، و تعداد زیادتری را زخمی کردند. جالب بود که ایرانیها گلوله می‌خوردند، می‌مردند یا زخمی می‌شدند بدون اینکه کوچکترین اظهار عجزی کنند یا حتی یک آه بگویند!

من رفتم توی خیابان کمکی کنم. چشمم افتاد به یک زن ایرانی که مجروح شده بود و زیر اشعهٔ آفتاب رنج می برد. وقتی خواستم او را تغییر مکان بدهم گفت: خیر، خیر. دستت را به من نزن. حرام است!

آنوقت یک پلیس سعودی را دیدم که به طرف پیرمردی رفت. از او پرسید ایرانی هستی یا ترک؟ پیرمرد می‌دانست اگر بگوید ایرانی، ضربت به او خواهد زد. معهذا بدون تردید گفت «ایرانی».

به شنیدن این کلمه پلیس شروع کرد به صدمه زدن به او به حدّی که خون از بدنش جاری شد. آن پیرمرد یک آخ به زبان نیاورد.

او، وقایع دیگری را نظیر صحنه های بالا تعریف کرد و در دنبال هریک از آن وقایع جملهٔ «آخ هم نگفت» را تکرار می‌کرد.

۱. در آگوست ۱۹۸۷ عده‌ای قریب ۴۰۰ نفر از زوار ایرانی در اثر اصابت گلوله کشته شدند.

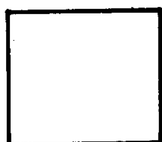
آنوقت او، این رویهٔ ایرانیها را با رویهٔ عربها، که کاری جز «آخ گفتن» ندارند می‌سنجید و گفت عربها خود را تبدیل کرده‌اند به ماشین آخ گفتن و شکایت کردن و بغد افزود شیعه های لبنان، افغانها و بسیاری دیگر خود را آماده کرده‌اند که برای بدست آوردن آزادی بهای آنرا که فداکاری است، بپردازند. اما عربها، خیر.

بعد گفت: کار مهم زعمای قوم «مصاحبه» است. در هر جا و در هر ساعت. اینها فقط «شاکیان حرفه ای» هستند.

شاید نمونهٔ کامل و در عین حال مضحک این روش در بازدیدی که آقای «جرج براون»[1] وزیر امور خارجهٔ سابق انگلستان در سال ۱۹۷۰ از اسرائیل به عمل آورد بتوان یافت.

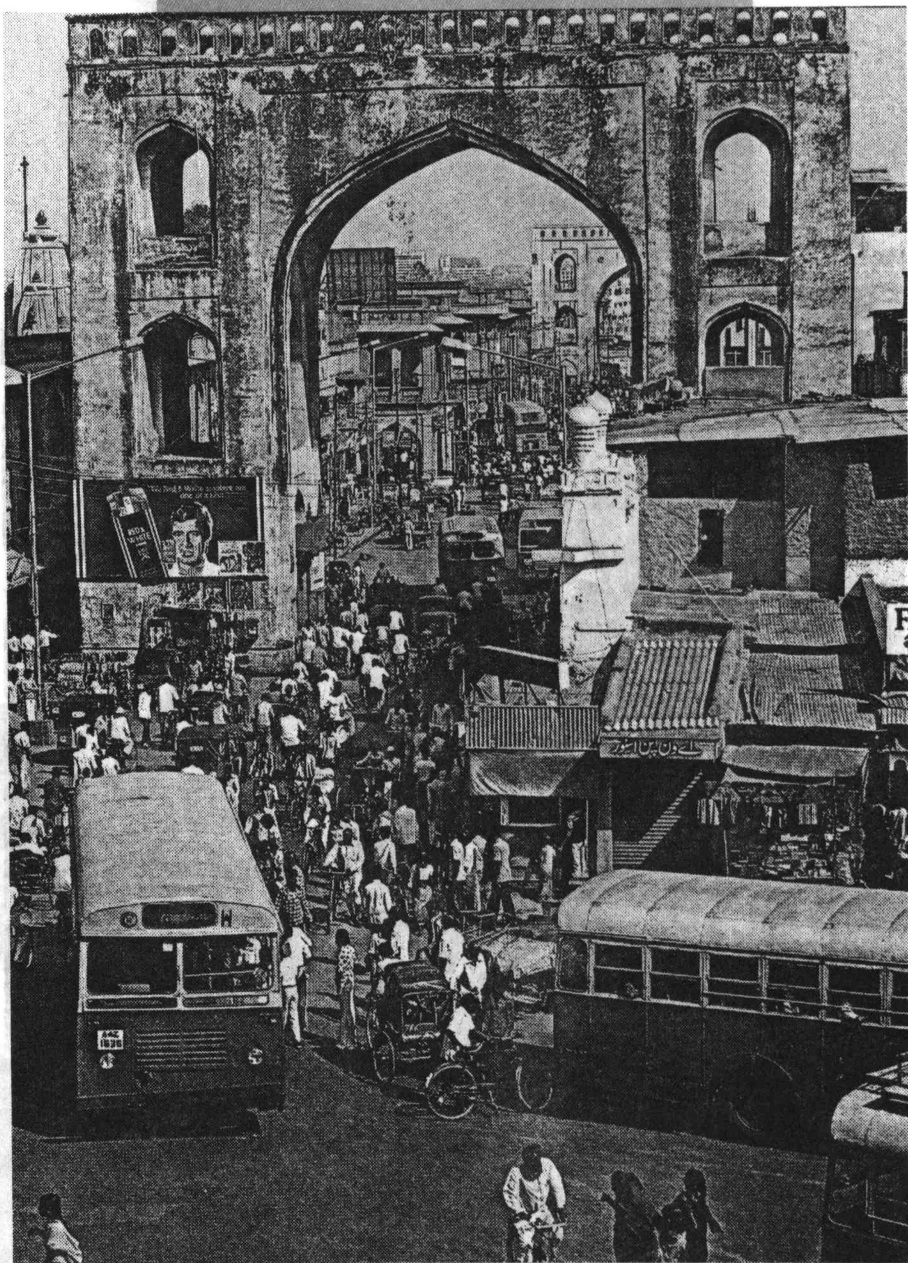
وقتی وزیر امور خارجه در شهر نابلوس[2] مورد استقبال شهردار محل آقای حمید والقان قرار گرفت. آقای حمید که مرد شکم گنده و در عین حال ثروتمندترین بازرگان شهر بود، بلافاصله شروع به شکایت کرد که این اسرائیلیها استخوانهای ما را می‌شکنند، زمینهای ما را غصب می‌کنند، بچه های ما را می‌زنند و لقمه را از دهان ما بیرون می‌کشند.... وقتی به اینجا رسید آقای جرج براون دیگر نتوانست طاقت بیاورد، اشاره به شکم قطور آقای شهردار کرد و با لهجهٔ انگلیسی، با کلمات شمرده گفت: «تصوّر نمی‌رود شما گذاشته باشید به وجود خودتان بد بگذرد!»

1. GEURGE BROWN 2. NABLUS



تصاویر

تصویر ۱



هندوستان، حیدرآباد ــ وضع عادی عبور و مرور در شهر. به دروازه با اسلوب معماری ایرانی توجه شود.

تصویر ۲



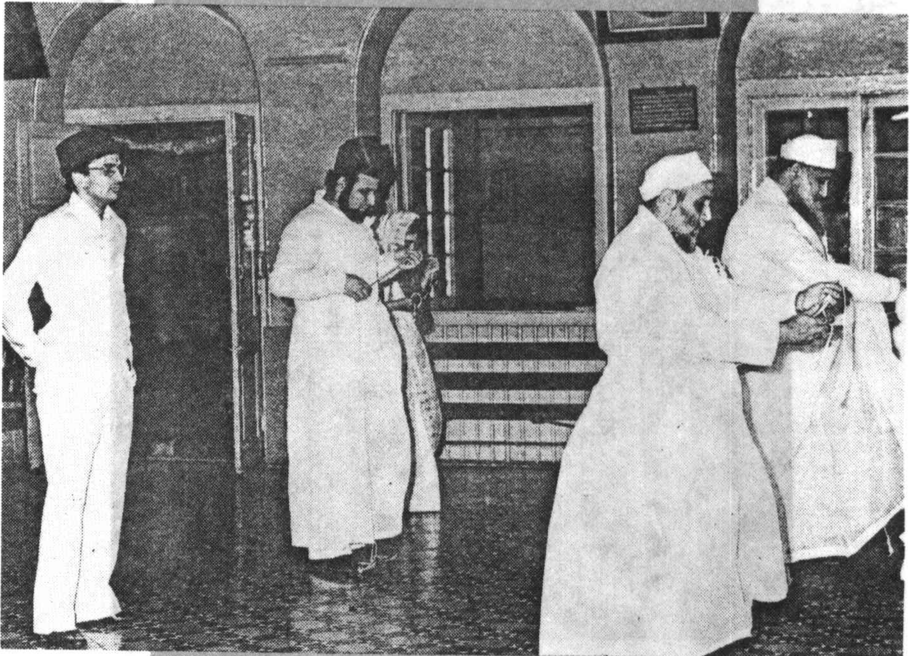
هندوستان، وراناسی ـــ کنار رود گنگ (مراسم غسل در رود).

تصویر ۳



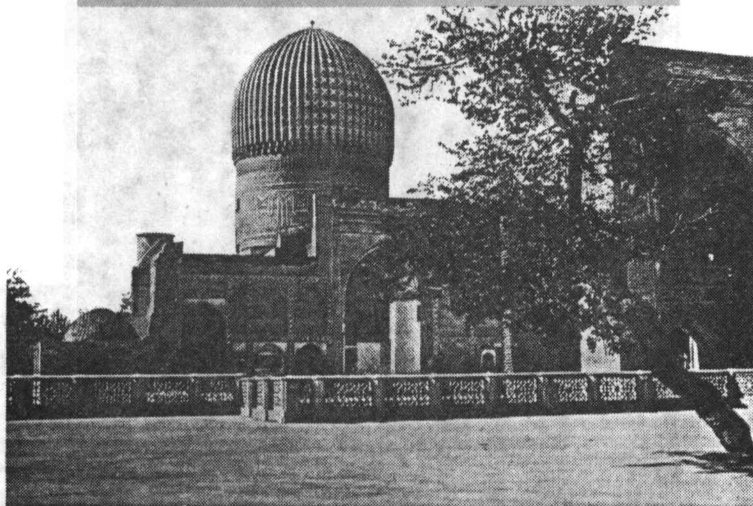
جوی های آب در خیابانهای عشق آباد منشعب از کانال قره‌قوروم.

تصویر ٤



بمبئی ــ دُستورها مقدمات لازم برای بستن کمربند زرتشتی به کودک زرتشتی را فراهم می‌کنند.

تصویر ۵



ازبکستان، سمرقند ــ گور امیر.

تصویر ۶



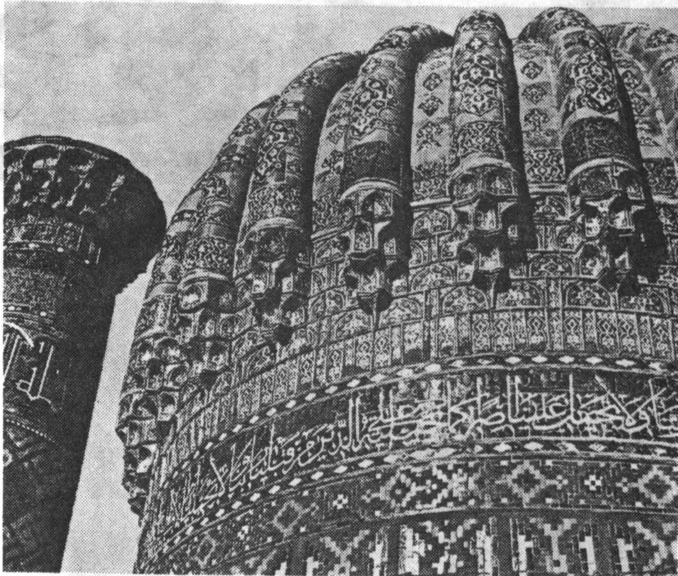
ازبکستان، بخارا ــ آرامگاه امرای سامانی. توجه شود به نمای آجری.

تصویر ۷



ازبکستان، بخارا ــ مدرسهٔ بالاحوض، با ۳ ستون چوبی به اسلوب چهل‌ستون اصفهان که با استخر جلوی آن و انعکاس ستونها، تالی چهل‌ستون اصفهان است.

تصویر ۸



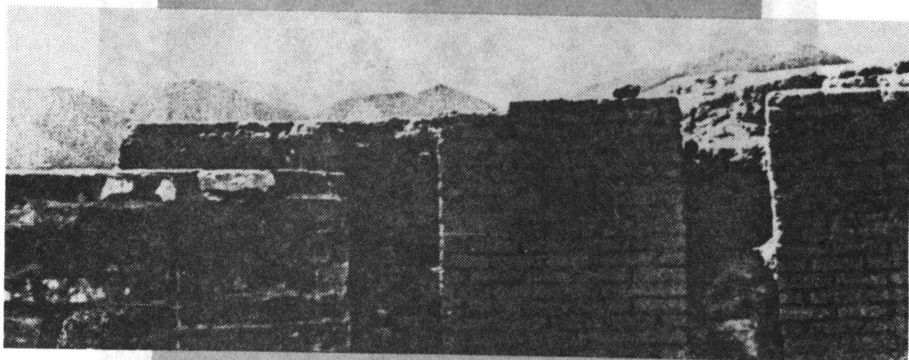
ازبکستان، سمرقند ــ مدرسه شیردار، یکی از عالیترین نمونه‌های کاشی‌کاری. گنبد با اسلوب ایرانی (مزار قاسم ابن‌عباس).

تصویر ۹



منظره عمومی شهر خیوه، شباهت کلی شهر با شهرهای متوسط یا بزرگ ایران، ملاحظه شود.

تصویر ۱۰



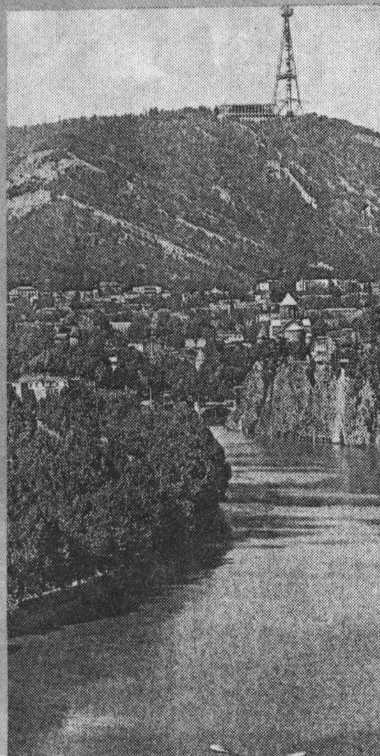
ترکمنستان، عشق آباد ــ خرابه های نسا، مقر سلاطین اشکانی (نسای قدیم).

تصویر ۱۱



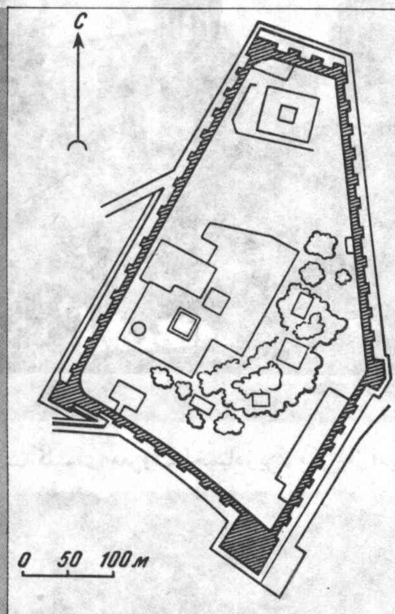
ارمنستان، ایران ــ کلیسای معروف اچمیادزین، یکی از قدیمی‌ترین کلیساها.

تصویر ۱۲



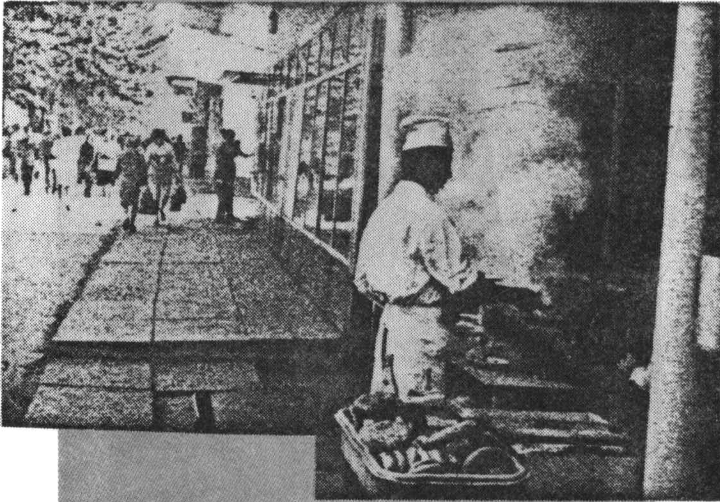
گرجستان، تفلیس ـــ منظرهٔ شهر تفلیس با رود «کُر» بنام کورش کبیر که از وسط شهر می‌گذرد.

تصویر ۱۳



عشق آباد ـــ طرح نسای قدیم.

تصویر ۱۴



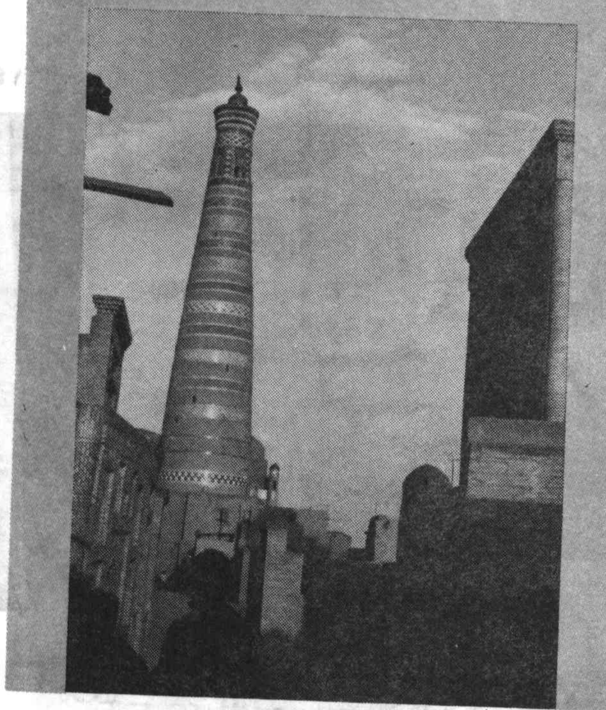
تاشکند ــ کبابی دوره گرد. (پشت یک فروشگاه دولتی)

تصویر ۱۵



تاشکند ــ میدان میوه فروشان تل شخته. توجه شود به زنان با روسری مسلمان.

تصویر ۱۶



خیوه ـــ بلندترین منار در شهر قدیمی. شهر قدیمی بخودی خود «موزه» است.

تصویر ۱۷



درختی نزدیک دریاچهٔ بایکال که مردم با آویزان کردن پارچه ای از آن مراد می طلبند.